

پیش به سوی
همبستگی طبقاتی جهانی
حزب پیششار انقلابی

میلیتانت

آذرماه ۱۳۹۲



با کلیک بر روی شماره صفحه مربوطه، مستقیماً به مطلب مورد نظر خواهید رفت.

صفحه	فهرست مطالب
۴	چشم انداز جنبش کارگری و وظایف مارکسیست ها
۷	اوضاع سیاسی، تحركات رفرمیستی و جستجوی پاسخ به سوال «چه باید کرد؟»
مسائل نظری	
۱۱	مفهوم مارکسیستی دموکراسی
۱۷	روحانیت شیعه در ایران: یک بررسی تاریخی
نقد مارکسیستی	
۲۷	مفهوم کار از منظر مارکسیستی: نقدی بر مواضع دکتر فرشید فریدونی
۳۸	چرا معنی اخص آنارشیزم گیج سری است؟
مسائل بین المللی	
۴۳	ماندلا و اسطوره سازی بورژوازی
۵۱	میراث اقتصادی ماندلا
۵۴	در حاشیه رویدادهای اخیر سوریه
۸۰	طوفان «هایان»: فاجعه ای که «طبیعی» نیست
فعالیت های دفاعی	

۸۴	تهران: حمایت عملی از «افشین ندیمی» و «مهرداد صبوری»، و دیوارنویسی علیه اعدام
۸۹	گزارش شرکت در تظاهرات علیه سیاست های ضدپناهندگی و نژادپرستانه دولت آلمان
گزارش فعالیت های کارگری بین المللی	
۹۲	پیام همبستگی کارگران ترکیه با کارگران پلی اکریل اصفهان
۹۳	استقبال از ابتکار عمل کمیته حمایت از شاهرخ زمانی
۹۴	پیام «شبکه همبستگی کارگری» ایران به «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه
۹۵	پیام «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه به «شبکه همبستگی کارگری» ایران
۹۶	پیام «اتحاد برای رهایی کارگر» به «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»
۹۷	پیام «کمیته همبستگی با جنبش کارگری ایران - کلن» به «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»
۹۸	پیام «نهادهای همبستگی با جنبش کارگری ایران» در حمایت از کمپین سراسری در ترکیه
۹۹	اعلام همبستگی با کارگران ترکیه
۱۰۰	پیام همبستگی اتحادیه «دورا چیبا»ی ژاپن به «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه
۱۰۲	پیام «اتحادیه نفت، شیمی و لاستیک سازی» ترکیه در به شاهرخ زمانی و دیگر کارگران زندانی
۱۰۳	کارگران بانگ برآوردند: «پیش به سوی مبارزه و همبستگی علیه سوانح کار!»

ادامه فهرست

۱۰۶ سازمان های کارگری و دوستان طبقاتی از کشورهای مختلف جهان ما را همراهی کردند

۱۰۹ پیام همبستگی به کارگران مشمول برون سپاری در دانشگاه لندن

۱۱۰ آیا قطعنامه های بدون ضمانت اجرایی سازمان ملل علیه نقض حقوق بشر در ایران توانسته است جلوی زندان و شکنجه و اعدام آزادیخواهان را بگیرد؟

۱۱۱ فراخوان اعتصاب عمومی در کره جنوبی

۱۱۲ همبستگی با کارگران ایرانی

بحث های فیس بوک

۱۱۷ ویژگی های دولت کارگری

۱۲۳ درباره دیالکتیک

چشم انداز جنبش کارگری و وظایف مارکسیست ها

فهرست

همان طور که به کرات تا پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ گفته شد، جمهوری اسلامی به دلیل نارضایتی عمومی داخلی به دنبال نتایج انتخابات ۸۸، همین طور پیامدهای منفی و فشارهای ناشی از تحریم های گسترده بین المللی بر وضعیت اسف بار معیشت جامعه، و بروز شکاف های عمیق در درون حاکمیت از یک سو، و شمارش معکوس سقوط رژیم اسد به عنوان مهم ترین متحد استراتژیک آن در منطقه، مرگ چاوز و ناروشن باقی ماندن سیاست آتی حکومت جدید ونزوئلا در قبال رژیم و تشدید تحریم های اتحادیه اروپا و امریکا به عنوان اهرم فشار از سوی دیگر، ناگزیر باید گرایش به اصطلاح «میان رو»ی خود را به نمایندگی مهره ای مانند «روحانی» رو می کرد و «جام زهر» را به طور پنهانی سر می کشید. مهره ای که اولاً قادر به کانالیزه کردن مجدد خشم و اعتراض موجود در جامعه به سوی صندوق رأی باشد، ثانیاً مورد پذیرش عمومی گرایش ها و جناح های مختلف خود رژیم قرار گیرد و به این اعتبار موقتاً شکاف ها را بدون ایجاد نارضایتی در درون باند نزدیکان و پایه های افراطی خامنه ای کاهش دهد، ثالثاً از لحاظ نقش پیشین خود، مورد اعتماد امپریالیزم غرب قرار گیرد.

در غیاب یک خط رادیکال و رهبری کننده در جامعه، روحانی با پشتیبانی خامنه ای- تقریباً به سادگی- توانست با اتکا به مطالبات عمومی دمکراتیک جامعه (از امنیت زنان در جامعه گرفته تا حل مسأله فرسایشی

هسته ای و رفع خطر حمله نظامی)، موقتاً به تنگناهای داخلی و خارجی رژیم غلبه کند، و از این نقطه نظر، این یک پیروزی آشکار برای کلیت بورژوازی حاکم و در رأس آن باند خامنه ای بود. به این ترتیب مذاکرات هسته ای با مقامات و دیپلمات های امریکایی که چندین ماه پیش از آغاز به کار حکومت جدید و روی کار آمدن شخص روحانی در «عمان» صورت گرفته بود، از این نظر به نتیجه رسید. به علاوه پس از این، روحانی در سازمان ملل نیز به روشنی اشاره کرد که جمهوری اسلامی و غرب می توانند بر سر منافع خود در منطقه به همکاری و تعامل بپردازند.

روی کار آمدن روحانی، یک عقب نشینی تاکتیکی از سوی رژیم تحت شرایط فشار بود که موقتاً پیروز نیز شد؛ منتها از سوی دیگر، این عقب نشینی همراه بود با پیشروی جنبش کارگری و متعاقباً بازگشت درجه ای اعتماد به نفس و روحیه طبقاتی به سایر اقشار مردم و به ویژه جنبش کارگری.

مبارزات و اعتصابات کارگری تا پیش از روی کار آمدن روحانی نیز وجود داشتند (که تنها یکی از نمونه های چشمگیر آن، اعتراضات کیان تایر-لاستیک البرز- تا سرحدت بستن جاده و ممانعت از ورود کارفرما بود). ولی طی چند ماه گذشته از زمان روی کار آمدن روحانی، شاهد افزایش شمار و فراوانی اعتراضات و اعتصابات کارگری بوده ایم (از مورد پلی اکریل اصفهان گرفته تا هفت تپه خوزستان). با این وجود رژیم نیز که از حساسیت این موضوع آگاه بوده و می داند که هر اعتصاب و اعتراض کارگری، عناصر فشرده ای از یک طغیان اجتماعی را در دل خود دارد، در نتیجه با موج

عنوان سوپاپ اطمینان نیز دست خواهد زد. این آن «گشایشی» است که باید مورد استفاده و بهره برداری قرار داد، منتها نه برای درجا زدن و بازگشت به عقب، که برای پیشروی به جلو. در این حالت مارکسیست های انقلابی باید آماده باشند که به شکل تاکتیکی با دخالت در این تشکلات، بر روی پایه های رادیکال آن ها تأثیرات لازم را بگذارند.

تجربیات دست کم یک دهه گذشته اثبات می کند که روحیه طبقاتی طبقه کارگر، اعتراضات و اعتصابات، آگاهی ضد سرمایه داری هرچند در طی مبارزات و با تغییر و تحولات موجود به وجود می آید، ولی تضمینی برای حفظ خود ندارد. این جاست که مارکسیست ها باید چشم اندازی بلندمدت، و نه محدود به حال و کوتاه مدت، داشته باشند. تنها ظرفی که می توان این آگاهی ضد سرمایه داری را حفظ کند و ترفیع دهد، چکیده مبارزات را تئوریزه کند و سپس مجدداً به عنوان خط مشی سیاسی به درون جامعه ببرد، «حزب پیشتاز انقلابی» است. تمامی اعتراضات خودانگیخته تاکنونی کارگران، به حق موتور محرکه جنبش بوده اند. وجود این اعتراضات و اعتصابات نشان می دهد که شماری از کارگران در تقابل به حملات سرمایه داری (از قبیل کاهش دستمزد، عدم پرداخت دستمزدهای معوقه، سیاست خصوصی سازی و کوچک سازی، طرح استاد-شاگردی و غیره)، به «اعتصاب فکر» می کنند و آن را بدون مشخص بودن رهبران عملی اعتصاب، سازمان می دهند. یعنی در یک کلام «کمیته های عمل مخفی» خود را دارند. اما بخش پیروی طبقه کارگر، یعنی کسانی که نقداً به آگاهی ضد سرمایه داری و حتی

سنگین اعدام ها، دستگیری و پرونده سازی علیه فعالین، با هدف حمله به کل طبقه کارگر، کاهش و خنثی نمودن اعتماد به نفس کسب شده، و به عنوان حربه ای به منظور ارعاب و خط و نشان کشیدن برای اعتراضات و اعتصابات کارگری در زمان به سرانجام رسیدن معاملات پشت پرده خود با غرب، واکنش نشان داده است.



با این تحولات اخیر، بخشی از نیروهایی که خود را مرتبط و متعلق به جنبش چپ و کارگری می دانند، تنها برای بقا و حفظ موجودیت خود، به جای تغییر وضعیت، خود را به وضعیت موجود تطبیق می دهد و عملاً به شکل فرصت طلبانه ای به سیر رویدادها می سپارد. بنابراین تمام تلاش های از فرط استیصال به علنی گرایی و فعالیت در چارچوب قانونی، به خصوص بعد از روی کار آمدن روحانی و «گشایش» های مقطعی، شدت گرفته است و این چیزی جز تکرار اشتباه های گذشته و تزریق توهم به درون جنبش نیست.

تا زمانی که پیش شرایط عینی فوق مهیا باشد، جمهوری اسلامی به احتمال زیاد در بلندمدت به موازات بازکردن درهای اقتصادی به سوی شرکت های سرمایه داری غرب، به ایجاد تشکلات کارگری زرد به

استقلال و مرزبندی های خود، مشترکاً امکانات و توانایی های شان را روی موضوع مشترک متمرکز می کنند. به این ترتیب فعالیت های حمایتی (در قالب آکسیون ها و غیره) برای اعمال فشار و عقب راندن رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی و خنثی کردن ضربات آن، می تواند به طور مداوم، در سطح وسیع تر، با هماهنگی و کاربرد ابتکار عمل های بیشتری صورت بگیرد، و متعاقباً تأثیر ملموس تری داشته باشد.

این ها مهم ترین وظایف مارکسیست های انقلابی در شرایط فعلی است.

پیش به سوی ایجاد و گسترش کمیته های عمل مخفی!

پیش به سوی تدارک حزب پیشتاز انقلابی!

پیش به سوی اتحاد عمل ویژه!

۱۰ دی ماه ۱۳۹۲



سوسیالیستی رسیده اند نیز باید کمیته های اخص خود، یعنی «کمیته های عمل مخفی سوسیالیستی» را داشته باشند. تنها با ایجاد این کمیته ها در سطح محلات کارگری، کارخانجات و محیط های کار است که می توان چشم انداز تدارک «حزب پیشتاز انقلابی» را برای انجام وظایف و تکالیف فوق پیش روی خود داشت.



از سوی دیگر در شرایط افتراق و ضعف های درونی جنبش، ضرورت «اتحاد عمل» بیش از پیش برجسته می شود. «اتحاد عمل» (نه وحدت یا اتحاد نظر)، به عنوان یک تاکتیک عموماً موقتی، حول «موضوعات مشترک» و مورد توافق جنبش صورت می گیرد، و آن هم دقیقاً در شرایطی که کل تشکل ها و جریان های چپ و کارگری در داخل و خارج در نهایت ضعف و افتراق به سر می برند و بنابراین به تنهایی قادر به انجام این وظیفه نیستند. در شرایط اوج پراکندگی و افتراق نیروهای مختلف طیف چپ، و زمانی که در کل این طیف به سختی می توان جریانی را یافت که مخالفتی جدی با اعتراض علیه اعدام ها، برگزاری اول ماه مه، آکسیون حمایت از کارگران زندانی و خانواده هایشان داشته باشد، باید «اتحاد عمل» ویژه را به عنوان یک سنت و سبک کار جا انداخت و به کار برد. در طی این اتحاد عمل ویژه، نیروهای مختلف طیف چپ، با حفظ

اوضاع سیاسی، تحرکات رفرمیستی و جستجوی

پاسخ به سوال «چه باید کرد؟»

فهرست

علیرضا بیانی

رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی توانست با روی کار آوردن حسن روحانی برای مدتی دیگر زمان خریداری کند. فشار از پایین توسط توده های تحت ستم، می رفت که به کلی ابتکار عمل را از دست رژیم خارج کند. فشارهای رقبای سرمایه داری جهانی برای کسب امتیاز از جمهوری اسلامی، این رژیم را بیش از هر زمان دیگر در نقطه ضعف قرار داده بود. خطر از دست دادن متحدین جمهوری اسلامی، مانند رژیم بشار اسد در سوریه، حلقه محاصره به دور آن را تنگ تر کرده بود. حسن روحانی عنصری بود که توانست به طور موقت از شدت فشار از هر دو سو - چه از پایین توسط توده ها، و چه از بیرون برای کسب امتیازات سرمایه داری جهانی - بکاهد تا زمان لازم برای دوره تازه ای از حیات ننگین رژیم دست و پا کند. آن چه که مسلم است، رژیم جمهوری اسلامی مطلقاً قادر نیست با اتکا به سیاست خارجی گذشته در کشمکش با سرمایه داری جهانی قرار گیرد. این موضوع نه به دلیل فشارهای سرمایه داری جهانی از طریق تحریم های اقتصادی، بلکه به دلیل پر شدن کاسه صبر و تحمل توده ها از پایین، و بحران درونی خود رژیم است که هر روز ابعاد تازه تری پیدا می کند؛ این ها عوامل به مراتب مهم تری در چرخش رژیم به سوی سیاست های جدید تر هستند. این سیاست ها در دو وجه قابل مشاهده است: وجه رو

به بیرون، یعنی سازش و مماشات، و دادن هر امتیازی که لازم باشد به غرب، برای دریافت حمایت از رژیم در مقابل عصیان های عظیمی توده ای که خود به بهترین شکل آن را احساس می کند؛ و وجه رو به درون که افزایش رعب و وحشت بلانقطاع است، که اتفاقاً بیش از هر زمان، ترس، ضعف و ناتوانی خود رژیم را نمایان می کند.

به هر رو جمهوری اسلامی ناچار است استراژی بلندمدت تری طرح ریزی کند که همزمان و در ضمن سرکوب بی وقفه، آن را تدریجاً جایگزین کند. جمهوری اسلامی ناچار است برای از دست ندادن ابتکار عمل، برای همه جنبش های اعتراضی موجود راه چاره ای بیاندیشد. ما در این فرصت تنها می پردازیم به چاره جویی های رژیم سرمایه داری حاکم برای واکنش به جنبش رو به گسترش کارگری که اتفاقاً از زمان انتخاب حسن روحانی به این سو در حد کم سابقه ای در حال پیشروی است.

رژیم برای مهار اوضاع، به خوبی می داند که نمی تواند تنها با تکیه بر سرکوب دائمی جنبش کارگری، موفقیتی کسب کند. به خصوص که خوب می داند وضعیت معیشت کارگران دائماً از وضع کنونی بدتر و هر روز دامنه اعتراضات وسیع تر خواهد شد. در یک کلام رژیم اکنون به خوبی می داند که دور آتی تحولات در ایران، دوره ای است که جنبش کارگری بر خلاف گذشته در مرکز آن قرار خواهد گرفت. چنین خطری را سرمایه داری جهانی نیز به خوبی احساس کرده است و می داند که با وقوع شورش های عمومی کارگری، هیچ آلترناتیو مورد تأییدی ندارد که بتواند مانند آن چه در مصر و

شورش بزنند، هیچ راه سومی نظیر مذاکره و مصالحه وجود ندارد، چرا که اولاً کارگران نمایندگان بیرون آمده از تشکلات خود را برای مذاکره ندارند و ثانیاً خود حکومت سرمایه داری تاکنون نتوانسته به وضعیتی با فرماندهی مرکزی و قابل اجرا دسترسی پیدا کند. اکنون جناح های مختلف درون حکومت ناچارند برای بقای خود به حول دستورات نهادهای بین المللی سرمایه داری، مانند «صندوق بین المللی پول»، «بانک جهانی»، «سازمان تجارت جهانی» و تا جایی که به جنبش کارگری مربوط می شود، «سازمان جهانی کار»، دارای یک مرکز فرماندهی قابل قبول شوند که نقداً حسن روحانی به عنوان چهره عامه پسند جناح های حکومتی، نقش رهبری این اوضاع را به دست گرفته است. گام بعدی رژیم ایجاد یک سلسله تغییرات از بالا است و برای این منظور به سراغ گرایش های کارگری که نگاه هایشان به تغییرات از بالا معطوف است، خواهد رفت تا با کمک این گرایش ها، جنبش رو به عصیان کارگری در آتیه را مهار کند.

مقدمات این فرایند با تلاش گرایش های فرمیستی و همچنین سردرگمی های پیشروان سنتی کارگری در جهت قانون گرایی و کسب مجوز های قانونی به منظور فعالیت کارگری، چیده می شود. فعالین و محافل کارگری که تبلیغ فعالیت علنی می کنند، فعالیتی که لزوماً قانونی خواهد بود، خود قادر نیستند در صورت دستگیری فعالین کارگری به صورت علنی در دفاع از آن ها اقداماتی صورت دهند. تعداد قابل توجهی از رهبران عملی جنبش کارگری، اکنون در زندان هستند، بدون آن که نهادهای قانون گرا و علنی بخواهند یا

لیبی و سوریه و ... به خیزش های از پایین تحمیل کرد، در ایران هم به کار گیرد. تنها راه حل سرمایه داری جهانی، حفظ بقای خود رژیم جمهوری اسلامی و گرفتن بیشترین امتیازات و یا به عبارت بهتر، گرفتن هر مقدار امتیاز که می خواهد، است.

برای این منظور طرح هایی برای جنبش کارگری طراحی می کنند که منطبق با آن بتوانند به جای تقابل سنگر به سنگر و رو در رو با جنبش کارگری، سوار بر این جنبش شوند و آن را از بالا مهار کنند و به جایی که می خواهند، هدایت نمایند. از این جهت آن ها نیازمند جلب اعتماد وسیع ترین اقشار کارگری هستند. کارگرانی که از هر حق ابتدایی، از جمله و شاید مهمترین آن، حق «تشکل یابی» محروم بوده اند، اساساً در وضعیت متعارفی قرار ندارند که حتی اگر امکانش به وجود آمد، تشکل های صنفی و سیاسی خود را بسازند. شرایط فشار سیستماتیک اقتصادی و سیاسی و سرکوب بی وقفه، اصولاً فضای آماده تشکل یابی های سراسری و علنی را از بین می برد. در این شرایط تنها تشکل هایی که امکان شکل گیری دارند، تشکل های مخفی و غیر قانونی و هسته های کارگری کارخانجات و محلات خواهد بود.

شرایط موجود که رژیم به عمد آن را به وجود آورد تا شانس حیات روزمره خود را افزایش دهد، اساساً شرایطی نیست که بتواند حداقل های فضای تشکل یابی در بین کارگران را فراهم کند و در واقع این شرایطی است که جنبش کارگری را هل می دهد به سوی سازماندهی مخفی. در چنین شرایطی، یا کارگران باید متحمل فشارهای بیش از این باشند و یا دست به

این سلسله تحرکات در کنار تحرکات پیشین در بخش علنی کاری و قانون‌گرایی، این استنباط می‌شود که حکومت سرمایه‌داری مشغول کنترل جنبش کارگری از بالا است. دیر یا زود رفرمیست‌های شناخته شده با کمک «آی ال او» و بخش‌هایی از «خانه کارگر» تشکیلات قانونی خواهند ساخت که در نبود تشکلات مستقل کارگری و حزب پیش‌تاز انقلابی بتواند به سادگی رهبری جنبش کارگری را در دست خود گیرد تا برای دوره طولانی دیگری جنبش کارگری را به عقب زند. چه باید کرد:

در چنین وضعیتی تعداد زیادی آلترناتیو بر روی میز نیست که بخواهیم بهترین آن‌ها را برگزینیم. قبل از هر چیز و به موازات سایر کارهای لازم، باید رفرمیست‌ها را مورد نقد و افشا قرار داد. به کارگران یادآوری کنیم حقوق بشر همان حقوق کارگر نیست، مبارزه طبقاتی کارگران تنها و تنها زمانی به نتیجه دلخواهش خواهد رسید که از کسب حقوق بشر فراتر برود و تدارک سرنگونی دولت سرمایه‌داری را ببیند. وضعیت اسفناک فقر و گرسنگی کنونی توده‌های وسیع کارگری موضوعاتی برای توجه به حقوق بشر نیست؛ این وضعیت از ملزومات تعیین‌کننده و اساسی سرنگونی سیادت دولت سرمایه‌داری است. باید به نیروی از پایین اتکا کنیم و هر راهکاری که داریم بدون توجه به بالایی‌ها در درون جنبش کارگری پیش ببریم.

برای این منظور، حال که هیچ تشکل کارگری شکل نگرفته است، تمامی سازمان‌ها و احزاب به اصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی و کارگری و امثالهم بلااستثنا در بحران عمیق و شدید خود فرو رفته‌اند و

بتوانند تلاشی متحدانه در جهت آزادی آن‌ها سازمان دهند. رفرمیست‌هایی که خود را در مقام نماینده کارگر تا سطح مذاکره با نماینده مجلس می‌رسانند، اما در اوج شرایط و فضای نسبتاً باز ایام انتخابات اخیر ریاست جمهوری، حتی یک پوستر با شعار «کارگر زندانی آزاد باید گردد» بر دیوارهای شهر نمی‌چسبانند. این همان نیرو و پایه لازم و اولیه مورد نیاز برای مهار جنبش کارگری از بالا است. برای این منظور تدارکاتی در داخل و خارج به طور همزمان، و کم و بیش سازمان‌یافته، صورت می‌گیرد. رادیوهای امپریالیستی، بخش کارگری می‌سازند و برای جلب اعتماد، تریبون آن‌ها را در دست رفرمیست‌های مماشست جو قرار می‌دهند تا آن‌ها به زعم خود از سختی‌ها و مصائب کارگران صحبت کنند و به خیال خود اقدام مؤثری کرده باشند. رهبران شناخته شده رفرمیستی مانند «منصور اسالو» در تحرکات اخیر خود، موضوعات طبقاتی کارگران را رها کرده و رفته‌اند به سراغ موضوعات عوام فریبانه آزادی خواهی و حقوق بشری، در کنار دشمن طبقاتی کارگران نشسته و به فکر جستجو برای کاری مشترک و دفاع از حقوق شهروندی و نظایر این هستند. موج تازه «حقوق بشری» که تا قبل از این راهی برای نفوذ در جنبش کارگری نداشت، آغاز شده است و مصاحبه‌هایی از سوی رفرمیست‌ها تدارک دیده می‌شود برای جایگزین کردن موضوعاتی نظیر «حقوق بشر» به جای موضوعات طبقاتی مربوط به جنبش کارگری. سندیکالیست‌های اولترا راست که تا قبل از این «اعتصاب را به شرط صدمه زدن به اقتصاد» مورد پذیرش قرار می‌دادند، اکنون در مقام همکاری مستقیم با نهادهای کارگری دولتی قرار گرفته‌اند. از

عملی مطلق خواهد بود. گام بعدی هماهنگ کردن این سطح از فعالیت ها به طور منسجم و در سطح سراسری است.

فعالین سوسیالیست جنبش دانشجویی و جوانانی که تا قبل از این پتانسیل مبارزاتی خود را وقف تمایلات روشنفکری کردند و تحت تأثیر هر جریان نوظهور، اعم از راست و چپ قرار گرفتند و هرگز نتوانستند در ارتباط با مبارزه طبقاتی باری اساسی از گرده جنبش کارگری بردارند، اکنون وقت آن رسیده به جای هر روز نشریه ای تازه بیرون دادن و فردا بدون هیچ توضیحی متوقف کردن آن و هر پروژه انتزاعی دیگر، چه به صورت منفرد و چه هسته های دو-سه نفره، از فعالیت بسیار مشخص دفاع از زندانی کارگر آغاز کنند. همین که در هر گوشه شهر شعار و اعلامیه ای بر در و دیوار در جهت آزادی کارگران زندانی دیده شود، اولاً اعتماد به نفس به کل جنبش تزریق خواهد شد، ثانیاً رژیم قادر نخواهد بود هر بلایی که خواست بر سر فعالین کارگری بیاورد و آب هم از آب تکان نخورد، و ثالثاً این قدمی عملی خواهد بود برای اقدامات بعدی که هماهنگ کردن همین فعالیت ها در هسته های متشکل مرتبط به یکدیگر است. جنبش کارگری همچنان دارای بحران رهبری است و تا همین الان هم به قدر کافی زمان را از دست داده است، زمان چندانی در اختیار نیست برای تدارک دست کم نطفه های اولیه رهبری جنبش انقلابی که بتواند در تحولات پیش رو مانع از شکست دوباره این جنبش شود.

۱۰ دی ماه ۱۳۹۲

قادر به حفظ نیرو و تشکیلات خود نیستند، چه رسد به رهبری طبقه کارگر؛ تنها گزینه موجود، «اتحاد عمل کارگری» در درون خود جنبش کارگری در بین پیشروان و رهبران این جنبش است. هر جریان مدعی دفاع از جنبش کارگری نیز ناچار است خود، جریان و امکاناتش را با این اتحاد عمل، منطبق و از آن حمایت کند. هرچند وضعیت پراکندگی و شدت فرقه گرایی گرایش های مدعی دفاع از جنبش کارگری از یک سو و ندانم کاری های پیایی فعالین کارگری در داخل از سوی دیگر، امکان همین اتحاد عمل را نیز محدود و ضعیف می کند، اما حقیقتاً به جز این آلترناتیو چه چیز دیگری می تواند به عنوان بدیلی در مقابل ساخت و پاخت رفرمیست های دنباله رو از تحولات در بالا باشد. هر لحظه است که خیزش های وسیع کارگری آغاز شود و رژیم کل ابتکار عمل را از دست بدهد و اگر نتوان تا آن موقع از طریق اتحاد عمل کارگری به طور اعم و اتحاد عمل ویژه ای که قطب سوسیالیستی را در مقابل قطب رفرمیستی در درون جنبش کارگری شکل می دهد به طور اخص، دست کم نطفه های اولیه رهبری انقلابی را پی ریزی کرد، تنها معنی رک و پوست کنده آن می تواند تسلیم آگاهانه در برابر بورژوازی باشد.

گرایش مارکسیستی در درون جنبش کارگری می تواند از حداقل امکاناتی که دارد آغاز کند؛ از دفاع از کارگران زندانی در عمل و در داخل ایران در هر سطح ممکن که می تواند. حتی نوشتن یک شعار «کارگر زندانی آزاد باید گردد!» در پشت صندلی یک اتوبوس یا یک باجه تلفن؛ این چیزی است که هرکسی قادر به انجام آن هست و اگر انجام ندهد در واقع به معنی بی

مفهوم مارکسیستی دمکراسی

فهرست

متن پیاده شده سخنرانی مازیار رازی در جلسه «احیای مارکسیستی» به تاریخ ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۳

اغتشاشات نظری در مفهوم دمکراسی

پیش از توضیح مفهوم مارکسیستی دمکراسی، در ابتدا به مواضع انحرافی برخی گرایش های طیف «چپ» و «سوسیالیست» از مفهوم «دمکراسی» می پردازم.

در این جا به طور کلی دو موضع افراطی و منحرف وجود دارد که در میان گرایش های اپوزیسیون چپ ایران به چشم می خورد.

اولی موضع لیبرالی است که ادعا دارد دمکراسی بورژوایی، هدیه بورژوازی به تمام جهانیان است و تقدم دارد به هر نظام دیگری. این دمکراسی مقایسه می شود با رژیم های مستبد و دیکتاتوری های نظامی (از جمله رژیم جمهوری اسلامی) و از سوی دیگر برتری آن را در قیاس با کمونیزم نشان می دهند؛ با ارائه تجربه استالینیزم در سطح جهانی، «دیکتاتوری پرولتاریا» را ضد دمکراتیک می دانند و نوعی از حکومت مستبد و دیکتاتوری قلمداد می کنند.

دومی موضع استالینی است که ادعا دارد دمکراسی با بورژوازی پیوند خورده است و اساساً ربطی به سوسیالیزم ندارد و به همین دلیل آن را مردود می دانند.

گرچه این دو نظر با هم اختلاف دارند، اما دو وجه اشتراک بین این دو موضع انحرافی وجود دارد. اول این

که هر دو دمکراسی را از آن بورژوازی قلمداد می کنند. دوم این که، هر دو برداشت نادرستی از واژه «دیکتاتوری پرولتاریا» دارند.

در ابتدا باید ذکر کرد که «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» (همانند «دیکتاتوری بورژوایی») که توسط مارکس طرح شده، تعیین کننده یک دولت است با «حق وتو». منظور مارکس از بکارگیری این واژه ها، هرگز یک شکل حکومتی نبوده است. استالینست ها و لیبرال ها عمداً یا سهواً از این عبارت به معنای یک حکومت استبدادی نام می برند.

۱. انحراف موضع لیبرالی

این طیف شامل گرایش هایی مانند سوسیال دمکرات ها-مشروطه خواهان-جمهوری خواهان- سکولارها و برخی از گرایش های بریده از احزاب استالینیستی و مائوئیستی می شود.

اینها بر این اعتقاد استوارند که پیش شرط رسیدن به سوسیالیزم، ابتدا مبارزه برای دمکراسی بورژوایی است. به سخن دیگر این طیف اعتقاد دارد که راه رسیدن به جامعه سوسیالیستی، از طریق تقویت جامعه بورژوایی است و دمکراسی سوسیالیستی در تداوم دمکراسی بورژوایی قرار دارد. گرچه برخی از اینها مدعی «سوسیالیزم» هستند، اما «مبارزه» آن ها برای دمکراسی، هیچگاه فراتر از محدوده مطالبات بورژوایی نرفته است و توهمات پارلمانی را در میان کارگران دامن می زنند. آنان زیر لوای «مارکسیزم» و «سوسیالیزم» از مبلغان و حامیان تشکیل یک حکومت بورژوایی در ایران هستند. و از انقلابات دمکراتیک یا بورژوا-دمکراتیک به

شکل مسالمت آمیز متکی بر انتخابات برای جایگزینی رژیم مستبد حاکم، سخن به میان می‌آورند.

دارد .
دوم، خود دموکراسی بورژوازی، دارای محدودیت های جدی است.

برخی از سوسیال دمکرات های ایرانی (که اغلب در پیش تعلقات سیاسی کمونیستی هم داشته اند) با مقایسه وضعیت اجتماعی ایران با کشورهای اروپا و یا آمریکا، مبهوت شده و به کشف «مدینه فاضله» یا «آرمان شهر» رسیده اند و برای ایران جوامعی مانند غرب را به عنوان نسخه درمان تجویز می کنند. یک رؤیای شیرین که کاملاً تخیلی و غیر عملی است. این افراد آرزو دارند که الگویی از سوئد یا آمریکا وارد ایران و در جامعه پیاده کنند. این اعتقادات در واقع موضع جناح چپ بورژوازی در ایران مانند اصلاح طلبان است که این به اصطلاح سوسیالیست ها به دنبال آن افتاده اند. غافل از این که چنین دموکراسی ای است هرگز در ایران «پیاده» نخواهد شد. تلاش های این عده در سه دهه گذشته نشان داده است که هیچ یک به جایی نرسیده و سیاست هایشان، رؤیاهای و آرزوهای تخیلی بیش نبوده است.

اول، تاریخچه دموکراسی

در هر وجه تولیدی در تاریخ، ما شاهد شکلی از دموکراسی بوده، و مراحل رشد آن را دیده ایم.

در دوره باستان ما دموکراسی قبیله ای داشته ایم. رؤسای قبایل دور هم جمع می شدند؛ تصمیمات برای پیشبرد امور خود را به شکل دمکراتیک می گرفتند. در دوره برداری ما در میان برده داران دموکراسی داشته ایم. برای مثال در دولت شهرها در یونان ۴۰۰ سال قبل از میلاد در دوره افلاطون دموکراسی وجود داشته است. در قرون وسطی فئودالیزم در اروپا، دموکراسی ملوک الطوائفی وجود داشته است. حتی تعطیلات برای زارعان را به ۹۰ روز در سال رساندند که در انقلاب کبیر فرانسه بورژوازی فوراً آن را تغییر داد. دموکراسی بورژوازی هم مراحل مختلف داشته است.

این عده توجه نمی کنند که :

دموکراسی در دوره انباشت اولیه، رقابت آزاد با دوره انحصارات فرق داشت. رشد جامعه سرمایه داری اشکال مختلف دموکراسی را از خود بیرون داده است. دموکراسی بورژوازی علیه فئودالیزم با دموکراسی بورژوازی کنونی که نیروی است بازدارنده و ارتجاعی در راستای مقابله با پرولتاریا، تفاوت داشت. بنابراین باید به وجه تاریخی دموکراسی توجه داشت.

اول، دموکراسی تاریخچه و سابقه ای داشته و مختص جامعه سرمایه داری نبوده است. یک پدیده و قواعد از پیش تعیین شده ندارد که بتوان از آن الگو برداری کرد. در نتیجه وارداتی نیست.

اما لیبرال های ایرانی به این تاریخچه توجهی نمی کنند که بورژوازی اروپایی اساساً با بورژوازی ایران فرق دارد. بورژوازی ایران از بالا توسط امپریالیزم بر جامعه تحمیل

بورژوازی ایران نه سابقه دموکراسی را داشته و نه انقلاب بورژوا دمکراتیک را سازمان داده است و نه امکان اقتصادی برای رشد نیروهای مولده و ایجاد دموکراسی را

در دوره انتقال از فئودالیزم به سرمایه داری اصناف شکل گرفتند و با استبداد مبارزه کردند. اما در ایران اصناف واسطه بوده اند و با دولت مرکزی همکاری کردند. این لایه خرده بورژوازی در ایران حتی از بورژوازی مرتجع تر است.

دمکراسی کارگری هم ضعیف بوده و با استبداد روبه رو بوده است. اما استعداد خودش را نشان داد. دستگاه سلطنت را به زیر کشید و مبارزه با آخوندها را در طی ۳۳ سال گذشته تداوم داده است. کارگران ایران شوراهای کارگری را در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ به وجود آورد. کارگران نشان دادند که تنها طبقه ای خواهند بود که دمکراسی را می توانند در جامعه مستقر کنند.

تنها امید به دمکراسی در ایران، رشد دمکراسی کارگری است. یعنی آغاز انقلاب سوسیالیستی.

تلاش لیبرالیزم برای تقویت بورژوازی چیزی جز تقویت توهم و استبداد نیست.

لیبرالیزم آن قدر نابینا است که پس از این دوره، کیفیت مبارزات کارگری را انکار می کند. کارگران نظام شورایی را تجربه کرده اند. فقط طبقه کارگر پرچم مبارزه با دمکراسی را بالا برده است. به عکس خرده بورژوازی اغتشاش ایجاد است.

دوم، محدودیت های دمکراسی بورژوایی

دمکراسی بورژوایی صوری است. فروشنده و خریدار با حقوق مساوی در مقابل هم در بازار قرار می گیرند. این فرمال است؛ اما یکی مجبور نیروی کار را بفروشد و وسیله دیگری ندارد. اما، این نادیده گرفته می شود. این حقوق «برابری» دمکراسی بورژوایی است، یعنی

شده است و هیچ گاه نبردی علیه دولت پیشاسرمایه داری در ایران، دمکراتیزه کردن نظام پیشین، انجام نداده است. بورژوازی ایران یک بورژوازی بی اصل و نصب است و هیچ گاه قادر نیست که دمکراسی بورژوایی را به ارمغان بیاورد. این ها رؤیایا لیبرالی است که تحقق پذیر نیست.

عقب افتادگی بورژوازی در ایران به این دلیل نبوده که مثلاً «تمرین دمکراسی» نداشته است که این آقایان و خانم ها با الگوهای خود می خواهند از سوئد آن را به ایران صادر کنند. دمکراسی محصول فعالیت بورژوازی است. در ایران بورژوازی عقب افتاده است، چون از بالا تحمیل شد. از استبداد جامعه پیشا سرمایه داری جدا نشده است. همواره باجگیر و قاچاقچی و نوکر امپریالیزم بوده است، نمی تواند بهتر از رژیم آخوندی کنونی چیزی ارائه بدهد. اضافه بر این ساختار اقتصادی ایران به دلیل ادغام آن در نظام امپریالیستی، قابلیت رشد نیروهای مولده و جهش صنعتی را از دست داده است. دمکراسی بورژوایی تنها با حل وظایف بورژوا-دمکراتیک و رشد نیروی مولده قابل تحقق است که بورژوازی ایران فاقد آن است.

برخی از همین طیف برای ایجاد دمکراسی در ایران متوصل به خرده بورژوازی می شوند. بسیاری در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ وحدت با این خرده بورژوازی را از اصول انقلاب می دانستند. پس از انقلاب، همان خرده بورژوازی سر این ها را به باد داد. دمکراسی خرده بورژوازی هیچ گاه از چهارچوب و محدودیت بورژوازی بیرون نمی آید. خرده بورژوازی در ایران ناجی طلب و شیفته زور است.

امتیازی بود که اعطا کرد که کارگران را روانه جنگ کند. یا بیسمارک اعلام کرده بود: حق رأی سلاحی بود برای اجرای وحدت ملی.

لیبرالیزم می گوید این دمکراسی حاصل مبارزه خود طبقه کارگر است و متعلق به خود مردم است و نه بورژوازی. این فریبکاری ای بیش نیست. اگر مالکیت خصوصی توسط هر کس زیر سؤال رود، دولت سرمایه داری با شدیدترین وجهی در مقابل توده ها با آن ها مقابله خواهد کرد.

رژیم دمکراتیک، کم خرج ترین شکل حفاظت سیستم سرمایه داری است. دمکراسی بورژوایی بهترین شکل ادامه حیات سرمایه داری است. شعار محوری سرمایه داری این است: به هر کس به اندازه سرمایه اش. هیچ نیرویی نباید جلوی این کار را بگیرد. سیستم رقابتی بلوک واحد قدرت تشکیل می دهد و برای حفظ آن امتیازاتی می دهد. تا جایی که سیادت آن مورد سؤال قرار نگیرد.

دمکراسی بورژوایی در سطح سیاسی است و نمی تواند دست اندازی به مالکیت خصوصی را تحمل کند. دمکراسی بورژوایی، ظاهر سازی بیش نیست؛ دیکتاتوری بورژوازی است با لعاب دمکراسی است.

روش ارزیابی دمکراسی بورژوایی

برخلاف لیبرال ها و استالینیست ها، مارکسیزم روش خاص خود را دارد.

روش مارکسیستی چیست؟ روشی است متکی بر شالوده تئوریک فعالیت انقلابی - انتقادی طبقه کارگر برای تغییر جامعه که با تحلیل تاریخی - طبقاتی مسایل

آزاد گذاشتن سرمایه برای استثمار اکثریت. جوهر اصلی ایدئولوژی بورژوازی را ایجاد کند. با برابری صوری (فرمال)، نابرابری واقعی را مخفی نگه می دارد.

اضافه بر این همان طبقه که بردگی را تداوم می دهد از این حقوق برخوردار است که بردگی را به شکل قانون نقض کند. دمکراسی بورژوازی تنها در حوزه سیاسی است. صوری بودن دمکراسی بورژوایی به این علت است که هرگز وارد حوزه اقتصادی نمی شود.

می گویند همه آزادی بیان دارند. اما «حق داشتن» کجا و «توانستن» کجا. پرولتاریا پس از دو قرن هنوز نتوانسته در سطح تبلیغاتی با بورژوازی رقابت کند و استثمار خود را به گوش دیگران برساند.

در حوزه سیاسی، دمکراسی بورژوایی، غیر مستقیم است؛ نمایندگان مردم غیر قابل عزل هستند و صاحب امتیاز می شوند. همه مردم اتمزه هستند. هر کسی برابر است که رأی دهد. اما برابری صرفا محدود به یک حوزه جغرافیایی است و نه بر اساس وضعیت طبقاتی. دمکراسی به مثابه شکل گیری آزادی اندیشه و اجرای تصمیمات نمی تواند در همکاری کردن در جامعه که بر مبنای کار یدی و فکری بنا نهاده شده است، تحقق یابد.

در واقع قدرت سیاسی نیز در پارلمان نیست. قدرت قوه مجریه، مرکز تصمیم گیری است؛ پارلمان ابزار این دستگاه دولتی است. می گویند در جامعه دمکراسی وجود دارد و بورژوازی برای این کسب دمکراسی علیه فئودالیزم جنگیده است. اما سؤال این جا است که این دمکراسی برای چه طبقاتی هست؟ در واقع حق رأی همگانی تنها در دوره جنگ اول و دوم تحقق یافت که بورژوازی به شرکت مردم در جنگ نیاز داشت. این

بورژوازی ابتدا نقش دمکراسی را وارونه جلوه می دهد و سپس آن را به مثابه مقولات عام توجیه می کند و به جامعه می قبولاند. بورژوازی به یک نیروی مادی علیه عمل انقلابی و نقد انقلابی مبدل شده است. پذیرش مفاهیم عام تنها برای جلوگیری از انقلاب اجتماعی است.

این توجیهات زمانی خطرناک تر می شود که خود مخالفان بورژوازی هم آن را به کار می برند. کسانی مانند سوسیال دمکرات ها، مارکسیست های سابق و کمونیست های بریده و غیره این دمکراسی عام را در مقابل دمکراسی سوسیالیزم قرار می دهند. این تحمیق به درون پرولتاریا هم رخنه می کند و منجر به آن می شود که بخشی از پرولتاریا در مقابل تحقق سوسیالیزم قد علم کند.

از دیدگاه مارکسیستی قبل از هر چه باید این سؤال را طرح کرد: دمکراسی برای کدام طبقه و در مبارزه علیه کدام طبقه؟ اگر پاسخ داده نشود این دمکراسی در چارچوب عام قرار می گیرد.

۲. انحراف موضع استالینی

این طیف بر این اعتقاد است که دمکراسی، بورژوایی است. سوسیالیزم عالی تر از دمکراسی است. دمکراسی اصولاً بورژوایی است و طبقه کارگر باید دیکتاتوری را اعمال کند. این ها نماینده خرده بورژوایی هستند. سرمایه داری دولتی مد نظر دارند. به دیکتاتوری اعتقاد دارند.

مارکس منظورش از دیکتاتوری هرگز آن چیزی نبود که اینان مد نظر دارند. اما این عده شکل حکومت

را دنبال می کند. روش مارکسیستی یعنی نقد هر پدیده ای با ارزیابی ریشه های آن پدیده و چگونگی فرا تر رفتن آن. زیرا، هدف مارکسیست ها صرفاً ایراد گیری و انتقاد از وضعیت موجود نیست، بلکه در وهله نخست شناخت و درک واقعیت ها و سپس یافتن راه حل ها برای غلبه بر مسایل اجتماعی جامعه بورژوایی است. هدف مارکسیست ها به قول مارکس، تغییر جامعه است و نه صرفاً تفسیر آن.

برای نقد جامعه سرمایه داری نیز باید از مقولات ایدئولوژیک حاکم در این جامعه آغاز کرد. زیرا مقولات ایدئولوژی با دادن آگاهی کاذب جلوگیری از شناخت واقعیت ها می کند. بورژوازی برای مخفی نگه داشتن منافع خود، همواره سیاست تحمیق را دنبال می کند و نه سیاست شناخت.

یکی از این سیاست ها برای تحمیق توده ها، مقوله «دمکراسی» در جوامع طبقاتی که است همانند مقولات اقتصادی و اجتماعی بار ایدئولوژیک با خود حمل می کند.

بورژوازی از بدو پیدایش خود، برای مخفی نگاه داشتن منافع طبقاتی اش، خود را به کذب حافظ منافع «کل» جامعه جلوه داده است. از مقولاتی نظیر «حقوق برابر همگانی»، «دولت ملی»، «منافع عمومی»، «دمکراسی عام» برای تحمیق مردم استفاده شده است. در واقع، کوچکترین وجه «عمومی» یا «عام» در هیچ یک از مقولات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی، نهفته نیست. کلیه «قوانین» نظام سرمایه داری، «خاص»، «ویژه» و «یک جانبه» بوده و همه در خدمت منافع بلاواسطه طبقه بورژوا، قرار دارند.

دمکراسی بورژوازی دست اندازی به اقتصاد را اجازه نمی دهد و به همه می قبولند که دمکراسی صوری برای همگان است. اما برای طبقه کارگر، دمکراسی یعنی دمکراتیزه کردن روابط اجتماعی و آن زمانی تحقق می یابد که دولت و طبقات از میان رفته باشند. یعنی سوسیالیزم استقرار یابد. دیکتاتوری پرولتاریا عالی ترین فرم دمکراتیک دولت است. برای الغای سرمایه داری، نخستین قدم در انقلاب پرولتاریا و استقرار طبقه کارگر نبرد برای دمکراسی است.

مارکس می گوید نباید به این اکتفا کرد که هر ۴ سال چه کسی جیب ما را خالی می کند. بلکه برای لغو مالکیت خصوصی باید تلاش شود.

این نظریات پیش از مارکس از دل جنبش کارگری اروپایی بیرون آمده است. چارتیست ها این موضع را داشتند که دمکراسی از طریق جنگ طبقاتی بیرون آمده است.

برای نمونه یکی از رهبران چارتیست ها، «ارنست چارلز جونز»، اعتقاد داشت که دمکراسی واقعی یعنی لغو مالکیت خصوصی. مبارزه برای دمکراسی، برای کنار گذاشتن موانع برای حاکمیت پرولتاریا است. دمکراسی یعنی کنترل دولت از پایین. یعنی جنبش دمکراتیک و سوسیالیستی یکی است.

مارکس پس از ۱۸۵۳ می گوید بورژوازی دیگر دمکرات نمی تواند باشد، چون ترس از پرولتاریا آن را همدست حکام پشای سرمایه داری کرده است. مارکس شعار انقلاب مداوم را مطرح کرد. او می گفت دمکراسی همان کمونیزم است، دمکراسی به اصل پرولتری مبدل شده است.

دیکتاتوری را مد نظر دارند. منظور مارکس از دیکتاتوری شکل حکومتی نیست. اینها حکومت استبدادی سرمایه داری دولتی را اعمال می کنند و طبقه کارگر را خود به نام پرولتاریا استثمار می کنند.

دمکراسی سوسیالیستی

دمکراسی سوسیالیستی، در شکل و محتوا با دمکراسی بورژوایی فرق دارد.

هیچ وجه اشتراکی بین دمکراسی بورژوازی و سوسیالیستی وجود ندارد. هر کدام محصول پراتیک طبقه مشخصی هستند علیه طبقه دیگر.

دمکراسی سوسیالیستی، نفی دیالکتیکی دمکراسی بورژوایی است. دمکراسی بورژوایی حفظ استثمار را هدف قرار داده، دمکراسی سوسیالیستی برای از میان برداشتن استثمار است.

نبرد برای دمکراسی و تحقق سوسیالیسم یکی است. مبارزه برای دمکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی چیزی جز سوسیالیزم نیست. دمکراتیزه کردن دولت همان سوسیالیزم است. دمکراسی زمانی پیگیر است که محتوای سوسیالیستی داشته باشد.

دیکتاتوری پرولتاریا دمکراتیک است، زیرا با سرنگونی رژیم هر گوه مانعی از سر راه الغای نظام طبقاتی و طبقاتی برداشته می شود. پرولتاریا نیاز به دمکراسی دارد، نه فقط برای خودش، بلکه برای کل آحاد جامعه. اگر دمکراتیک نباشد جامعه به سوسیالیزم نمی رسد. نخستین قدم در انقلاب پرولتری و حاکمیت پرولتاریا نبرد برای دمکراسی است.



روحانیت شیعه در ایران:

یک بررسی تاریخی

فهرست



توضیح: این مقاله نخستین بار در نشریه «سوسیالیسم و انقلاب»، شماره دو، آذرماه ۱۳۶۱ منتشر گردید.

مقاله زیر بخش اول از مقاله ای است پیرامون جایگاه روحانیت شیعه در ایران، در پیکار طبقاتی میان ستمگران و ستمدیدگان. بخش اول این مقاله اختصاص دارد به تشریح منشأ و ماهیت روحانیت شیعه در ایران. در بخش های بعدی به تبیین و تشریح جایگاه و مواضع روحانیت شیعه در قبال نهضت ها و وقایع عمده تاریخ معاصر ایران به ویژه نهضت مشروطیت، بحران سال های ۴۲ - ۳۹ و ماجرای پانزده خرداد، و انقلاب اخیر ایران خواهیم پرداخت.

۱

روشنفکران پیش کسوت نهضت مشروطیت (و تقریباً کلیه آزاد اندیشان آن دوران - اواخر سلطنت ناصرالدین

شاه) اغلب روحانیون ایران را «مردگان هزار ساله» می نامیدند و به راستی که چه اسم با مسمایی: عقاید و آراء، آداب و رسوم، تعصبات واپس مانده و شیوه تفکری که گویی از هزار سال پیش همچون فسیل های ماقبل تاریخ، یا عتیقه های تاریخی، دست نخورده باقی مانده اند و از این لحاظ از نوادر دوران هستند. در زمینه علمی چون جانور شناسی، یا معماری و یا حتی شناسایی فرامواسیون های اجتماعی، فسیل و سنگواره چیز مطلقاً نادری نیست، ولی در زمینه ایدئولوژی و افکار چرا.

ولی جریان تاریخ دوران ما (دوران احتضار سرمایه داری و حکومت طبقاتی)، جریانی بغرنج است. دورانی که انفجارهای پیپی تناقضات ژرف و ناموزونش حتی تیزبین ترین و بصیر ترین ناظران را نیز گیج می کند. در اثر همین جریان، که یک گرایش آن لاقلمثل همیشه ریختن فسیل ها و زباله ها به زباله دان تاریخ بوده، که ناگهان ناظران سیاسی با تعجب دیدند که: این «مردگان هزار ساله» گویی از گور به درآمده و زنده شدند و در واقعه «رژمی» و سپس در نهضت مشروطیت به نظر رسید که ملاها علیه استبداد به حرکت درآمده اند و با آزادی خواهان همگام شده اند. اما در همین جنبش مشروطیت، روحانیت شیعه ماهیت واقعی خود و مقاصد خویش را نشان داد و هنوز جنبش شروع نشده بود که غلم مشروعه خواهی و مبارزه در راه استقرار استبداد هیولایی قدرت متحد روحانیت مرتجع و قزاقان محمد علی شاهی و قزاقان تزار را (منتها استبدادی با پوش صدرصد مذهبی) در لوای شریعت خواهی بلند

جدا از توده، افسار توده در دستش بود وسیله ای برای پیوند با توده و و جان دمیدن در افکار بی روح خود می دید، و این معنا را برخی از روشنفکران عصر مشروطیت بیان کرده اند. آن ها از همتهای امروزی خود لااقل بسیار واقع بین تر و روشن تر بودند، آشکارا روحانیت را چون یک وسیله ای می خواستند و نه به عنوان یک بت ضد امپریالیست.

ولی روشنفکر امروزی چه بهانه ای به این بت سازی «ضد امپریالیستی» دارد که ساختن اسطوره آن از پانزده خرداد به این طرف آغاز گردیده است؟ جز پدیده بحران رهبری (افشا شدن ماهیت رهبری «ضد استبدادی» جبهه ملی، که ارائه برنامه محافظه کاری را به حدی رساند که از امینی و خود شاه فرسنگ ها عقب ماند و سپس فریاد زد "دستگاه" برنامه ما را اجرا می کند، و حزب توده با تحجر و فرصت طلبی بی حد و حصر) پدیده فجیعی که روشنفکر قادر به تشریح و درک آن نیست. در این هنگام ناگهان حرکت روحانیت بر علیه «دستگاه» بار دیگر ظاهر می شود و برای روشنفکر وامانده این مسأله چون پرتوی از نور در شب سیاه بی پایان است که برای به آغوش کشیدن آن سر از پا نمی شناسد و بدون مطالعه و به طور غیر انتقادی نه تنها خود را در آغوش آن می اندازد، بلکه برای خود جایگاهی در حرکت اجتماعی بیابد.

و به راستی که ارزیابی های ما از روحانیت تاکنون چه قدر سطحی و غیر انتقادی بوده است و حداکثر توصیف ظواهر و آن هم تنها آن بخش از ظواهر که با اسطوره سازی «ضد امپریالیستی» می خواند فراتر نرفته است، و

کرد، و وقتی که گردش چرخ انقلاب، آن تبلور ارتجاع هزار ساله را به زباله دان ریخت، آن وقت در پوشش جدیدی، در پوشش جناح به اصطلاح مترقی آن (دار و دسته آیت الله بهبهانی) و مخفی در پشت سر آن، مبارزه با آزادی خواهان و دمکرات ها را با سلاح تکفیر از جانب نجف، مرکز و محور فعالیت های خود قرار داد و عاملی عمده در پراکنده کردن ارتش آزادی خواهان و متلاشی کردن جنبش مشروطیت بود. با همه این ها بخشی از روشنفکران ایران آن چنان ساده لوحانه فریب ظاهر ضد استبدادی آن حرکت اولیه را خوردند که واژه «روحانیت مترقی» بینشان رایج گشت و «روحانیت مترقی» برای همیشه در صف انقلاب و آزادی خواهی قرار گرفت و این فریب تا به امروز ادامه داشته است، و گرایش کلی آن به سمت تقویت شدن بوده است تا جایی که مثلاً جلال آل احمد در یکی از آثار خودش مخالفت با روحانیون را خیانت به روشنفکران قلمداد کرد و اتحاد روشنفکران با روحانیت را شرط لازم پیش رفت موفقیت آمیز هر حرکت انقلابی دانسته است.

در دوران انقلاب مشروطیت، روشنفکر برای این عقیده غیر انتقادی خویش به ظاهر بهانه خوبی داشت (اگرچه حتی در آن زمان واقعیات کاملاً مخالف ظاهر از آب درآمدند، چنان چه خواهیم دید) و آن انزوای روشنفکر در جامعه عقب مانده بود. روشنفکر که خود را در زیر یوغ استبداد متکی بر بربریت و بی فرهنگی تنها و بی کس می یافته، چون توده مردم را در واقع جز تبلور بی فرهنگی و تعصبات واپس مانده چیزی نمی دانست، روحانیت را که به قول قدیمی ها و به خیال روشنفکر

اساسی است، یکی سرکوب و دیگری تحمیق، یکی پلیس و ارتش و دسته جات چاقو چکش و چماقدار و دیگری ایدئولوژی پردازان و روحانیون و روشنفکران ارگانیک طبقه حاکم. به طور خلاصه به قول لنین یکی جلاد و دیگری کشیش است و روحانیت شیعه در ایران نیز در سراسر تاریخ (چنان که خواهیم دید) نقش خود را در حفظ و تحمیل وضع موجود و سلطه طبقاتی به خوبی بازی می کرده است.

ولی اگر حکومت را به معنای اخص آن در نظر بگیریم، مثلاً دربار و سلطنت و یا بوروکراسی دولتی (نظامی اداری)، آن وقت می توانیم تعریف بالا را به طور دقیق و علمی بیان کنیم. بارزترین ویژگی روحانیت شیعه در ایران استقلال نسبی آن از حکومت در چارچوب دولت موجود بوده است.

برخی از ناظران سیاسی دوره قاجار این پدیده را چنین تعریف کرده اند که در ایران در واقع دو دولت وجود داشته است و هر یک با نفوذ و اقتدار ویژه خود، یکی حکومت مرکزی و دستگاه سلطنت و دیگری سلسله مراتب روحانیت. بیان علمی این تعریف نیز چنین می شود که در دولت ایران دستگاه تولید ایدئولوژی از دستگاه سرکوب استقلال نسبی داشته است و گاه و بی گاه با آن در تناقض و کشاکش نیز بوده است.

ریشه یابی این خاصیت، مسأله مرکزی شناخت روحانیت شیعه در ایران است.

یک چنین پدیده ویژه ای بی شک از مناسبات تولیدی و طبقاتی ویژه ایران ناشی می شود و کوشش برای

این که تنها با فراموش کردن بخش عمده همین ظواهر می توان آن اسطوره را پابرجا نگه داشت، تغییری در قضیه نداده است، حال آن که واضح است که روحانیت شیعه در ایران پدیده پیچیده ای است که ریشه های واقعی حرکت های آن و تضاد درونی آن باید با دقت و موشکافی بررسی و روشن گردد و شناختن ماهیت واقعی آن به بررسی نیاز دارد. آن شیوه ای که جهت گیری خود را بر استنتاج مستقیم از مشاهدات فوری استوار می کند در اینجا قطعاً به خطا خواهد رفت. آن شیوه تحلیلی که با اولین مانور کرشمه آمیز، هیئت حاکم قوام السلطنه را ملی و ضد امپریالیست قلمداد می کند (و روشنفکری که بالاترین ضابطه تحلیل را نه تئوری انقلابی، بلکه عقل سلیم خود می شناسد همواره چنین است) و در این جا به روشن ترین وجهی ورشکستگی فجیع خود را آشکار می سازد.

۲

بارزترین ویژگی روحانیت شیعه در ایران، پدیده ای است که خود آن ها، آن را استقلال روحانیت شیعه از حکومت می نامند و بسیار هم به آن می بالند. این تعریف از خود ویژگی روحانیت شیعه در ایران، اگرچه در مجموع صحیح است، ولی دقیق نیست. اگر حکومت را به معنای دولت در نظر بگیریم یعنی کلیت دستگاه سرکوب و تحمیق برای حفظ و یا برای برجا نگهداشتن نظام طبقاتی، بی شک روحانیت شیعه جزو لاینفکی از دولت طبقاتی بوده و هست.

پابرجا نگهداشتن هر نظام طبقاتی متکی بر دو رکن

تحلیل ساده گرایانه پتروفسکی هیچ یک از حقایق بالا را توضیح نمی دهد، بلکه با آن ها در تناقض آشکار است.

تلاش دیگری در این زمینه تحلیل نسبتاً مفصلی است که چندی پیش سازمان پیکار تحت عنوان «جایگاه مبارزات روحانیون ایران» منتشر کرد. این تحلیل تاحدودی درست نقطه مقابل تحلیل پتروفسکی است، و روحانیت را نماینده مستقیم فئودالیسم در ایران دانسته است. ولی این تحلیل نیز پرسش اساسی بالا را بی پاسخ می گذارد که چرا میان روحانیت نماینده فئودالیسم و حکومت نماینده فئودالیسم تعارض و کشاکش وجود داشته است، آن هم کشاکش و تعارضی که گاه خیلی شدید شده است؟

تحلیل مذکور مثلاً رضا شاه را نماینده فئودالیسم در ایران می شناسد، ولی در عین حال از برخورد های شدید رضا شاه و روحانیون بحث می کند. به فکر مؤلف فاضل خطور هم نکرده است که ریشه های چنین برخوردی میان نمایندگان گوناگون «فئودالیسم ایران» را توضیح دهد.

ساده انگاری روشنفکرانه به کنار، مشکل اصلی این هر دو تحلیل از منشأ واحدی آب می خورد و آن فئودالی دانستن شیوه تولیدی در ایران قبل از غالب شدن مناسبات سرمایه داری است. معروف است که استالین که همه چیز مخصوصاً علم را تابع نیازهای بوروکراسی ساخته بود، از آن جا که گویا مسأله شیوه تولید آسیایی

توضیح آن به کمک مقولات طبقاتی کلی و بدون در نظر گرفتن ویژگی های تحول تاریخی در ایران بیهوده است. نمونه های چنین تلاش هایی فراوانند مثلاً پتروفسکی تشیع را پوشش ایدئولوژیک جنبش های رعایا و دهقانان علیه فئودالیسم و به عبارت دیگر، تشیع را نوعی ایدئولوژی رعایا و ستمدیدگان، و رهبران شیعه را نوعی نماینده رعایا و ستمدیدگان می داند، ولی یک چنین توضیحی حداقل ناقص و ناکافی است و از توضیح تاریخ تحول تشیع در ایران عاجز و از توضیح تشیع در ایران همچون مذهب رسمی کشور ناتوان است.

تشیع به اقرار خود پتروفسکی در آخرین مراحل قبل از بقدرت رسیدن در ایران (نهضت صفویان) در تماس تنگاتنگ با زمینداران عمده و حکام ولایات بود و رهبران آن نیز خود جزو خان ها و زمینداران به شمار می رفتند. او خود درباره شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد:

«در میان مریدان شیخ عده ای از اقوای این جهان، مانند رشیدالدین، وزیر و مورخ، و پسران او ... و شخص ایلخان ابو سعید بهادر خان ... دیده می شدند.

... و در پایان عمر صاحب بیش از ۲۰ قریه ملک شخصی بوده که از طرف فئودال های گوناگون به وی اهدا شده بود».

تشیع، بعد از به قدرت رسیدن در ایران، خود وسیله فجع ترین سرکوب توده های رعایا بود، و در عین حال حتی بعد از به قدرت رسیدن آن، اختلاف و کشاکش میان روحانیت شیعه و دستگاه سلطنت از میان نرفت و

است برعهده گیرد. انجام این کار از عهده هر فرد خارج است، و به همین دلیل پیدایش و انکشاف مالکیت خصوصی روندی بسیار کند و دشوار است.

۴ - به این دلیل دولت در این نوع جوامع بسیار قوی و نیرومند است. بوروکراسی دولتی در واقع هم دولت حاکم و هم به مفهوم وسیع تر کلمه، طبقه حاکم است. بین دولت حاکم و طبقه حاکم هیچ دوگانگی موجود نیست. پس قدرت دولت در چارچوب جامعه موجود هیچ حد و مرزی نمی شناسد. بوروکراسی دولتی محصول اضافی اجتماع را تصاحب می کند و بخش عمده این محصول اضافی صرف مخارج اقشار اجتماعی حاکم بر جامعه که همه به نوعی وابسته به دولت هستند، می گردد.

در این جوامع طبقه حاکم (دولت حاکم) نقش مستقیمی در تولید ندارد و رابطه آن با تولید اجتماعی تنها محافظت و نگهداری شرایط تولید است و در سازماندهی روند تولید و چگونگی آن نقشی ندارد و این نقش برعهده دهقانان است. از این لحاظ دولت (افزون بر نقش محدود بالا) نقش انگلی دارد، یعنی تصاحب کننده محصول تولیدی است که خودش در روند آن نقشی نداشته است - به عبارت بهتر تصاحب کننده افزونه تولید اجتماعی، نه به خاطر نقشی که در تولید دارد، بلکه به خاطر قدرت ویژه ای که به دلایل دیگری کسب کرده است. به این دلیل، دولت، در زیربنای تولیدی ریشه عمیقی نداشته و تا آن جا که انگل است با آن زیر بنا در تعارض کامل قرار دارد. تعارضی که با افزایش نقش انگلی دولت (که همراه با عریض و طویل شدن بوروکراسی دولتی و ورم کردن اشتها و طمع

مشکلی تئوریک در راه توجیه سیاست هایش در چین ایجاد کرده بود، از زبان ایدئولوگ های خودش حکم داد چنین شیوه تولیدی هرگز وجود نداشته است و تاریخ همه جوامع از مسیر واحد و مشخص کمون اولیه - برده داری - فئودالیزم - سرمایه داری - سوسیالیسم گذر کرده و می کند. ضربه وحشتناکی که این نظریه مضحک بر تاریخ نویسی شوروی وارد آورد و فکاهیات عجیبی که در زمینه تاریخ آفریده است، جای بحثش این جا نیست.

ولی شیوه تولید غالب در ایران، از دوران باستان تا حاکم شدن سرمایه داری همان شیوه تولیدی بوده است که مارکس و انگلس از آن تحت عنوان شیوه تولید آسیایی یاد کرده اند.

مشخصات ویژه شیوه تولید آسیایی به قرار زیرند:

- ۱ - مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد.
- ۲ - بنابراین، جمعیت هر ده ، واحد تولیدی (نوعی کمون) بسیار منسجمی را تشکیل می دهد که در مقابل شدیدترین و خونین ترین سرکوب ها مقاومت کرده و از هم نمی پاشد.
- ۳ - به علل جغرافیایی و اقلیمی در این نواحی، کشاورزی نیاز به سیستم های آبیاری بسیار وسیع و پیچیده ای دارد (قنات، شبکه ها و کانال ها و غیره) . به قول انگلس در این نواحی «آبیاری مصنوعی اولین شرط گریزناپذیر کشاورزی است». ایجاد یک چنین سیستم آبیاری نیاز به قدرت مرکزی نیرومندی دارد که انجام این وظیفه را در سطح وسیع و مقیاس عظیمی که لازم

خواجه نظام الملک طوسی در کتاب «سیاست نامه»، درباره زمینداران (مقطعان) ایران در عصر سلجوقی چنین می نویسد:

«مقطعان که اقطاع ندارند باید بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق که بدیشان حوالت کرده اند از ایشان بستانند... و هر مقطع که جز این کنند، دستش را کوتاه کنند و اقطاع از او بازستانند و یا از او عتاب فرمایند که دیگران عبرت گیرند.»

و این رابطه زمینداران و دولت در جوامع آسیایی بود.

تحت شیوه تولید آسیایی هرگاه قدرت حکام محلی و زمینداران بیش از حدی افزایش یابد، این به معنای تضعیف قدرت مرکزی (قدرتی اساساً لازم) و افزایش شدید استثمار دهقانان است که بحران های ژرف اقتصادی و اجتماعی را باعث می شود، که اغلب منجر به قیام های عظیم دهقانی و ریشه کن شدن دولت و زمینداران و حکام محلی، همه، می گردد. به طوری که نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان. در ایران این شکل مالکیت خصوصی بر زمین تحت عنوان تیول داری و اقطاع داری، بعد از اسلام و به ویژه از زمان غزنویان و سلجوقیان به بعد سریعاً گسترش یافت و رایج گشت (گسترش وسیع آن شاید به علت افزایش نسبی بارآوری کار بوده است). البته این امر بحران مخصوص به خود را با خود داشت. ویژگی سیاسی جامعه ایران از آن پس بی ثباتی سیاسی در سلسله های بسیار کوتاه و قیام های دهقانی دائمی بوده است و این بحران هرچه تیول

بوروکرات های نظامی و اداری و مذهبی خود گریزناپذیر است) افزایش می یابد. تا نقطه قیام های دهقانی و سرنگونی کامل دولت و جایگزینی دولت دیگری به جای دولت پیشین و سلسله دیگری به جای سلسله پیشین. سلسله جدیدی که در آغاز کار هدفش سر و سامان دادن به وظایف واقعی دولت و جلوگیری از اجحاف بوروکرات های دولت است، ولی به مرور زمان این مسأله بیشتر و بیشتر فراموش می گردد و مسأله دوشیدن دهقانان مهم تر و مهم تر می شود. تاریخ جوامع آسیایی این سیکل معیوب را به طور وقفه ناپذیری طی کرده است تا آغاز دوران سرمایه داری و امپریالیسم.

در جوامع آسیایی، مالکیت خصوصی زمین وجود نداشته است، ولی این البته مطلق نیست. پادشاهان اغلب مقدار قابل توجهی زمین و گاه چندین ده و یا یک ایالت کامل را به خود می بخشیده اند (در قبال مبلغی تحت عنوان مالیات یا پیشکش یا نامی دیگر)، و این افراد در واقع مالک آن زمین یا دهات محسوب می شده اند. ولی این مالکیت با مالکیت فئودالی فرق اساسی دارد و زمینداران جوامع آسیایی هیچ گاه آن قدر مستقل و نیرومند نشدند که تبدیل به طبقه حاکم شوند و همواره زیر یوغ دولت مستبد مرکزی باقی مانده و تابع آن بوده اند. و مالکیت شان نیز تابع اراده دولت و سلطان وقت بود.

در جوامع فئودالی برعکس دولت یا مستقیماً نوکر فئودال بوده است (دولت های کوچک ملوک الطوائفی) و یا اگر هم دولت مرکزی وجود داشته است، دولت تابع و خادم طبقه فئودال بوده است و نه بالعکس.

جامعه گشته بود. بار مالیات و خراج بر دهقانان و رعایا مضاعف گشته بود. یکی مالیاتی که به خزانه دولت مرکزی واریز می گردید و دیگری خراجی که تیول داران اخذ می کردند. البته سیاست دولت مرکزی همواره این بود که برای حفظ ثبات اجتماعی از زیاده روی تیول داران در اخذ خراج جلوگیری کند، ولی این سیاست تنها زمانی می توانست جنبه عملی بخود بگیرد که دولت مرکزی قدرتمند و نیرومند بود در صورتی که در آن حالت بحرانی جامعه ایران، این حالت بیشتر استثنا بود تا قاعده.

پس استثمار دهقانان به صورت وحشتناک و طاقت فرسایی درآمد بود و موجب می گشت که تحمل رژیم بر مردم تنها به زور شلاق و شکنجه و برپا کردن چشم منار و کله منار ممکن گردد. این شرایط با حمله مغول و تشکیل حکومت های جابر و سراسر انگلی آنان در ایران حتی وخیم تر و فجیع تر گشت. اسلام رسمی یعنی تسنن و مذهب حکومت، وسیله ای گشت برای توجیه این وضعیت غیر انسانی. جامعه در غلیان دائمی بود و جنگ داخلی و قیام دهقانی علیه حکومت، زندگانی روزمره جامعه را تشکیل می داد.

در این غلیان دائمی بود که ایدئولوژی های مساوات طلبانه بسیاری سربرآوردند و پا گرفتند، از تجدید حیات آیین مزدکی گرفته تا خرم دینی بابک، و تفسیرهای گوناگونی از تشیع، ولی در این میان ایدئولوژی تشیع، به علت اسلامی بودن جامعه و علل دیگری که ذیلاً خواهد آمد، عمیق تر ریشه کرد و باقی ماند و گسترده شد.

داری و ملوک الطوایفی رایج تر و تثبیت تر می شد، ژرف تر و مزمن تر می گشت.

چنانچه گفته شد رشد تیول داری در جوامع آسیایی هیچ گاه نمی توانست به حدی باشد که آن ها را به طبقه حاکمه تبدیل کند. بنابراین دولت هیچ گاه نماینده آنان نبوده و دائم با قدرت آنان در تعارض و بر آنان حاکم بوده است. میان دولت و اقطاع داران و حکام محلی علاوه بر یگانگی در مقابل ستمدیدگان، تعارض و کشاکش دائمی نیز وجود داشته است. بازگفت بالا از خواجه نظام الملک طوسی، خود به تنهایی بازتاب دهنده آن است و این تعارض در زمان های افزایش قدرت ملوک محلی و تثبیت شدن نسبی آنان بسیار شدید می شده است و به هر طریق جنگ قدرت برای برسر جای خود نشان دادن آن ها امری دائمی بوده است که از بحران حاصل از آن، خود دولت گاه به گاه (و با تحول تاریخی بیشتر و بیشتر) عاجز می شده و سقوط می کرده است. گاهی نیز در زمان هایی که ظلم و جور قدرت مرکزی از حد خود فراتر می رفته (که فشار اقتصادی آن طبیعتاً بر دوش ملوک محلی نیز سنگینی می کرده است) حاکمین محلی، خودشان رهبری قیام های دهقانی علیه دولت مرکزی را در دست می گرفته اند.

گسترش تیول داری و اقطاع داری جامعه ایران را در یک بحران سیاسی اقتصادی دائمی فرو برده بود. فقر و فاقه عمومی و قحطی های ادواری دیگر جزء لاینفک

هشتم را به نزد خویش آورد و ولیعهد خویش کرد، و یا «الجاتیو»، خان مغول حاکم بر ایران، برای مدت کوتاهی به مذهب شیعه گروید، ولی این نقض غرض بود، چون که حکومت مرکزی می بایست قبل از هر چیز بر سلاح سرکوب تکیه می کرد تا ایدئولوژی، و مردم نیز تشیع خلافت و سلطنت را از تشیعی که ایدئولوژی مبارزه شان بود به آسانی تشخیص می دادند. خلاصه این کوشش ها هیچ کدام نگرفت و تشیع «الجاتیو» دوام چندانی نیاورد.

نمایندگان واقعی مردم ستمدیده از یک سو و زمینداران و حکام محلی از سوی دیگر هریک به نوبه خود می کوشیدند از تشیع برای مقاصد طبقاتی خویش استفاده برند. برای مردم ستمدیده تشیع پوشش ایدئولوژیک، و عامل متحد کننده و منسجم کننده قیام های حق طلبانه شان بود. برای تیول داران وسیله ای برای جلب مردم، تحت کنترل گرفتن قیام های آنان و خلاصه ایدئولوژی مناسبی جهت مبارزه شان با حکومت مرکزی بود و آنان می توانستند این امر را با موفقیت دنبال کنند (چنان چه کردند) چون مابین آنان و مردم ستمدیده در مبارزه بر علیه دولت مرکزی خواه ناخواه وحدت وجود داشت. مخصوصاً در دوره استیلای مغول که دیگر دامنه ظلم و ستم و اجحاف بی حساب و کتاب از هر مرز و منطقی گذشته بود. و چنان که تحلیل جوامع آسیایی نشان داد در چنین مقاطع تاریخی، تیول داران و مردم در مبارزه جهت سرنگونی حکومت مرکزی متحد بودند.

واضح است که در چنین زمانه ای ایدئولوژی تشیع، با اصل انتظارش که هر حکومتی را در غیبت امام زمان، غاصب و جائز تلقی می کند، و با اصل امامت اش که خلافت را باطل و کافر می داند، با کیش شخصیت رهبران (فرقه های اولیه شیعه در ایران برای ساختن و به کمال رسانیدن این کیش شخصیت، همه شان، نظریه تناسخ یعنی حلول روح افراد در یکدیگر را پذیرفته و معتقد بودند که روح خدا در جسم رهبر حلول کرده است. گویا این امر بیشتر از آن خرافی بوده که بتواند دوام آورد و بعدها اصل مرجعیت جای آن را گرفت. جالب آن که گویا همان اصل، امروز در قرن بیستم دوباره دارد زنده می شود؛ منتها به طور بسیار دگماتیک تر و بدون نظریه و توجیه. کاریکاتورهای قرن بیستمی، ایدئولوگ های پیش کسوت نهضت شیعه امروز نه بر اساس نظریه، بلکه تنها به کمک شعار می خواهند بقبولانند «خمینی روح خداست». و سایر اصول مشابه، جذابیت زیادی که برای توده لگدمال شده و ستمدیده داشت، سرزمین ایران زمین بکر و مساعدی بود که تشیع در آن ریشه دواند، هم عمیق و هم وسیع.

ولی هیچ ایدئولوژی ای از مبارزه طبقاتی جدا نمی ماند و تحت تأثیر آن است که شکل می گیرد. نیروهای درگیر در این پیکار طبقاتی (حکومت مرکزی، تیول داران و حکام محلی، و نمایندگان واقعی مردم) هر یک به نوعی کوشیدند از این ایدئولوژی جذاب برای توده و ریشه دار، به سود خود بهره برداری کنند و آن را وسیله ای برای پیشبرد اهداف خویش سازند. حتی حکومت مرکزی در این راه کوشش هایی بخرج داد و مأمون امام

فشار سرکوب جناح های راستگرا (سرکوبی که بعد از به قدرت رسیدن آنان بسیار وحشیانه هم بود) و بحران درونی نهضت که ریشه اش را شرح دادیم، رفته رفته نابود شد و از میان رفت.

پس، درست در زمانی که بعد از سکوت حکومت های سربداران در اثر تأثیر و انعکاس به قدرت رسیدن، آنان مبارزات قهرمانانه و موفق آنان با حکام جابر مغول، سیاست های مردمی آنان، هر چهارتا در سراسر کشور ایدئولوژی تشیع در میان مردم ستمدیده در اوج شیوع و محبوبیت بود. آن چه که به صورت متشکل و سازمانیافته باقی ماند عبارت بود از جنبش صفویه و ایدئولوژی اثنی عشری صفوی که به تیول داران و بازرگانان و عناصر بسیاری در دربارها وابسته بود و بر ویرانه های جنبش سربداران شکل گرفت. این، در واقع راست گراترین جناح نهضت شیعه بود و خودش با تمام قوا به سرکوب آن چه از تندروان شیعه باقی مانده بود پرداخت تا آنان را به کل از ریشه براندازد. همین جنبش بود که با قیام شاه اسماعیل اولین دولت قدرتمند متکی بر تشیع را در ایران بنیاد نهاد؛ دولت صفوی

ادامه دارد

به همین دلیل در داخل جنبش شیعه، جناح ها و فرقه های گوناگونی پدید آمدند. فرقه های تند رو (برمطیان، و مرحله ای از جنبش اسماعیلیه و غیره، که در مجموع به آن ها غلات شیعه می گفتند) که واقعا عدالتخواه و مساوات طلب و حتی خواهان نوعی سوسیالیسم تخیلی بودند و قاطعانه در راه آرمان خود مبارزه می کردند و در زمانی که بر نهضت غالب بودند موفقیت های محدودی هم در جامه عمل پوشیدن به آرمان های خود داشتند. این ها در دوره های اولیه گسترش تشیع در ایران (دوران غزنویان و سلجوقیان) جناح غالب در جنبش شیعه بودند و جناح های خیلی معتدلی که خواهان تغییر بنیادی نظام نبودند، بلکه تنها می خواستند امام یا رهبر به جای خلیفه یا سلطان بنشینند و مناسبات موجود را بر مبنای عادلانه تری تداوم بخشد (این ایدئولوژی تیول داران و حکام محلی بود و نمونه ای از ماهیت طبقاتی آن را در توصیف ماهیت شیخ صفی الدین اردبیلی مشاهده کردیم).

در عمل هرگاه این جنبش تشیع قوی می گشت یا به قدرت می رسید (به جز در چند مورد در اوایل کار گسترش جنبش) این جناح معتدل و راستگرا بود که حاکم می گردید (مانند دولت مختلف سربداریه) و این خود طبیعی است، چرا که عدالتخواهی و مساوات طلبی واقعی در جامعه آن روز محمل عملی نداشت، ولی این تضاد درونی جنبش (وجود جناح های گوناگون با اهداف گوناگون) عامل بسیار مهم بی ثباتی و سقوط اولین حکومت های شیعه در ایران یعنی حکومت های سربداران بود. به هر طریق جناح تندرو مذهب تشیع زیر



نقد مارکسیستی

مفهوم کار از منظر مارکسیستی: نقدی بر مواضع

دکتر فرشید فریدونی

آرام نوبخت - علیرضا بیانی

فهرست

مقدمه:

چندی پیش در سمینار احیای مارکسیستی در شهر کُن آلمان مناظره ای بین فرشید فریدونی و رفیق مازیار رازی برگزار شد. فرشید فریدونی در بحث خود با عنوان «زیربنا و روبنا: نقش منطق هگلی در تکامل ماتریالیسم تاریخی-دیالکتیکی» تلاش کرد این نتیجه را به دست دهد که مبارزه علیه دین، یا به زعم وی در بخش پرسش و پاسخ «کشتن آخوند درون» دارای الویت اصلی است. او برای اثبات این مدعا به مارکس «جوان» و البته «دمکرات رادیکال» اشاره می کند که هنوز پروسه گسست خود از ایده آلیزم هگلی و ماتریالیسم فوئرباخی را تکمیل نکرده و هنوز به یک انقلابی کمونیست مبدل نگردیده است. به همین دلیل عمده رجوع به مارکس، تا سر حدّ دوره جوانی و تز دکترای وی است.

او به این ترتیب مارکس آکادمیسین روشنفکر را جایگزین مارکس انقلابی می کند تا بتواند نتایجی کاملاً انتزاعی از مارکس پس از گسست از این جریانات و تبدیل به یک انقلابی کمونیست به دست آورد. در متن بحث او به خوبی پیدا است که مارکس انقلابی و تدارک دهنده ملزومات نظری عیله بورژوازی، چگونه به مارکس

فیلسوف و نقد کننده ایده آلیزم و مذهب تنزل می یابد. در بحث های فرشید فریدونی هیچ اثری از مارکس «مانیفست کمونیست»، «تزهایی درباره فوئر باخ» و «ایدئولوژی آلمانی» نیست؛ این امر به هیچ رو تصادفی نیست، زیرا که مارکس در این مجموعه است که به یک کمونیست انقلابی تبدیل می شود؛ در حالی که همین مبانی نظری کمونیستی است که مد نظر فرشید فریدونی قرار ندارد. به همین دلیل رجوع وی به فاکت هایی از مارکس به کلی ارجاعاتی آکادمیک و روشنفکری و یک سره بی ارتباط با مارکس انقلابی است. از جمله اشاره ایشان است به نگاه «زیبا شناسانه» مارکس به مفهوم کار. از این رو بر آن شدیم درک مارکس از مفهوم کار را در ذیل تشریح کنیم تا ضمن تمایز ادراکات انتزاعی از این موضوع، ادای سهمی در پیشبرد مباحثات مورد نیاز جهت پروژه «احیای مارکسیستی» و زدودن خرافات از مارکسیزم کرده باشیم.

مارکس با این ایده که انسان، دارای طبیعتی ثابت و لایتغیر است که مستقل از جامعه و محیط زندگی وی موجودیت دارد، به معارضه پرداخت، و به درستی نشان داد که بسیاری از خصوصیات و کیفیات منتسب به «طبیعت لایتغیر» انسان، در واقع نسبت به جوامع مختلف، اختلافات و تغییرات فاحشی را از خود بروز می دهند. منتها مارکس، خود ایده «طبیعت انسان» را به کناری نگذاشت، بلکه نشان داد که نیاز به «کار» بر روی «طبیعت» به منظور رفع نیازهای انسانی، تنها

چگونه معیارهای مناسب با اشیا را به کار برد»^(۲)

همین موضوع را مارکس در جلد نخست سرمایه نیز به این شکل بیان می کند که «عنکبوت اعمالی را انجام می دهد که به کار نساج شباهت دارد و زنبور عسل با ساختمان حجره های مومی خود، موجب حیرت برخی از استادان معمار می گردد. ولی آن چه از پیش بدترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می سازد، اینست که معمار پیش از این آن که حجره را درست کند و بنا سازد، آن را در سر خود می سازد»^(۳) و همین جا می توان متوجه شد که تأکید محوری روی «کار» و «تولید» به عنوان وجه تمایز انسان و حیوان، نه مختص به «مارکس جوان»، بلکه مربوط به سرتاسر آثار مارکس تا زمان «بلوغ» وی می باشد.

در نتیجه این فعل «کار» یک ویژگی اصلی دارد که آن را از حیوان متمایز می سازد، و آن «آگاهانه» بودنش است. با فعالیت و تولید آگاهانه بر روی طبیعت، ما راه های جدیدی برای تولید هرآن چه که بدان نیازمندیم، پیدا و ابداع می کنیم. در واقع تأکید مارکس بر «فعالیت»، در عین حال به معنای تأکید بر «تولید» است که در عوض بُعدی تاریخی یا تکاملی پیدا می کند؛ به همین خاطر است که ما یک «تاریخ» پشت سر خود داریم، در حالی که حیوان فاقد چنین چیزی است. طبیعت حیوان، تکرار همیشگی است، در حالی که طبیعت انسان شامل دگرگونی، تکامل و تغییر است. کار روی طبیعت، نه فقط جهان طبیعی، بلکه خود فرد را هم دگرگون می کند. بنابراین کار پروسه ای است پویا که طی آن انسان جهان را تغییر و خود را به نوآوری و

خصوصیت همیشگی و پابرجای کلّ جوامع بشری و وجه اشتراک آن ها در پروسه تکامل تاریخی است.

از نظر مارکس، می توان خصلت و ویژگی منحصر به فرد انسان را به اعتبار آگاهی (شعور)، مذهب و یا «هرچه که شما مایلید» از حیوانات متمایز کرد؛ اما انسان ها خودشان را «به محض آن که تولید وسایل معیشت-شان را آغاز می کنند [...] از جانوارن متمایز می سازند.»^(۱)

مارکس تفاوت «تولید» در میان انسان ها و حیوانات را این گونه شرح می دهد:

«مسلماً حیوانات نیز تولید می کنند. مثلاً زنبور عسل، سگ آبی، مورچه، و غیره برای خود لانه و آشیانه می سازند؛ اما حیوان چیزی را تولید می کند که نیاز فوری خود یا بچه اش است. تولید آن ها یکسویه است، در حالی که آدمی همه جانبه [و گسترده] تولید می کند. حیوانات تحت اجبار مستقیم نیاز جسمانی دست به تولید می زنند، در حالی که آدمی حتی هنگامی که فارغ از نیاز جسمانی است و فقط به هنگام رهایی از چنین نیازی است که تولید می کند. حیوان فقط خود را تولید می کند، در حالی که آدمی تمام طبیعت را بازتولید می کند. محصول حیوان مستقیماً به وجود فیزیکی اش تعلق دارد، در حالی که آدمی آزادانه با محصولش رو به رو می شود. حیوان محصول خود را در انطباق با معیارها و نیازهای نوعی که به آن تعلق دارد، شکل می دهد؛ در حالی که آدمی قادر است مطابق با معیارهای انواع دیگر تولید کند و می داند که هرچا

بنابراین «آدمی فقط با کار خویش بر جهان عینی است که در وهله نخست خود را به عنوان هستی نوعی به اثبات می‌رساند»^(۷)

همان طور که مارکس در «دست نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» می‌گوید: «فرد، هستی اجتماعی است». مردم باید قدم به مناسباتی با یک دیگر بگذارند که فارغ از خواست و ترجیحات شخصی آنان وجود دارد؛ چرا که به کار جمعی برای رفع نیازهای زندگی اجتماعی نیاز دارند. مارکس در گروندریسه تأکید کرده بود که «جامعه مجموع افراد نیست، بلکه بیان مجموعه ارتباطات و مناسباتی است که افراد در آن خود را می‌یابند». انسان به واسطه کار به جهان فیزیکی پیرامون خود مرتبط می‌شود؛ به واسطه کار خود را تکامل می‌بخشد و کار منشأ مناسبات نوع انسان به یک دیگر است.

همچنین مناسبات اجتماعی و روابط انسان با آن خود منشا موضوعاتی از قبیل مذهب و اخلاقیات و فرهنگ نیز می‌شود. در این خصوص مارکس در تز ششم از « درباره تزه های فوئر باخ» می‌گوید:

« فوئر باخ گرچه ذات دینی را در ذات بشری حل می‌کند، اما [در نظر نمی‌گیرد] که ذات بشر امر انتزاعی در درون فرد بشری جدا از افراد دیگر نیست. این ذات در واقعیت خویش، مجموعه ای از روابط اجتماعی است. از آن جا که فوئر باخ به نقد تحقیقی این موجود واقعی نمی‌پردازد، ناگزیر:

۱ جریان تاریخ را نادیده می‌گیرد، و با فرض وجود یک

خلق چیزی جدید تشویق می‌کند. مارکس این ظرفیت برای کار آگاهانه را «هستی نوعی»^(۴) نامید.

«هستی نوعی»، در اصل اصطلاحی فوئرباخی است که به ماهیت و ذات بشر اشاره دارد. همان طور که بحث فوئرباخ معطوف به یافتن و درک آن چیز است که ما را به انسان تبدیل می‌کند، بحث مارکس نیز به این صورت مطرح می‌شود که چه چیزی ما را از سایر حیوانات متمایز می‌سازد. در حقیقت تأثیر کتاب «درباره روح» ارسطو، به وضوح هم در آثار فوئرباخ و هم در آثار مارکس - که اوایل سال ۱۸۴۰ متن این کتاب را به صورت حاشیه نویسی به زبان آلمانی ترجمه کرده بود - قابل مشاهده است. در حالی که ارسطو بر روی «منطق» به عنوان کیفیت تعریف کننده انسان متمرکز می‌شود و فوئرباخ بر «جهان شمولی» تأکید دارد^(۵)، مارکس این خصلت متمایز کننده میان انسان و حیوان را «فعالیت حیاتی آگاهانه» می‌داند و می‌نویسد:

«آدمی فعالیت حیاتی خود را تابع اراده، و آگاهی خویش می‌کند و فعالیت حیاتی آگاهانه دارد [...]»
فعالیت حیاتی آگاهانه، آدمی را بلاواسطه از فعالیت حیاتی حیوان متمایز می‌سازد. همین است که آدمی یک هستی نوعی است [...]»^(۶)

«هستی نوعی» ما، یک هستی اجتماعی نیز هست. در واقع مارکس تا به آن جا با دیدگاه ارسطو موافق است که بشر، ماهیتاً موجودی اجتماعی، یا به تعبیر ارسطو، یک «حیوان سیاسی» است و ماهیت بشر تنها در جامعه می‌تواند محقق شود.

فرد انسانی منتزع و جدا از دیگران، روح دینی را چیزی تغییر ناپذیر و به خودی خود موجود می‌پندارد.

۲ در نتیجه وجود بشری را فقط به عنوان "نوع"، به عنوان کلیت درونی گنگ، که محصول صرفاً طبیعی ارتباط افراد با یکدیگر است، در نظر می‌گیرد.^(۸)

توانایی ما به کار، به بهبود نحوه کار و پیشرفت، به توسعه فزاینده نیروهای مولد انجامید، و همین توسعه بود که منجر به زایش جامعه طبقاتی شد. وقتی جامعه قادر به تولید مازاد شد، امکان ظهور طبقه ای بی نیاز به تولید مستقیم نیز به وجود آمد؛ طبقه ای که می‌توانست از کنترل خود بر کار دیگران زندگی کند. این پروسه برای تکامل و هدایت نیروهای مولد ضروری بود، اما این معنا را هم داشت که اکثریت جامعه، یعنی تولیدکنندگان مستقیم، کنترل بر کار خود را از دست خواهند داد. بنابراین پدیده «بیگانگی»، همراه با جامعه طبقاتی متولد شد و به تدریج پتانسیل نامحدود کار را معکوس کرد.

نخستین ابزاری که ساخته می‌شود، کل ابزارهای بالقوه آتی را در دل خود دارد. این حقیقت که می‌توان جهان را با فعالیت آگاهانه دگرگون کرد، تمام تغییر و تحولات اجتناب ناپذیر آتی را- ولو ناشناخته- در خود دارد. هر دستاورد جدید، دروازه را به سوی قلمرو تسخیرناشده ای باز می‌کند. اما وقتی کار ویرانگر و نه خلاق باشد، وقتی تحت اجبار و انقیاد، نه آزادانه انجام گیرد، وقتی به معنای محو توان بالقوه مادی و معنوی انسان و نه شکوفایی آن باشد، در آن صورت کار به نفی

و انکار خود و اصل انسان می‌انجامد.

ظهور تقسیم بندی های طبقاتی که در آن یک طبقه کنترل ابزار تولید را به دست می‌گیرد، به شکاف بیشتر فرد و جامعه او منجر گشت. یعنی شکاف بین بُعد فردی و جمعی.

در جامعه فئودالی، انسان ها هنوز ابزار کنترل بر جهان طبیعت یا ابزار تولید را به اندازه کافی برای رهایی از قحطی یا غلبه بر بیماری های مهلک، تکامل نداده بودند. مرحله پایین تکامل نیروهای مولد کار، و به همین سان روابط محدود مابین انسان ها در پروسه خلق و بازتولید زندگی خویش، و از همین رو روابط محدود میان انسان و طبیعت، کلیه مناسبات اجتماعی را مقید می‌کرد. زمین منشأ تولید بود و به کل نظام فئودالی- تیول داری تسلط داشت. در نتیجه مردم خود را نه به مثابه افراد، بلکه در ارتباط با زمین درک می‌کردند.

«سلطه زمین به عنوان نیرویی بیگانه بر آدمی، ذات مالکیت ارضی فئودالی بوده است. سرف ضمیمه زمین است. به همین ترتیب ارباب ملک وقف شده، پسر ارشد خانواده نیز به زمین تعلق دارد. زمین وارث اوست. در حقیقت سلطه مالکیت خصوصی با مالکیت بر زمین آغاز می‌شود، مالکیتی که پایه و بنیاد آن است»^(۹)

مالکیت ارضی به ارث و خون وابسته بود؛ یعنی «تولد» شما، سرنوشت شما را تعیین می‌کرد. از یک سو، سطح پایین نیروهای مولد مستلزم کار مداوم دهقانان بود، در حالی که از سوی دیگر، اربابان فئودال و مقامات کلیسا

جدا شد. در لندن قرن ۱۸، کارگران خود را هنوز ارباب محصولات و تولیدات خود می دانستند، و در اواخر قرن ۱۸ یک «یورش بی امان قضایی و حقوقی» صورت گرفت تا به کارگران نشان داده شود که تولید آن ها منحصرأ به صاحبان کارخانه تعلق دارد.

در طول قرن ۱۸، مزد اکثر کارگران، صرفأ در قالب پول پرداخت نمی شد. همین امر در مورد کار سرف در روسیه، کار برده در آمریکا، کار کشاورزی در ایرلند و کار کارگران کلانشهرها در داد و ستدهای لندن صادق است. ولی تا قرن ۱۹، کار مزدی جای تمامی دیگر اشکال پرداخت را گرفته بود. این بدان معنا بود که کار، اکنون به یک «کالا» تبدیل شده است و می تواند در بازار مورد خرید و فروش قرار گیرد. سرمایه داران و کارگران ظاهراً مستقل از یک دیگر بودند، اما در واقعیت امر ارتباط تنگاتنگی داشتند. تولید نه در خانه، بلکه در کارخانه هایی با سیستم های جدید دیسیپلین صورت می پذیرفت. مکانیزاسیون در کارخانه ها رابطه فرد با ماشین آلات را هم دستخوش تغییر کرد. در این جا تولیدات حاصل از قوه ابتکار و هوش انسان، به سر منشأ فرمانروایی علیه خود کارگر مبدل شد. مارکس در پاراگراف جالبی این تفاوت میان کار صنعتگران و پیشه وران دوران ماقبل سرمایه داری با کارگر کارخانه در دوره تفوق سرمایه داری را چنین توصیف کرد:

«در تولید کارگاهی و پیشه وری، کارگر، افزار کار را به خدمت خود درمی آورد؛ در کارخانه، وی به خدمت ماشین در می آید. در مورد اول حرکت وسیله کار، از او آغاز می شود. در مورد دوم او باید حرکت وسیله کار را

به زور آن چه را که می خواستند از دهقانان می ستاندند.

بنابراین «بیگانگی» از دل سطح پایین نیروهای مولد، از وابستگی انسان به زمین و از سلطه طبقه حاکم فئودال برخاست. با این حال محدودیت هایی نیز پیش روی این شکل از بیگانگی وجود داشت. مثلاً دهقانان یا حتی سرف در قرون وسطی، دست کم ۵۰ یا گاهی ۶۰ تا ۷۰ درصد محصول کار خود را همچنان مالک بودند.

با این حال قید و بندهای فئودالیسم دیروز بسیار متفاوت از دینامیسم سرمایه داری امروز بودند. بورژوازی خواهان جامعه ای بود که در آن همه چیز به کالا تبدیل گردد و قابل خرید و فروش در بازار به واسطه پول باشد. خلق چنین جامعه ای، به تصرف وحشیانه زمین های مشاع وابسته است. بنابراین برای نخستین بار، دسترسی مستقیم به ابزار تولید و معاش از اکثریت جامعه سلب شد و طبقه ای شامل کارگران بی زمین ایجاد گردید که مجبور بودند برای ادامه معیشت، به شکل جدید استثمار (یعنی «کار مزدی») تن در دهند. بنابراین سرمایه داری یک تغییر بنیادی در مناسبات میان افراد، ابزار تولید و مواد و مصالح تولید ایجاد نمود. این تغییرات بنیادی به معنای دگرگونی تمامی جوانب زندگی بود. حتی مفهوم زمان هم اساساً دگرگون شد؛ ساعت، که در قرن ۱۷ میلادی اسباب بازی به شمار می رفت، معیار سنجش زمان کار یا تعیین کمی مدت زمان بطالت و فراغت از کار تبدیل شد.

بدین ترتیب محصول کار هر چه بیشتر از خود کارگر

کاری یک جانبه و ماشینی، وابسته می شود. چون کارگر از لحاظ معنوی و مادی تا سطح یک ماشین تنزل داده شده و از وجودی انسانی، به فعالیتی انتزاعی و شکمی [که باید سیر شود] سقوط کرده است، بیش از پیش به هر نوسان در قیمت بازار، به نحوه کاربرد سرمایه و به هوس ثروتمندان وابسته می شود»^(۱۱).

برای کارگران زندگی مستقل از سرمایه داری ناممکن می گردد: کار کردن به معنای تنزل یافتن به یک ماشین زنده است؛ اما از سوی دیگر، بی بهره شدن از کار نیز به معنای پایان حیات و مرگ خواهد بود. بدون کار، به قول مارکس کارگر باید خود را زنده به گور کند:

«هستی سرمایه، هستی و زندگی اوست، و این سرمایه است که مفهوم زندگی اش را به شیوه ای که برایش بی تفاوت است، تعیین می کند»^(۱۲).

راه انتخابی وجود ندارد. کار، موضوع بقا است. بنابراین کار، به کار اجباری بدل می شود. شما نه کار نکردن را می توانید انتخاب کنید، نه آن چه را که ساخته اید، و نه شیوه انجام کار را.

«اولاً به دلیل این واقعیت که کار نسبت به کارگر، عنصری خارجی است، یعنی به وجود ذاتی کارگر تعلق ندارد؛ در نتیجه، در حین کار کردن، نه تنها خود را به اثبات نمی رساند، بلکه خود را نفی می کند، به جای خرسندی، احساس رنج می کند، نه تنها انرژی جسمانی و ذهن خود را آزادانه رشد نمی دهد، بلکه در عوض جسم خود را فرسوده و ذهن خود را زائل می کند. بنابراین کارگر فقط زمانی که خارج از محیط کار است،

دنبال کند. در تولید کارگاهی، کارگران اجزای سازوکاری زنده هستند. در کارخانه، سازوکاری بی جان و مستقل از کارگران وجود دارد که آن ها را به عنوان زنده های زنده در خود گنجانده است.»^(۱۰)

یکی از مهم ترین و در عین حال ویرانگرترین خصوصیات تولید کارخانه ای، تقسیم کار بود. تا پیش از سرمایه داری، تقسیم طبیعی کار (بر مبنای سن و جنس) و تقسیم اجتماعی کار وجود داشت که این مورد آخر جامعه را با تقسیم آن به حوزه های مختلف تولید یا پیشه ها و حرف و مشاغل، سازمان می داد. اما با عروج سرمایه داری، تقسیم کار دقیق در درون هر حوزه تولید نیز زاده شد. این تقسیم کار به آن معنا بود که کارگران باید در وظایف خاص یک رشته فعالیت های متمایز، متخصص شوند که تنها جنبه های محدودی از توانایی آن ها را به بهای عدم رشد سایر توانمندی ها، به کار می بندد.

در همان حال که تقسیم اجتماعی کار، جامعه را به اجزای فرعی تقسیم می کند، تقسیم کار دقیق کار، خود انسان را تفکیک می کند. در همان حال که تقسیم جامعه می تواند فرد را ارتقا دهد، تقسیم فرد-وقتی بدون توجه به توانایی و نیازهای او صورت بگیرد- او را از درون نابود و متلاشی می سازد.

در چارچوب این نظام، کارگران به طور فزاینده ای به سرمایه داران مالک ابزار تولید وابسته می شوند:

«کارگر با تقسیم کار از یک طرف، و انباشت سرمایه از طرف دیگر، به نحو منحصر به فردی به کار، آن هم

امری فراگیر در جامعه سرمایه داری تبدیل می شود، اشاره کرد:

۱- **فراورده کار:** کارگر از محصول کار خود به دلیل مالکیت سرمایه داری بیگانه می شود. درجوامع پیشاسرمایه داری، افراد توانایی خلاقه خود را برای تولید هر چه باید مصرف کنند، به کار می بستند. ولی در نظام سرمایه داری این به یک فعالیت بیگانه تبدیل می شود؛ چرا که کارگران آن چه را که برای زنده ماندن یا حضور در فعالیت های بیشتر تولید می کنند، خود نمی توانند به مصرف برسانند. سلطه کار موده بر کار زنده، در واقع یکی از خصوصیات ویژه سرمایه داری است.

۲- **پروسه کار:** عنصر دوم بیگانگی از منظر مارکس، فقدان کنترل بر پروسه تولید است. ما درباره شرایطی که طی آن کار می کنیم، همین طور نحوه سازماندهی و نحوه تأثیر مادی و معنوی آن بر خودمان تصمیم نمی گیریم. این فقدان کنترل بر پروسه کار، توانایی های ما به انجام کار خلاقانه را به ضد خود تبدیل می کند. بنابراین کارگر شکل منفعلانه فعالیت را تجربه می کند، پروسه کار نه فقط فراتر از کنترل کارگران می رود، بلکه تحت کنترل نیروهای متخصص با کارگران قرار می گیرد.

۳- **هم نوعان:** این بیگانگی تاحدودی به خاطر تخصص طبقاتی است که ناگزیر از ساختار طبقاتی جامعه نشأت می گیرد. در این جا ما از کسانی که نیروی کارمان را استثمار و تولیدات ما را تصاحب و کنترل می کنند،

خویشتن را درمی یابد و زمانی که در محیط کار است، خارج از خویش می باشد. هنگامی آسایش دارد که کار نمی کند، و هنگامی که کار می کند، احساس آسایش ندارد. در نتیجه کار از سر اختیار نیست و به او تحمیل شده است؛ این کار، **کاری اجباری** است. بنابراین **نیازی** را برآورده نمی سازد، بلکه **ابزاری** صرف برای برآورده ساختن نیازهایی است که نسبت به آن خارجی است. خصلت بیگانه آن به وضوح در این واقعیت دیده می شود که به محض آن که الزامی فیزیکی یا الزام دیگری در کار نباشد، از کار کردن چون طاعون پرهیز می شود»^(۱۳)

البته تجزیه و تلاشی کار در نظام کارخانه ای، یک جنبه دیگر هم داشته است. انجام بخشی از کل کار در قالب کارگاه ها و کارخانه ها، باعث شد که طبقه مولد ارزش، خصلت جمعی پیدا کند، چرا که هیچ کارگری کل کار را تولید نمی کند، بلکه در ایجاد بخشی و جزئی از آن سهیم است. این جمع گرایی خود را در قالب مبارزه بی امان علیه اشکال مختلف تولید سرمایه داری و تلاش های گاه و بیگاه کارگران برای ابراز حق خود به کنترل ماشین آلات (و نه کنترل ماشین آلات بر آنان) بروز داد که مثال مشهور آن شورش «لودایت» در اوایل قرن نوزدهم است. شورش بسیار وسیع و گسترده تا جایی که ارتش سربازان گماشته برای سرکوب آن، به مراتب بیشتر از نیرویی بود که به نبرد «واترلو» علیه ولینگتن گسیل داده شده بود.

مارکس در «دست نوشته های اقتصادی و فلسفی»^(۱۴) به چهار حالت اخص که طی آن بیگانگی به

بیگانه می شویم.

ما به تغییر شکل آگاهانه جهان پیرامون است. با این حال در نظام سرمایه داری، کار به شکل اجباری و قهری صورت می گیرد. کار دیگر هیچ ارتباطی با تمایلات شخصی یا منافع جمعی ما ندارد:

«بیگانگی کارگر از محصول خود در قوانین اقتصاد سیاسی به این شکل بیان می گردد: هرچه کارگر بیشتر تولید می کند، باید کمتر مصرف کند؛ هر قدر ارزش بیشتری تولید می کند، خود بی بهاتر و بی ارزش تر می گردد؛ هرچه محصولاتش بهتر پروراند شده باشد، خود کژدیسه تر می گردد؛ هرچه محصولش متمدن تر، خود وحشی تر؛ هرچه کار قدرتمندتر، خود ناتوان تر؛ هر چه کار هوشمندانه تر، خود کودن تر و بیشتر برده طبیعت. اقتصاد سیاسی با نادیده گرفتن رابطه مستقیم میان کارگر (کار) و محصولاتش، بیگانگی ذاتی در سرشت کار را پنهان می کند. درست است که کار برای ثروتمندان اشیایی شگفت انگیز تولید می کند، اما برای کارگر فقر و تنگدستی می آفریند. کار به وجود آورنده قصر هاست، اما برای کارگر آلونکی می سازد. کار زیبایی می آفریند، اما برای کارگر زشتی آفرین است. ماشین را جایگزین کار [دستی] می کند، اما بخشی از کارگران را به کار وحشیانه سوق می دهد و بقیه کارگران را به ماشین تبدیل می کند. کار تولیدکننده شعور است، اما برای کارگران خرفتی و بی شعوری به بار می آورد»^(۱۴)

انسان موجودی اجتماعی است. ما از توانایی عمل جمعی برای گسترش منافع خود برخورداریم. اما در نظام سرمایه داری، این توانایی زیر مالکیت خصوصی و

به علاوه ما از طریق خرید و فروش کالاهای تولید شده خود، به یک دیگر متصل و مرتبط می شویم. طی زندگی اجتماعی، با هزاران انسانی سروکار داریم که کارشان برای ما مسکن، غذا و پوشاک و غیره تهیه می کند. اما ما فقط این افراد را از طریق خرید و مصرف در جامعه می شناسیم. در واقع ما نه به عنوان افراد، بلکه به عنوان نمایندگان مناسبات تولیدی مختلف- که در سرمایه، زمین و کار متجسم می شود- به یک دیگر مرتبط می شویم.

در جامعه بورژوازی، سرمایه مستقل است و فردیت دارد؛ در حالی که افراد زنده، وابسته هستند و فاقد فردیت.

مارکس نشان داد که چه طور تولید کالایی انبوه به طور ممتد به دنبال ایجاد ارزش های جدید است، و به جای نیروهای مولد انسان، آن را برای سود استثمار می کند.

در نتیجه ما دیگران را از پشت دریچه سود و ضرور و زیان می نگریم. توانایی ها و نیازهای ما به ابزار کسب پول تبدیل می شود و در نتیجه افراد را به عنوان رقبا یا رؤسای خود نظاره می کنیم. در چارچوب این نظام، کارگران به طور فزاینده ای به سرمایه داران مالک ابزار تولید، وابسته می شوند.

۴- **طبیعت انسانی:** بیگانگی از طبیعت انسان، چهارمین عنصر بیگانگی از آن چیزی است که مارکس «هستی نوعی» نامیده بود و در بالا مورد اشاره قرار گرفت. آن چه ما را از حیوانات متمایز می کند، توانایی

(۱) «لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی»، ص. ۲۸۷

(۲) «دست‌نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، ص. ۱۳۳

(۳) «سرمایه»، ج اول، ترجمه ایرج اسکندری، ص. ۲۷۷

(۴) واژه فرانسوی «l'être générique» و واژه انگلیسی «Species-being»، معادل های رسمی برای مفهوم آلمانی «Gattungswesen» هستند که در زبان فارسی به «موجود نوعی» یا «هستی نوعی» ترجمه شده است

(۵) فوئرباخ از اصطلاح «هستی نوعی» (Gattungswesen) در کتاب «گوهر مسیحیت» برای متمایز ساختن جوهره بشر از حیوان به کار می برد. آن چه نوع بشر را از حیوانات متمایز می کند، نه صرفاً آگاهی داشتن انسان از خودش به عنوان فرد، بلکه همین طور «رابطه او با انواع خود، با جوهر عمومی اوست». یعنی انسان ها به معنای دقیق کلمه نه تنها از خودشان به عنوان فرد، بلکه از هستی عام یا جهانشمول خویش نیز آگاهند. فوئر باخ می گوید: «انسان در آن واحد هم من و هم تو است، می تواند خود را در جایگاه دیگری قرار دهد. چرا که نوع او (Gattung)، جوهر او (Wesen) و نه فقط فردیت او، موضوع و ابژه تفکر است». توانایی فرد در گرفتن جای دیگری، به انسان چشم انداز و پتانسیلی نامحدود می بخشد. بنابراین نکته فوئرباخ این است که خصوصیت ویژه انسان، توانایی او به انتخاب اهداف است.

(۶) «دست‌نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»،

تقسیم بندی طبقاتی حاصل از آن، پنهان می شود. ما از توانایی برنامه ریزی آگاهانه برای تولید، مرتبط ساختن تولیدات با نیازهای رو به رشد جامعه برخورداریم. اما در نظام سرمایه داری، این توانایی با محرک پرهرج و مرج «سود»، واژگون می شود.

بنابراین ما به جای تغییر شکل آگاهانه طبیعت، فاقد هرگونه کنترل فعالیت و پیامدهای حاصل از آن می شویم (مثل تکنولوژی های جدید تولید که با ایجاد باران اسیدی یا ایجاد گاز های گلخانه ای، مخرب است).

بنابراین می توان دید که اولاً بین «مارکس جوان» و «مارکس پیر»، در مورد نقش کار به عنوان وجه تمایز انسان و حیوان، نه انقطاع، بلکه پیوند وجود دارد. و مهم تر این که مارکس، کار را نه از زاویه «زیبایی شناسی»، بلکه از نقطه نظر انقلابی مورد بررسی قرار می دهد. نشان می دهد که چگونه با زایش جامعه طبقاتی، بیگانگی به وجود می آید، و این بیگانگی چه طور در جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی، یعنی سرمایه داری، به اوج خود می رسد. از این جاست که مارکس نتیجه می گیرد که بازگشت انسان به «هستی نوعی» خود، یعنی تبدیل شدن به موجودی که ظرفیت های بالقوه و خلاقه خود را به کار می اندازد، مستلزم فرارفتن از جامعه سرمایه داری است. و این نتیجه انقلابی بحث مارکس است. درحالی که بسیاری از نیروهای «چپ» این پیوند میان مبارزه در جهت تحولات انقلابی و غلبه بر بیگانگی را شکسته اند.

پانوش:

صص. ۱۳۲-۱۳۳

(۷) همان، صص. ۱۳۳-۱۳۴

(۸) «ترهایی درباره فوئرباخ»، صص. ۱۳-۱۴

در تز هفتم از «ترهایی درباره فوئر باخ» اضافه می کند: «بنابراین فوئر باخ توجه نمی کند که "روح دینی" خود محصول اجتماعی است و خرد انسانی مجردی که وی تحلیل می کند، در واقع به یک شکل اجتماعی معین تعلق دارد».

فرشید فریدونی اما تلاش می کند انسان منفرد و مجردی را در نظر بگیرد که گویی بدون هیچ ربطی به شکل اجتماعی معین، کافی است تصمیم بگیرد که دین، «آخوند درون» خود را بکشد و کار تمام خواهد بود و تکلیف مذهب حل خواهد شد! متأسفانه چنین درک انتزاعی در برخی از افراد روشنفکر دیگری که به زعم خود مشغول مبارزه با مذهب هستند نیز وجود دارد. اما جالب این که گرایش هایی با ادعای کمونیستی نظیر «حزب کمونیست کارگری» نیز با مذهب به همان گونه تقابل دارند که روشنفکران آکادمیک با مذهب دارند. حال اگر از ایشان پرسیده شود که «گیریم حق با شما است و لطفاً بفرمائید دقیقاً چه کار باید کرد که دین و یا «آخوند درون» کشته شود؟» (آیا باید داری خاصی استعمال کرد؟!) آن ها هیچ چاره ای نخواهند داشت به جز آن که توضیحاتی ارائه دهند که یک به یک آن ها نه مبارزه با اسلام، مذهب و دین، که مبارزه با اسلام سیاسی خواهد بود؛ و آنهم نه هنوز با خود اسلام سیاسی، بلکه با تجلیات آن خواهد بود. مبارزه ضد اسلامی آن ها نخواهد تواست فراتر از مبارزه تجلیات آن برود، چون مبارزه آن ها با دین مبارزه رادیکالی نیست که نیازمند فرو بردن دست ها در ریشه های آن که در روابط طبقاتی موجود است باشد.

آقای فرشید فریدونی در سخنرانی خود در سمینار کلن اظهار می دارد که انسان ها باید ابتدا «آخوند درون» خود را بکشند. او این «آخوند درون» انسان را خارج از رابطه انسان با اجتماع کشف کرده و تو گویی که مستقیماً از آسمان به درون انسان وارد شده است. در نتیجه، مقابله فرشید فریدونی به آن خود نمی تواند فراتر از مقابله ای ایده آلیستی با دین به طور اعم و اسلام به طور اخص باشد. همه ماتریالیزم فرشید فریدونی و نقدش به هگل از گسست با این آخوند درون به وجود می آید و نه از روابط اجتماعی انسان که در مناسبات طبقاتی به سراغ موضوعاتی می رود که همچون افیون فشارهای وارد شده بر وی را کاهش دهد. مذهبی که پس از تکرار و بازتولید به یک فرهنگ مبدل می شود.

به این ترتیب موضوع مارکس نزد فرشید فریدونی، به عنوان راهنمای نظری تدارک سرنگونی سیادت سرمایه داری مطرح نیست. با این حال چنان چه وی به مارکس کمونیست به جای مارکس دمکرات رادیکال جوان رجوع کند، متوجه خواهد شد نزد مارکس الویت با کشتن دین یا «آخوند درون» نیست، زیرا که درون انسان در ارتباط با رابطه اجتماعی بیرون از آن است که مفهوم پیدا می کند، و تغییر اساسی آن وابسته به تغییرات در همان روابط بیرونی است. چنان چه مارکس

must become free: Marx and the Animal/Human Distinction”, Capital & Class, Issue no. 72, 2000:

<http://marxmyths.org/lawrence-wilde/article.htm>

*Erich Fromm, “Marx’s Concept of Man”, chap 5 (Alienation), 1961:

<http://www.marxists.org/archive/fromm/works/1961/man/ch05.htm>

* Jacob. M. Held, “Marx via Feuerbach: Species-being revisited”, 2009:

http://www.academia.edu/265814/Marx_via_Feuerbach_Species-Being_Revisited

*کارل مارکس، «دست‌نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ سوم، بهار ۱۳۸۲

*کارل مارکس، فردریش انگلس و گئورگی پلخانف، «لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی»، ترجمه پرویز بابایی، نشر چشمه، تابستان ۱۳۸۶، ص. ۲۸۷

*کارل مارکس، «سرمایه»، جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات فردوس، چاپ سوم، ۱۳۸۳

کارل مارکس، «سرمایه»، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات آگه، چاپ دوم، بهار ۱۳۸۸

* کارل مارکس، «تزهایی درباره فوئرباخ»، ترجمه باقر پرهام، نشر کارگری سوسیالیستی.

ardeshir.poorsani@gmail.com

و

aram.nobakht@gmail.com

با توجه به این که در این نوشته به مسأله «بیگانگی» نیز اشاره شد، باید یادآوری کرد که مارکس نخستین کسی نبود که تحلیل از بیگانگی بشر را تکامل داد. پیش از وی، هگل بیگانگی را جزئی از تکامل ذهن بشر می دید. فوئر باخ با ارائه تحلیلی ماتریالیستی از بیگانگی، نشان داد که چگونه انسان ها توان و نیروی تغییر جهان را به خدایان موهوم می سپارند، اما او اعتقاد داشت که بیگانگی مذهبی از طریق صرفاً استدلال منطقی قابل ریشه کن شدن خواهد بود. مارکس هم از برداشت ایده آلیستی هگل و هم از ماتریالیزم غیرتاریخی فوئر باخ گسست کرد.

(۹) «دست‌نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، ص. ۱۱۵

(۱۰) سرمایه، ج ۱، ترجمه حسن مرتضوی، ص. ۴۵۷

(۱۱) «دست‌نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، ص. ۵۹

(۱۲) همان، ۱۴۶

(۱۳) همان، صص. ۱۲۹-۱۳۰

(۱۴) همان، ص. ۱۲۸

منابع:

*Judy Cox, “An Introduction to Marx’s Theory of Alienation”, International Socialism, 1998:

<http://www.marxists.org/history/etol/newspape/isj2/1998/isj2-079/cox.htm>

*Lawrence Wilde, “The creatures, too,

چرا معنی اخص آنارشیزم گیج سری است؟

فهرست

علیرضا بیانی

نگاهی به نقد موری بوکچین، آنارشیست آمریکایی بر جنبش های کارگری مارکسیستی (ترجمه و با درآمد علی ثباتی)

مقدمه:

شاهدیم که روزانه در سطح جهان، شماری زیادی از افراد «سیاسی» هستند که بسته به نیاز و طی یک چرخش ناگهانی گرایش خود را از این به آن و از آن به این عوض می کنند. اگر هرکدام از آن ها بخواهد در این مورد توضیحاتی بدهد و یا این امر را رو به عموم اعلام کند، در واقع مشغول گزارش دهی می شود و نه «نقد».

تا دیروز آقای «موری بوکچین»، آنارشیست و ثورسین سیاسی آمریکایی که در سال ۲۰۰۶ درگذشت، چنین کرده بود. فردا هم کسی مثلاً با نام «عباس جان کربلایی خداداد» می تواند عمل متقابلی انجام دهد و از گرایش آنارشیستی به گرایش مثلاً لیبرالیستی تغییر موضع داده و این را نیز به صورت گزارش توضیح دهد. البته آقای موری بوکچین سعی کرده است که علت این تغییر مواضع را توضیح دهد، اما این توضیحات هم فقط گزارش آن چیزی است که صورت گرفته و نه نقد به پایه های نظری که در گذشته می پنداشته به آن تعلق خاطر داشته است. با این حال اگر بخواهیم برای گزارش ایشان با خوشبینی جنبه نقد هم قائل شویم، او تنها به

یک نکته محوری در تفاوت با گرایش سابق اش اشاره کرده و آن عبور از سلسله مراتب و یا استیلای سلسله مراتب است که به زعم ایشان موضوعی فراطبقاتی است و به همین دلیل در برگیرنده مارکسیزمی که به موضوعات طبقاتی می پردازد، نمی شود. این گریزگاه خجولانه به این دلیل در «نقد» مذکور تعبیه شده که وی نشان دهد در واقع قصد تقابل با گذشته خود را- که به زعم وی مارکسیستی بوده است- ندارد، بلکه از آن فراتر رفته و آن را تکامل داده تا به چیزی که الآن هست رسیده است. این خود به خوبی در تناقض با آناتومی آنارشیزم محسوب می شود؛ زیرا که دستگاه فکری آنارشیزم به این دلیل در تقابل با مارکسیزم قرار می گیرد که با مفهوم قدرت و دولت در همه وجوه آن مخالف است. اما نویسنده یاد شده یا به این وجوه بی اعتنا بوده و یا از روی آن گذشته و به این ترتیب در واقع دستگاه فکری با نام «آنارشیزم آمریکایی» ساخته که صرف نظر از ماهیت ناسیونالیستی آن و به این اعتبار ناتوانایی اش در تقابل با مارکسیزمی که یک گرایش جهانی است، با خود موضوع سلسله مراتب که اساس گسست نامبرده از مارکسیزم را هم تعیین می کرده است نیز در تناقض قرار می گرد که ذیلاً توضیح می دهیم.

موری بوکچین می گوید:

«نتیجه ای که گرفتم این بود که جنبش کارگری هرگز واقعاً توان بالقوه انقلابی نداشت».

بسیار خوب، تا این جا ما باید این را مفروض بداریم که ایشان به دنبال جنبشی بوده که حقیقتاً توان بالقوه انقلابی داشته باشد، و چون ایشان تا قبل تصور می

همراه دارد، در واقع هیچ نداشت مگر عملکردی صرفاً تطابق یابنده، زانده ای بر نظام سرمایه داری»

اکنون متوجه می شویم به زعم ایشان جنبش کارگری نه تنها توان بالقوه انقلابی ندارد، بلکه دارای عملکردی است که خود چیزی مانند زانده- شاید به این معنی که اضافه بر نظام سرمایه داری است- و یا به عبارت ساده تر، دنباله‌ی همین نظام سرمایه داری است!

بنابراین جنبش کارگری که روزی مینا و مبدأ مبارزه ایشان با نظام سرمایه داری شده بود، اکنون و بنابر «آنارشیزم آمریکایی» خود موضوع مبارزه ایشان است!! هدف ایشان فراتر از هدف جنبش کارگری که رسیدن به رهایی انسان از قیود طبقاتی و استثمار فرد از فرد است تعریف می شود و آن موجود تازه و عجیب و غریب با اسم رمز «آزادی از سلسله مراتب» نام گذاری می شود! و بعد او خود سؤال می کند:

«آیا آنارشیزم مردم را از این ذهنیت و حساسیت سلسله مراتبی آزاد می کنند؟»

ما که هنوز این را نمی دانیم، این بستگی به توان بالقوه آنارشیزم دارد که باید بفهمیم از کجا سرچشمه می گیرد. ما تا الآن فقط می دانیم از کجا سرچشمه نمی گیرد و آن جنبش کارگری است. آنارشیزم آمریکایی مورد بحث البته قدم های بیشتری برای روشن تر شدن موضوع بر می دارد و می نویسد:

«هم و غم آنارشیزم صرفاً بهره کشی اقتصادی نبود، بل با استیلا سر و کار داشت. استیلائی که ای بسا اصلاً معنای اقتصادی نداشت. استیلائی مردان بر زنان که در آن زنان از حیث اقتصادی تحت استیلا نبودند»

کرده که این توان در جنبش کارگری است، به سراغ مارکسیزم رفته و اکنون که کشف کرده که جنبش کارگری فاقد چنین توان بالقوه ای است، در نتیجه نه تنها از مارکسیزم، بلکه از پایه مادی تعریف کننده مارکسیزم هم گسست می کند. حال باید رد او را بگیریم و ببینیم این توان انقلابی را در کدام جنبش دیگری پیدا کرده که توانسته هدف ایشان را تأمین کند؛ او می گوید:

«از این همسان شدن تمام عیار با اخلاق کار. خیلی آگاهانه رو به جانب نظرات آنارشیستی آوردم. { این جنبش کارگری هرگز آن توان بالقوه ی انقلابی ای را نداشته که مارکس بدان نسبت می داد}»

همان طور که در مقدمه بحث توضیح داده شد، ایشان باید بتواند برای جنبش آنارشیستی پایه مادی تعریف کند که ضمناً در آن برخلاف جنبش کارگری که به زعم خودش فاقد توان بالقوه انقلابی است، این یکی دیگر چنین توانی داشته باشد. در صورتی که این موضوع کاملاً مخدوش و گنگ و در هاله ابهام، تحت عنوان آنارشیزم باقی مانده است. بالأخره باید دانست «جنبش» آنارشیستی را چه نیروی اجتماعی شکل می دهد که هم خود به خود جنبش محسوب می شود و هم بالقوه دارای توان انقلابی است. با مفروضات قبلی داده شده توسط نویسندۀ «نقد» این پایه نمی تواند همان پایه شکل دهنده مارکسیزم باشد؛ پس آن چیست؟ پایین تر به این موضوع بر می گردیم. در ادامه موری بوکچین می گوید:

«حال هر قدر هم که این بحث مارکس متقاعدکننده به نظر می رسد که یک چنین جنبشی نتایج انقلابی به

این ذهنیت و حساسیت سلسله مراتبی آزاد می کنند، از این تلقی قیّم مآبانه، از این همسان شدن تمام عیار با اخلاق کار. خیلی آگاهانه رو به جانب نظرات آنارشیستی آوردم»

ظاهراً داریم به پایان سناریوی دگردیسی موری بوکچین و تکامل کیفی وی نزدیک می شویم؛ اما این که موجود تازه ای نیست. این همان لیبرالیسم اکنون پوشیده شده تحت عنوان آنارشیسم، و یا ترکیبی از هر دو تحت عنوان آنارکو لیبرالیسم است. مسأله بر سر این است که آنارشیسم اگر خود «ایدئولوژی» یا دست کم منعکس کننده ایدئولوژی لیبرالیستی نباشد، باید یک گرایش درون یک جنبش با پایه های مادی معین و تعریف شده، مثلاً دهقانی، دانشجویی، زنان، جوانان، کارگران و... باشد و نه خود به تنهایی و بی پایه به عنوان یک جنبش. «جنبش آنارشیستی» همان قدر بی معنی است که مثلاً جنبش اسلامی هست. مگر آن که هویت این گرایش های از منافع مشترک طبقه یا قشر متعین طبقاتی منبث شده باشد. مثلاً می توان گفت که گرایش آنارشیستی، بخشی از جنبش کارگری است، اما نمی توان گفت گرایش آنارشیستی خود بدون پایه طبقاتی معینی، یک جنبش است.

اما موضوع نقد کننده آنارشیست مورد بحث از این هم عبور کرده و به کلی در خلأ قرار دارد. یعنی خلأیی که معلوم نمی کند منشأ استیلا و سلسله مراتب چیست؛ فقط می گوید اقتصاد نیست، اگر اقتصاد نیست و لابد فرهنگ و هنر و جز این ها هم نیست، بنابراین «عنوان»، جدا شده از «متن» خود است که اغلب چنین عناوینی به کار تردستی می آیند و نه تعریف کردن

در اینجا کشف تازه ایشان این است که یک چیزی داریم به نام استیلا که ربطی به مبنای اقتصادی ندارد، مثل استیلائی مردان بر زنان. او در این جا ناچار می شود از فمینیسم بورواژیایی چیزهایی وام بگیرد تا بتواند این مفهوم نوظهور استیلا را به جای مبنای اقتصادی که تعیین کننده اراده طبقاتی است و از جمله خود همین استیلا است قرار دهد. در نتیجه آن چه که از این جاگزینی حاصل می شود این خواهد بود که مهم نیست اقتصاد بر پایه مالکیت خصوصی به اقتصادی بر پایه مالکیت اجتماعی تغییر کند، مهم این است که بتوان تکلیف «استیلا» را حل کرد. فقط این وسط معلوم نیست که آیا خود این «استیلا» مفهومی طبقاتی دارد و یا غیر طبقاتی است، از کجا می آید و چگونه خواهد رفت. مثلاً آدم هایی هستند که هوس می کنند «استیلا» داشته باشند و کسانی هم هستند که حواس شان نبوده و به جای استیلا، تحت استیلا قرار می گیرند! در این جعبه عجیب غریب نظری، ظاهراً با وردهای آنارشیسم آمریکایی چیز های جالبی پیدا می شود. این که استیلا فرا طبقاتی و به این اعتبار مادون طبقات و اقتصاد است و حقیقتاً اگر چنین است پس منشأ آن کدام است. این را نمی دانیم که نویسنده چه قدر باید تلاش و کوشش کند که منشأیی برای به وجود آمدن استیلا در جامعه پیدا کند، اما می دانیم که او نمی تواند بدون نشان دادن این منشأ و نیروی بالقوه انقلابی که بتواند آن را کنار بزند، آنارشیسم خود را به ما ثابت کند. او خود می گوید:

«من بنا کردم به جستجو که کدام جنبش ها و ایدئولوژی ها به واقع رهایی بخش اند، و واقعاً مردم را از

توان بالقلوه انقلابی.

این همه صبر کردیم تا ببینیم این توان بالقوه انقلابی که جنبش کارگری از آن بی بهره است، در کجا جبران می شود که تازه فهمیدیم در مقابل، کسانی یا نیروهایی با استیلا و سلسله مراتب مشاهده می شود. این نیروهایی اجتماعی کدام ها هستند که ربطی به مناسبات اقتصادی و جایگاهشان در این مناسبات ندارند، اما با سلسله مراتب و استیلا مشکل دارند! اگر بشریت نیازی به اقتصاد نداشت با این سلسله مراتب که لزوماً بورکراتیک است و نه دمکراتیک چه کار دیگری می توانست داشته باشد. اساساً سلسله مراتب بورکراتیک، شکل رو به بیرون نوع اقتصاد سرمایه داری، و یا روش اداری آن است که از استیلای طبقاتی حاصل می شود. اتفاقاً نویسنده آنارشویست آمریکایی برای اثبات ادعای خود نیازمند چیرگی نظری بر همان مارکسیزم است. او که خود اذعان دارد به چنین ایدئولوژی ای رسیده است، باید خوب بداند جدال نظری بین ایدئولوژی و پراتیک انقلابی جنبش کارگری به چیرگی یا استیلای یکی بر دیگری منجر خواهد شد تا جلوی بن بست تاریخی گرفته شود. یعنی یا ساقط شدن استیلای نظام سرمایه داری، با چیره شدن قدرت کارگری؛ و یا بربریت.

وقتی سلسله مراتب و استیلای طبقاتی از پایه مادی آن جدا شود، تناقضاتی کودکانه به وجود می آورد، که تا آنجا که به سابقه متفکر آنارشویست بر می گردد، بیشتر به گيجی شبیه است تا تناقض. تناقض بین نیاز به کسب قدرت برای نابودی قدرت، نیاز کسب اتوریته برای از بین بردن اتوریته، نیاز بر چیرگی اقتصاد با

برنامه بر استیلای اقتصاد بی برنامه کاپیتالیستی، از آن دسته از تناقضاتی است که آنارشویست ها نه می توانند آن را حل کنند و نه آن را نادیده بگیرند، به همین دلیل است که دچار سرگردانی می شوند. آن ها تحت عنوان نفی سلسله مراتب و استیلا که آن را فرا اقتصادی هم می دانند، وارد عرصه مبارزه می شوند و درست همان جا که باید با سازماندهی انقلابی که اکیداً نیازمند سلسله مراتب دمکراتیک است، استیلای خود را منشایی کرده تا نظام موجود را عقب بزنند، دقیقاً به دلیل همین سرگردانی، متوقف می شوند و اتفاقاً این آن ها هستند که در این شرایط در تطابق با سرمایه داری قرار می گیرند. (رجوع شود به نمونه انقلاب اسپانیا، و همین طور نقش آنارشویست ها در پروژه سرنگونی دولت کارگران تازه مستقر شده در روسیه پس از انقلاب اکتبر در همکاری با شورشیان در کروئشتات). در نتیجه در بهترین حالت آنارشویزم آمریکایی، می توان آن را با لیبرالیسمی جدا شده از نظام پلیسی یکی دید. به عبارت دیگر اگر نظام پلیسی را از لیبرالیسم بگیریم آن چه که باقی می ماند همان آنارشویزم موری بوکچین که از آب در می آید. و به این ترتیب می توان کم کم علاقه وافر طیفی از افراد ضد مارکسیست را که تمایلی به صراحت دادن به گرایش خود ندارند، در اشاعه این نظرات به خوبی دید که به جای نفی مارکسیزم انقلابی به وسیله بر و بازوی ناتوان پهلوان پنبه لیبرالیسم، آن را در مقابل خروس جنگی آنارشویزم قرار می دهند، و متوجه نیستند که این خود موجب تبلیغ و گسترش مارکسیزم انقلابی است و نه تضعیف آن.

۲۸ دسامبر ۲۰۱۳،

ardeshir.poorsani@gmail.com

مسائل بين المللى



شماره ٦٧- آذرماه ١٣٩٢- سال هفتم- دوره دوم

ماندلا و اسطوره سازی بورژوازی

فهرست

آرام نوبخت

طی چند روز گذشته پس از درگذشت نلسون ماندلا، رسانه های جریان اصلی جهان طی یک ارکستر هماهنگ، به مرثیه سرایی پیرامون خصوصیات «والا» و «انسانی» او پرداخته اند. در این میان ناگهان اوباما وارد میدان می شود و او را «یکی از تأثیرگذارترین و جسورترین انسان ها و فردی عمیقاً خوب» معرفی می کند، درست همان طور که پیش تر جورج بوش او را «یکی از نیروهای عظیم برابری و آزادی در دوران ما» می دانست. فقط در این بین توضیح داده نمی شود که چه طور تا پیش از سال ۲۰۰۸، نام ماندلا در فهرست «تروریست»ها قرار داشت و اکنون چنین چرخش تندی به یکباره صورت گرفته است! توضیح این چرخش، بدون توضیح میراث ماندلا و نقش او در ارتباط با مکانیسم تغییرات و تحولات اجتماعی و مبارزه طبقاتی در آفریقای جنوبی، ناممکن است.

ماندلا، با نام «رولی هلاها ماندلا» در ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۸، در استان کیپ به دنیا آمد، یعنی زمانی که آفریقای جنوبی تحت سلطه بریتانیا قرار داشت. او که در یک خانواده «کوسا» (بومیان استان کیپ شرقی) متولد شده بود، نام نلسون را زمانی که نخستین بار به مدرسه ای تحت مدیریت مبلغین مذهبی بریتانیایی آیین متدیسم (یکی از فرقه های منشعب از آیین پروتستان) رفت، برگزید. در سال ۱۹۳۹ وارد دانشگاه «فورت هر» (واقع در کیپ شرقی) شد و در این جا بود که با رهبر آتی

کنگره ملی آفریقا، «اولیور تامبو»، ملاقات کرد.

پس از نقل مکان به ژوهانسبورگ، آن هم بدون کسب اجازه لازم از سوی رژیم آپارتاید، مدتی را به طور غیرقانونی به عنوان نگهبان شب کار یک معدن به کار مشغول شد. پس از آشنایی با یکی دیگر از شخصیت کنگره ملی آفریقا، یعنی «والتر سیسولو» و به واسطه او، توانست تا به عنوان کارآموز در یک دفتر حقوقی سفیدپوستان مشغول به کار شود. او برای تکمیل مدرک حقوق خود به طور پاره وقت به تحصیل در دانشگاه «ویت واترلند» ادامه داد، یعنی یکی از چهار دانشگاهی که سیاه پوستان را در دروس تخصصی می پذیرفت.

ماندلا در سال ۱۹۴۳ به کنگره ملی آفریقا پیوست و سال بعد، همراه با چند تن دیگر «لیگ جوانان» کنگره را بنیان گذاشت. تا سال ۱۹۵۰، یکی از اعضای «کمیته اجرایی ملی» این کنگره بود. ماندلا از همان ابتدای زندگی سیاسی اش، نه «ناسیونالیست» بودن خود را انکار می کرد و نه خصومتش با مارکسیسم و هرگونه چشم انداز سازماندهی طبقه کارگر در مبارزه انقلابی علیه رژیم آپارتاید و نظام سرمایه داری را. کما این که در بخشی از بیوگرافی خودش با عنوان «راهی طولانی به سوی آزادی» می نویسد:

«بسیاری از اعضای گروه، نگرانی هایی درباره ایدئولوژی سیاسی من داشتند و این که آفریقای جنوبی تحت رهبری کنگره ملی آفریقا (ANC) به چه صورت خواهد بود. به آن ها گفتم که من یک ناسیونالیست آفریقای جنوبی هستم، نه یک کمونیست، و این که ناسیونالیست ها با هر شکل و رنگی وارد می شوند. به آن ها گفتم که به "منشور آزادی" اعتقاد دارم، منتها

سال ۱۹۳۸ بنیان گذاشته شد، ضمن دفاع از تئوری تاریخاً اثبات شده «انقلاب مداوم» به درستی توضیح دادند که تضمین رهایی ملی حقیقی و حقوق دمکراتیک و اجتماعی کارگران و اقشار تحت ستم در چنین کشورهایی، تنها در گرو مبارزه توأمان طبقه کارگر برای کسب قدرت و علیه کلیت بورژوازی داخلی و امپریالیسم خواهد بود. این انقلاب، «مداوم» خواهد بود، چرا که طبقه کارگر پس از تسخیر قدرت سیاسی نمی تواند خود را به وظایف دمکراتیک محدود کند و ناگزیر مجبور به اقداماتی با خصلت سوسیالیستی خواهد شد؛ یعنی حل وظایف و تکالیف سوسیالیستی و دمکراتیک، به طور مرکب بر دوش طبقه کارگر قرار خواهد گرفت، ضمن این که این طبقه مجبور خواهد بود تا هم زمان به طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری رو کند و با مبارزه متحد، تدارک انقلاب در سطح جهانی را ببیند. چرا که در غیر این صورت، عقب ماندگی داخلی از یک سو و فشارهای امپریالیسم از سوی دیگر، انقلاب را در نطفه خفه خواهد کرد.

ماندلا از چشم انداز «بین الملل چهارم» که سنت حقیقی مارکسیسم انقلابی را نمایندگی می کرد اطلاع داشت، ولی آگاهانه تصمیم به اتحاد با حزب کمونیست گرفت، و این امر به هیچ رو اتفاقی نبود. او حتی در سال ۱۹۴۸ با ایزاک تاباتا، تروتسکیستی از آفریقای جنوبی، ملاقات داشت که تأثیرات قابل ملاحظه ای هم از وی گرفت. ماندلا می گوید: «برایم دشوار بود که از پس استدلال هایش بریبایم... نمی خواستم به بحث با این فرد ادامه بدهم، چون داشت من را زمین می زد». ماندلا از این که می دید خصومت تاباتا با کنگره ملی

این منشور تجلی اصول دمکراسی و حقوق بشر است، نه طرح و نقشه ای برای سوسیالیسم»

ناسازگاری او با چشم انداز سازماندهی انقلابی طبقه کارگر، تا حدی بارز بود که در سال ۱۹۵۰، به مخالفت و تقابل با سازماندهی اعتصاب عمومی کارگران ژوهانسبورگ به مناسب گرامی داشت روز اول ماه مه کشیده شد و عملاً حتی تلاش هایی هم برای برهم زدن جلسات سازمان یافته «حزب کمونیست آفریقای جنوبی» نمود. با این وجود برگزاری موفق اعتصاب توده ای، توان عظیم اجتماعی طبقه کارگر رو به رشد شهری را نشان داد، و همین رویداد بود که تأثیری قابل توجه بر ماندلا برجای گذاشت. به همین خاطر او متعاقباً پیوندهای نزدیکی با «حزب کمونیست» (استالینیست) گرفت.

منتها استالینیست های آفریقای جنوبی، درست مانند همپالگی های خود در گوشه و کنار جهان، همان تئوری ورشکسته «انقلاب دو مرحله ای» را که از اساس چیزی جز میراث بوروکراسی ضد انقلابی استالینیستی و محصول شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نبود، به عاریت گرفتند و به عنوان نسخه ای بی چون و چرا تجویز کردند؛ طبق این «تئوری» بود که کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره نخست باید دوره تکامل سرمایه داری «دمکراتیک» یا فاز «بورژوا-دمکراتیک» را تحت رهبری لایه های به اصطلاح بورژوازی ملی و مترقی طی می کردند، و در نتیجه مبارزه برای سوسیالیسم را تا زمان آماده شدن شرایط مناسب، به آینده ای نامعلوم موکول می نمودند.

تروتسکی و «بین الملل چهارم» که با اتکا به وی در

ای دموکراتیک درهم شکستن و دموکراتیزه کردن این انحصارها، حوزه هایی جدید را برای توسعه یک طبقه بورژوازی غیر اروپایی خواهد گشود. برای نخستین بار در تاریخ این کشور، بورژوازی غیر اروپایی فرصتی خواهد داشت که با نام و حق خود، کارخانجات و تأسیسات را در اختیار داشته باشد، برخلاف گذشته تجارت و بخش خصوصی رونق می گیرد و شکوفا خواهد شد»

این چشم انداز ایجاد بورژوازی «غیر اروپایی» یا آن چه که می توانیم «سرمایه داری سیاه» (در مقابل سرمایه داری «سفید» یا «اروپایی») بنامیم، تا به آخر در مرکز تفکر و فعالیت های ماندلا باقی ماند.

در سال ۱۹۶۱، ماندلا نهایتاً موفق به دفاع از خود در برابر اتهام خیانت از سوی رژیم آپارتاید شد و به دنبال یک پروسه محاکمه شش ساله، تبرئه گردید. هرچند او بلافاصله پس از بازگشت از یک مسافرت خارج کشور با هدف جمع آوری حمایت های بین المللی، دستگیر شد و نهایتاً همراه با دیگر متهمین، زندانی و طبق «قانون خرابکاری» و «قانون جلوگیری از اشاعه کمونیسم»، به اتهام مشارکت در جرم در بیش از ۲۰۰ مورد اقدام به خرابکاری با هدف کمک به جنگ چریکی، و همچنین تسهیل انقلاب خشن و یورش مسلحانه، به محاکمه کشیده شد.

ماندلا با یک سخنرانی جسورانه، تمام قد در کنگره ملی آفریقا ایستاد و اعلام کرد که در راه نابودی آپارتاید، اگر لازم باشد جان خود را هم خواهد داد؛ اما در عین حال این اتهام را هم که او کمونیست است، رد کرد. او در محضر دادگاه اعلام کرد:

آفریقا به مراتب بیش تر از حکومت آپارتاید است، جا خورده بود. پس از این بود که تاباتا نامه ای مبسوط به او نوشت و ضمن هشدار علیه «شرکای» کنگره ملی آفریقا، به ماندلا پیشنهاد اکید کرد که «خلاف جریان شنا کند». با این حال ماندلا همان طور که خودش اعتراف می کند، نتوانست پاسخی به بحث ها و استدلال های تاباتا بدهد و طبیعتاً فراخوان تروتسکیست ها خطاب به کارگران سیاه پوست را برای به دست گرفتن رهبری مبارزات رهایی بخش ملی بر پایه یک برنامه سوسیالیستی، به کل نادیده گرفت.

رهبری کنگره ملی آفریقا، از استالینیست ها به عنوان ابزاری برای انقیاد طبقه کارگر به یک چشم انداز ناسیونالیستی بورژوازی، بهره برداری تام و تمام کرد. حتی پیش نویس «منشور آزادی» کنگره ملی آفریقا، مصوب ۱۹۵۶، به وسیله یکی از اعضای «حزب کمونیست» به نام «راستی برنشتاین» تهیه شده بود. ماندلا در مقاله ای که همان سال به چاپ رسید، در مقام پاسخ به این اتهام برآمد که «منشور آزادی» رگه هایی از «سوسیالیسم» را در خود دارد. در این جا ماندلا خصلت ناسیونالیستی و سرمایه داری «منشور آزادی» را تکرار کرد و توضیح داد که هدف کنگره ملی آفریقا، نه سرنگونی سرمایه داری، بلکه صرفاً کنار زدن شرکت های بزرگ مسلط بر اقتصاد آفریقای جنوبی است:

«ضمن آن که منشور، تغییراتی دموکراتیک با ماهیتی گسترده و همه جانبه را اعلام می دارد، اما به هیچ وجه طرح و نقشه ای برای یک دولت سوسیالیستی نیست. بلکه برنامه ای است جهت متحد ساختن طبقات مختلف و گروه بندی های موجود در میان مردم بر پایه

ماندلا و کنگره ملی آفریقا در شرایطی به قدرت رسیدند که از پیش طی توافقاتی سرّی تعهد کرده بود که در صورت لزوم برای دسترسی به وام ۸۵۰ میلیون دلاری صندوق بین‌المللی پول، کسری خود را کاهش دهند، نرخ‌های بهره را بالا ببرند و «اقتصاد باز» را تضمین نمایند. در تمامی توافقاتی که اواخر دوره رژیم آپارتاید صورت گرفته بود، تضمین حفظ مالکیت، ثروت و منافع تجاری نخبگان سفیدپوست و سرمایه‌های جهانی، به عنوان یک شرط ضمنی و تلویحی به چشم می‌خورد. به عنوان مثال، ماندلا طی پیامی خطاب به شرکت‌های مالی و صنعتی ایالات متحده، اعلام کرد:

«بخش خصوصی، هم داخلی و هم بین‌المللی، سهمی حیاتی در بازسازی اقتصادی و اجتماعی آفریقای جنوبی پس از آپارتاید ایفا خواهد کرد. فوق‌العاده مهم است که رشد اقتصاد به سرعت و با نرخ‌هایی بالاتر از رشد جمعیت باشد. این شدنی نیست، مگر با جریان عظیم سرمایه خارجی، از جمله سرمایه ایالات متحده ... ما نسبت به این امر حساسیت لازم را داریم که شما، به عنوان سرمایه‌گذار در آفریقای جنوبی پس‌آپارتاید، باید از امنیت سرمایه‌گذاری‌های خود، همین‌طور بازگشت کافی و منصفانه سرمایه خود و فضای عمومی صلح و ثبات در زمینه سرمایه، اطمینان داشته باشید»

ماندلا به شهروندان عادی آفریقای جنوبی هشدار داده بود که انتظار نداشته باشند حکومت جدید قادر به کاهش و تخفیف فقر گسترده باشد؛ سال ۱۹۹۵، در زمان بازگشایی پارلمان، او با خشم تمام گفت: «حکومت واقعاً پولی ندارد که بخواهد خواسته‌هایی را که مطرح می‌شوند، برآورده کند» و این که «ما باید

«تحقق منشور آزادی، حوزه‌هایی تازه را برای یک آفریقای خوشبخت، شامل همه طبقات، از جمله طبقه متوسط، خواهد گشود. کنگره ملی آفریقا هرگز در هیچ دوره‌ای از تاریخ خود، نه تغییری انقلابی را در ساختار اقتصاد کشور توصیه کرده و نه تا جایی که نیک به یاد دارم، جامعه سرمایه‌داری را محکوم کرده است».

ماندلا و سایر متهمینی که در سال ۱۹۶۴ مجرم شناخته شدند، به حبس ابد محکوم گردیدند که بخش اعظم آن در «جزیره روبین» سپری شد.

اواسط دهه ۱۹۸۰، حکومت وقت به بحران بزرگی درغلتیده و در محاصره آماج اعتصابات عمومی و شورش‌های کارگران و جوانان سرتاسر شهرهای آفریقای جنوبی قرار گرفته بود. به همین دلیل برخی مدیران و رؤسای برجسته شرکت‌ها، یعنی سرمایه‌داران کلان و شناخته شده‌ای که خطر انقلاب از پایین را درک کرده بودند، تلاش کردند تا حمایت ماندلا را از داخل زندان جلب کنند؛ ماندلا بهترین، و شاید آخرین امید آن‌ها برای فرونشاندن اوضاع سیاسی حاد به شمار می‌رفت.

رژیم آپارتاید، باب مذاکرات با رهبران کنگره ملی آفریقا را در سال ۱۹۸۵ باز کرد؛ یعنی در همان سالی که در تلاش برای سرکوب مبارزات و شورش‌های جوانان سیاه‌پوست طبقه کارگر، حکومت نظامی اعلام کرده بود. مذاکرات، به آزادی ماندلا از زندان در فوریه ۱۹۹۰ انجامید. انتخابات چندحزبی سال ۱۹۹۴ شاهد قدرت‌گیری کنگره ملی آفریقا با ۶۲ درصد آرای ملی بود. ماندلا رئیس‌جمهور شد، سمتی که طی پنج سال آتی، یعنی تا ۱۹۹۹ به عهده داشت.

درصد؛ با وجود آن که پیش بینی مدل مذکور، ۷ تا ۸ درصد بود؛ مازاد حساب جاری (البته تا پیش از جریان های خروجی سرمایه در دهه ۲۰۰۰) و کاهش کسری بودجه (به زیر ۲ درصد تولید ناخالص داخلی- پیش بینی قبلی GEAR، ۳ درصد بود). از این «موفقیت» های جزئی که بگذریم، باید دید اهداف اصلی این برنامه به کجا رسید؟

«رشد» تولید ناخالص داخلی سرانه، عملاً منفی بود (فارغ از آن که میزان انحرافات آماری در کشوری نظیر آفریقای جنوبی تا چه حد است). نیروهای محرکه GDP آفریقای جنوبی هر چه کم تر به «بهره وری» واقعی و هرچه بیش تر به معاملات مالی و سوداگرانه متکی بود (و این دومی بخشی است ماهیتاً بی ثبات و انگلی). سهم تولید مانوفاکتور از GDP، از ۲۱.۲ درصد در سال ۱۹۹۴ به ۱۸.۸ درصد در ۲۰۰۲ سقوط کرد. در این میان سهم بخش معدن در طول همان دوره از ۷ به ۸ درصد افزایش یافت که آن هم نتیجه سقوط واحد پول این کشور، «رند»، بود. در این میان بخش های کشاورزی، جنگلداری و ماهیگیری، بین ۳.۲ درصد (سال ۲۰۰۰) و ۴ درصد (۱۹۹۷) قرار داشت. در عوض سهم «واسطه گری مالی» (شامل بیمه و املاک) از ۱۶ درصد GDP در سال ۱۹۹۴، طی هشت سال به ۲۰ درصد افزایش یافت.

وارد آمدن ضربه مهلک به «اشتغال»، نخستین پیامد به آغوش کشیدن سیاست های اقتصادی نئولیبرالی در آفریقای جنوبی بود. با وجود آن که GEAR وعده رشد سالانه ۳ تا ۴ درصدی اشتغال را داده بود، کاهش ۱ تا ۴ درصدی سالانه مشاغل به ویژگی اواخر دهه ۱۹۹۰

خودمان را شرّ این فرهنگ حق به جانب بودن که باعث می شود انتظار داشته باشیم حکومت الساعه هر چه می خواهیم انجام دهد، رها کنیم».

نیویورک تایمز در گزارشی (به تاریخ سپتامبر ۱۹۹۴)، ماندلا را با کلاه و تی شرت اتحادیه های کارگری توصیف می کند که حرف آخر را خطاب به اتحادیه ها می زند: «از اعتصاب کوتاه بیاید، شما دارید سرمایه گذاران خارجی را می ترسانید. آماده باشید که "کمربندهایتان را محکم کنید" و دستمزدهای پایین را بپذیرید، چون این طور بود که اقتصادهای آسیایی به ببر تبدیل شدند.» ماندلا هم زمان به موازات تلاش برای عقب نگاه داشتن مبارزات کارگری، روند جلب حمایت ابرثروتمندان آفریقای جنوبی را آغاز نمود.

مهم ترین تصمیم اقتصادی دوره پسا-آپارتاید، در ژوئن ۱۹۹۶ گرفته شد، زمانی که لایه های بالایی سیاست گزاران کنگره ملی آفریقا یک استراتژی کلان اقتصادی را با دور زدن متحدین خود در جنبش کارگری و حزب کمونیست، و بی هیچ همفکری با آنان (و حتی با اعضای خود)، در پیش گرفت. «بانک جهانی» هم با فرستادن دو اقتصاددان، «دای سهم» کرد و این گونه بود که مدل اقتصادسنجی آن ها برای آفریقای جنوبی موسوم به الگوی «رشد، اشتغال و بازتوزیع» (GEAR) به طور آزمایشی به مرحله اجرا درآمد.

اما نهایتاً نگاهی اجمالی به اهداف تعریف شده GEAR در دوره ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰، نشان می دهد که نه فقط وضعیت عمومی اقتصادی بهتر نشد، بلکه اگر «موفقیت»هایی هم در کار بود، مشخصاً به صاحبان سرمایه اختصاص می یافت: کاهش تورم (از ۹ به ۵.۵

بدترین ضربات را به پیکره طبقه کارگر وارد آورد.

بنابراین فاجعه اقتصادی و اجتماعی کنونی در آفریقای جنوبی را نباید جدا از نقش ماندلا در حفظ و تقویت حاکمیت سرمایه داری، یا ایجاد آن که چه می توان «سرمایه داری سیاه» نامید، در نظر گرفت.

با پایان دوره آپارتاید، کشور شاهد حق رأی و تضمین سایر حقوق دموکراتیکی بود که تحت حاکمیت آپارتاید ممنوع بود. اما شکاف اساسی در جامعه، یعنی تخصیص طبقاتی و نه نژادی، همچنان پابرجا باقی ماند. تاریخ یک بار دیگر اثبات کرد که «وحدت ملی» و «اتحاد طبقات» یک دروغ و شعار بزرگ بورژوازی است.

تقریباً ۲۰ سال بعد از پایان آپارتاید، آفریقای جنوبی امروز یکی از نابرابرترین کشورهای جهان است. سطح استثمار و فقر اکثریت جمعیت به شکل شرم آوری بالاست، بالغ بر ۵۰ درصد زیر خط فقر رسمی زندگی می کنند. بیکاری رسمی به مراتب بالاتر است. آفریقای جنوبی بالاترین جمعیت مبتلایان به HIV و ایدز در جهان را دارد، یعنی ۶.۴ میلیون یا ۱۲ درصد کل جمعیت، و این شامل ۴۵۰ هزار کودک آلوده می شود. داده های رسمی نشان می دهد که تنها ۲۸ درصد از افراد آلوده مورد درمان قرار می گیرند. امید به زندگی در سال ۲۰۱۱، تنها ۵۸ سال بود که در زمره پایین ترین رتبه ها در جهان قرار می گیرد.

اما از سوی دیگر، اقلیتی ناچیز که در حال حاضر لایه ای از «کنگره ملی آفریقا»، استالینیست های سابق و برخی رهبران اتحادیه های کارگری را دربر می گیرد، ثروت های شخصی هنگفتی روی هم تلنبار کرده اند.

تبدیل شد. نرخ بیکاری رسمی از ۱۶ درصد در سال ۱۹۹۵ به ۳۰ درصد در سال ۲۰۰۲ رسید. با احتساب کسانی که از یافتن شغل ناامید شده اند (اصطلاحاً در محاسبات آماری «کارگران مایوس» نامیده می شوند)، این نرخ تا ۴۳ درصد نیز افزایش می یابد. در این میان «بهره وری کار» (بخوانید استثمار) به طور ممتد بالا رفت و شمار روزهای «به هدر رفته» در نتیجه اعتصاب کاهش پیدا کرد؛ این امر تا حدودی به دلیل سیاست های ضد اتحادیه های کارگری و خصومت شدید کنگره ملی آفریقا با اعتصابات ملی با اهداف سیاسی بود.

در آخر، «باز توزیع» نیز بیش از هر کس، ابرشرکت ها را منتفع کرد؛ چرا که وزاری مالیه یکی پس از دیگری مالیات های اصلی شرکت ها را به ناگهان کاهش دادند (از ۴۸ درصد در سال ۱۹۹۴ به ۳۰ درصد در سال ۱۹۹۹) و کسری بودجه را از طریق محدود کردن هزینه های اجتماعی، زیر ۳ درصد تولید ناخالص داخلی نگاه داشتند. در نتیجه طبق آمارهای رسمی حکومت، متوسط درآمد خانوارهای سیاه پوست آفریقا طی سال های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۰، قریب به ۱۹ درصد کاهش یافت، در حالی که درآمد خانوارهای سفیدپوست ۱۵ درصد صعود کرد. نه فقط فقر نسبی، بلکه فقر مطلق هم تشدید شد. آن بخش از خانوارها که عایدی شان کم تر از ۹۰ دلار از درآمد واقعی بود، از ۲۰ درصد جمعیت در سال ۱۹۹۵ به ۲۸ درصد در سال ۲۰۰۰ رسید. به همین ترتیب، ضریب جینی نیز از ۰.۶ در سال ۱۹۹۴، به ۰.۷۲ تا سال ۲۰۰۶ بالغ شد.

این نتیجه سیاست های نئولیبرالی دوره ریاست جمهوری ماندلا بود که پس از وی هم ادامه یافت، و

است، و این همان نظامی است که ماندلا نه خواست و نه توانست کوچک ترین مرزی را در برابرش ترسیم کند.

ماندلا مُرد، منتها تاریخ یک بار دیگر اثبات کرد که «رهایی ملی» در چارچوب سرمایه داری ناممکن است. آن چه اکثریت توده ها برایش مبارزه کردند و جان دادند، نه صرفاً دموکراسی سیاسی، بلکه دموکراسی اقتصادی-اجتماعی بود، و این هر دو تاکنون هم محقق نشده. چرا که تضمین این حقوق تنها از مسیر انقلاب، نه حفظ نظم کهنه، از مسیر مبارزه طبقاتی و نه «آشتی طبقات» امکان پذیر است. اکنون به وضوح می بینیم که «آشتی ملی» و «وحدت ملی»، یعنی وحدت و آشتی دو نیروی اجتماعی متخاصم که رو در روی هم صف بندی کرده اند، از بیخ و بُن بی معنا هستند. جالب است که درست یک روز پیش از مرگ ماندلا، «مؤسسه عدالت و آشتی آفریقای جنوبی» گزارش سالیانه ای را منتشر کرد که نشان می داد افراد مورد مطالعه، قویاً احساس می کنند که نابرابری طبقاتی بزرگ ترین مسأله جامعه آفریقای جنوبی است؛ و شمار کسانی که «طبقه» را «بزرگ ترین مانع آشتی ملی» می دانند (۲۷.۹ درصد)، تقریباً دو برابر کسانی است که در مقابل، عامل «نژاد» را برجسته می کنند (۱۴.۶ درصد).

ماندلا از ترس انقلاب از پایین، اصلاحات در بالا را انتخاب کرد؛ و همه جسارت، سال های زندان و فداکاری ها، وقف این دومی شد. وقتی شما «دولت سرمایه داری» را دست ناخورده باقی می گذارید و تنها شکل «حکومت» را تغییر می دهید، وقتی به جزئی از آن تبدیل می شوید، خود به خود منافع طبقه حاکم را

اگر دلار آمریکا را معیار بگیریم، الان جمهوری آفریقای جنوبی بیشترین تعداد میلیاردها را در قیاس با تمامی دولت های آفریقای دارد، و ظرف تقریباً دو دهه گذشته، حدود ۱۴ نفر دیگر هم به این تعداد اضافه شده اند.

ماندلا درست در لحظه ای درگذشته که تنش های اجتماعی و سیاسی آفریقای جنوبی به نقطه انفجار خود رسیده است. کنگره ملی آفریقا و متحدین استالینیست و اتحادیه های کارگری منحن و زرد، عمیقاً و به حق مورد نفرت و انزجار طبقه کارگر قرار دارند، و حکومت «ژاکوب زوما» رئیس کنگره ملی آفریقا و رئیس جمهور فعلی آفریقای جنوبی- در بحران بی سابقه ای فرو رفته است.

بحران عمیق سرمایه داری جهانی هم تمامی کمپانی ها و به خصوص شرکت های فراملیتی در حوزه استخراج معادن را به کاهش بیشتر دستمزدها و پایین آوردن استاندارد و شرایط کار طبقه کارگر آفریقای جنوبی کشانده است.

این که نیروی پلیس ۱۶ اوت سال گذشته، سی و چهار کارگر اعتصابی معادن پلاتینوم (طلای سفید) در ماریکانا را به خاک و خون کشید، به خوبی نشان دهنده عمیق خصومت حکومت «کنگره ملی آفریقا» (و متحدین آن در اتحادیه های کارگری و «حزب کمونیست») با مطالبات و خواسته های ابتدایی کارگران (مانند برخورداری از دستمزد مناسب و ایمنی بیشتر محیط کار) است.

همه این ها، نتیجه گریزناپذیر منطق سرمایه داری

شکست های خونین طبقه کارگر آفریقای جنوبی در این دوره می توان گرفت.

۱۷ آذر ۱۳۹۲

منابع:

(1) Patrick O'Connor, "Former South African President Nelson Mandela Dies", 6 Dec. 2013:

<https://www.wsws.org/en/articles/2013/12/06/mand-d06.html>

(2) Ann Talbot, "Biography Falls Short of Penetrating Myth Surrounding ANC Leader", 5 Aug. 1999:

<http://www.wsws.org/en/articles/1999/08/mand-a05.html>

(3) Bill Van Auken, "Why Imperialism Mourns Mandela", 7 Dec. 2013:

<http://www.wsws.org/en/articles/2013/12/07/pers-d07.html>

(4) Patrick Bond, "Did He Jump or Was He Pushed? The Mandela Years in Power"

<http://www.counterpunch.org/2013/12/06/the-mandela-years-in-power/>

(5) Nelson Mandela, "Long Walk to Freedom: The autobiography of Nelson Mandela", Little, Brown and Company, p. 615

<http://en.bookfi.org/book/1046186>

نماینده‌گی خواهید کرد و این دیگر خواست شخصی شما نخواهد بود. این گونه است که ماندلا، دانشجوی جوان و نگهبان غیرقانونی یک معدن، به حافظ نظامی تبدیل می شود که معدنچیان را به رگبار می بندد.

نقش ماندلا در حیات سیاسی کشور روز به روز کم تر شد، در عوض اما وجهه و سابقه مبارزاتی او بیش از پیش مورد استفاده قرار گرفت تا کنگره ملی آفریقا فساد و ارتشای درونی خود را پنهان کند. هرچند پشت این وجهه بیرونی، این حقیقت هم نهفته است که اکنون فرزندان و نوادگان ماندلا در تقریباً ۲۰۰ کمپانی خصوصی فعال هستند.

ولی مرگ او ناگزیر با دوره ای دیگر از طغیان های اجتماعی و سیاسی همراه خواهد شد. کیفیات و ویژگی های ماندلای جوان، امروز چندین برابر بیشتر در خود طبقه کارگر آفریقای جنوبی تجسم یافته و وجود دارد. هرگونه تحولی از مسیر مبارزه طبقاتی، نه «وحدت» و «آشتی» طبقات می گذرد. حال و آینده این جا و هر جای جهان را همین مؤلفه رقم می زند. آن چه نیست، سازماندهی انقلابی و فقدان یک خط رادیکال رهبری کننده است.

فقط با تقویت گرایش سوسیالیسم انقلابی در درون طبقه کارگر و سازماندهی حول آن، تنها با افشای استالینیست های «حزب کمونیست» این کشور و رهبران منحط و فرصت طلب اتحادیه های کارگری زرد، با افزایش همبستگی و سازماندهی بین المللی مارکسیست های انقلابی، می توان شاهد آغاز انقلاب اجتماعی در این کشور و سایر کشورهای جهان به رهبری طبقه کارگر بود. این درسی است که به بهای

میراث اقتصادی ماندلا

فهرست

مایکل رابرتز

ترجمه: آرام نوبخت

درگذشت نلسون ماندلا، یادآور پیروزی بزرگ توده های سیاه پوست آفریقای جنوبی علیه سیستم خشن، بی رحمانه و واپس گرای آپارتاید است؛ سیستمی که ابتدا از سوی امپریالیزم بریتانیا پرورش یافت و سپس به دست طبقه حاکم سفیدپوست، ارتجاعی و نژادپرست آفریقای جنوبی سپرده شد تا حافظ منافع اقلیتی انگشت شمار باشد.

ماندلا ۲۷ سال را در زندان گذراند، و کسانی که وی نمایندگی می کرد، چندین دهه به نبردی صعب و طولانی برای سرنگونی رژیم کریه و تحت حمایت نیروهای بزرگ امپریالیستی، از جمله ایالات متحده، ادامه دادند.

با وجود تلاش های محافظه کاران بریتانیا، به ویژه در دوره مارگارت تاچر- این حریص ترین حکومت در میان تمامی نیروهای ارتجاعی جهان و سایر رهبران امپریالیست- رژیم آفریقای جنوبی نهایتاً با فداکاری میلیون ها سیاه پوست آفریقای جنوبی، از نیروی کار معادن و کودکان مدارس گرفته تا مردم حلبی آبادهای سیاهپوست نشین، به زانو در آمد. و در این راه همه آن ها با اقدامات همبستگی کارگران و مردم دیگر کشورها، نظیر تحریم، اعتصاب و به راه انداختن کارزار سیاسی، مورد پشتیبانی قرار گرفتند. این شکستی بزرگ برای

(6) Nelson Mandela, "Message to USA Big Business", 19, Jun. 1990:

http://db.nelsonmandela.org/speeches/public_view.asp?pg=item&ItemID=NMS036&txtstr=private%20sector

(7) Bill Keller, "A Day in the Life of Mandela: Charm, Control, a Bit of Acid", New York Times, 12 Sept. 1994:

<http://www.nytimes.com/1994/09/12/world/a-day-in-the-life-of-mandela-charm-control-a-bit-of-acid.html?pagewanted=all&src=pm>

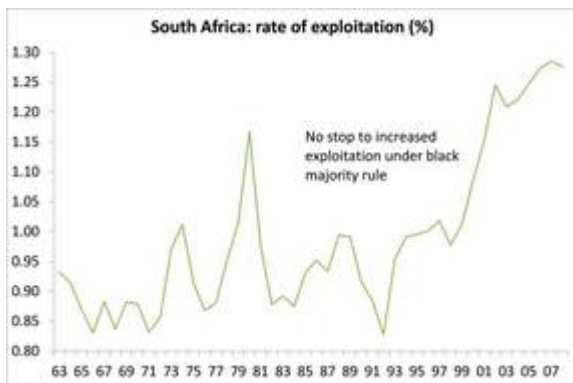
(۸) آرام نوبخت، «جعلیات استالینیسیم : تئوری سوسیالیسم در یک کشور و انقلاب دو مرحله ای»

<http://militaant.com/?p=2975>

نیروهای ارتجاع بریتانیا و امریکا بود.

بنابراین طبقه حاکم باید استراتژی را تغییر می داد. رهبری سفید در دوره «ف. و. دو کلرک»* سیاست سابق در طی چند دهه گذشته دهه را معکوس کرد، و این جا بود که تصمیم به آزادی ماندلا و جستجو برای تشکیل حکومت اکثریت سیاهان گرفت؛ حکومتی که بتواند ضمن بازگرداندن دیسپلین کار، سوددهی را احیا کند. دو کلرک همراه با ماندلایی که در سن ۷۶ سالگی رئیس جمهور شد (!)، جایزه صلح نوبل گرفت. طی نخستین حکومت ماندلا، سوددهی نیز ناگهان همراه با صعود شدید نرخ استثمار نیروی کار، افزایش یافت.

نرخ استثمار (%) آفریقای جنوبی



در اوایل دهه ۲۰۰۰، به دنبال افزایش تند ترکیب ارگانیک سرمایه به دلیل توسعه طرح های مکانیزاسیون، سوددهی تدریجاً کم تر شد (هرچند که در عین حال نرخ استثمار باز هم افزایش یافته بود). صنایع آفریقای جنوبی اکنون با مشکل رو به رو هستند، بیکاری و جرم هنوز از نقطه نظر جهانی بالاست، و رشد اقتصادی هم در حال از پا افتاده است.

آفریقای جنوبی در دوره ماندلا و سپس تابو مبیکی شاهد بهبود جزئی در وضعیت واقعاً مهیب معیشت اکثریت سیاهان، بهداشت عمومی، مسکن، برق، آموزش، درمان

اما این شمارش معکوس پایان رژیم آپارتاید، علاوه بر آن چه گفته شد، به تغییر در رویکرد طبقه حاکم سفیدپوست آفریقای جنوبی و طبقات حاکم سایر دولت های سرمایه داری اصلی هم ارتباط داشت. اکنون زمان این تصمیم دشوار فرارسیده بود که ماندلا دیگر «تروریست» محسوب نشود، و به این واقعیت تن دهند که برای این کشور، وجود رئیس جمهور سیاه پوست نه فقط گریزناپذیر، که حتی ضروری است. اما چرا؟

اقتصاد سرمایه داری آفریقای جنوبی به زانو افتاده بود، و این موضوع نه صرفاً به دلیل تحریم ها، که هم چنین به خاطر سقوط بهره وری نیروی کار سیاهان در معادن و کارخانه ها بود. کیفیت سرمایه گذاری در صنعت و دسترسی به سرمایه گذاری از خارج، شدیداً سقوط کرده و تحلیل رفته بود. بازتاب این موضوع را می توان در سوددهی سرمایه دید که طی رکود جهانی اوایل دهه ۱۹۸۰، به کم ترین میزان از زمان پایان جنگ جهانی دوم رسیده بود. با این وجود آفریقای جنوبی برخلاف دیگر اقتصادهای سرمایه داری نتوانست راهی برای معکوس کردن این روند از طریق استثمار نیروی کار بیابد.

نرخ سود آفریقای جنوبی (%)



فقیرتر از "رنگین پوستان" هستند، کسانی که خود بسیار فقیرتر از مردم هند-آسیا می باشند، و خود این گروه نیز فقیر از سفیدپوستان هستند»***.

اکنون سفیدپوستان ثروتمند، از سوی سیاهپوستان ثروتمندی که سلطه اقتصادی و نفوذ قابل توجهی بر رهبری سیاه حزب حاکم کنگره ملی آفریقا دارند، به آنان پیوسته اند. کنگره ملی آفریقا، تجلی شکاف های عمیقی است که میان اکثریت سیاه پوستان طبقه کارگر و اقلیت سیاه پوستان طبقه حاکم رشد کرده. این شکاف ها هر از چند گاهی فوران می کنند، بدون آن که مثل همیشه ترمزی در مقابش باشد (همان طور اخیراً شاهد به رگبار بستن معدنچیان اعتصابی به وسیله پلیس در حکومت سیاهان بودیم). میراث ماندلا، پایان آپارتاید بود؛ نسل های بعدی این مردمان به مبارزه برای برابری و زندگی بهتر ادامه خواهند داد.

توضیحات مترجم:

*دو کلرک، هفتمین و آخرین رئیس جمهور آفریقای جنوبی در دوره آپارتاید.

** این گفته نویسنده صحیح نیست، و کنگره ملی آفریقا در منشور خود چنین ادعایی نکرد؛ حتی ماندلا نیز در برابر کسانی که «اتهام» سوسیالیستی بودن منشور آزادی مصوب کنگره را مطرح می کردند، موضع گیری کرد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: «ماندلا و اسطوره سازی بورژوازی» مندرج در همین شماره.

***در آفریقای جنوبی، نامیبیا، زامبیا، بوتسوانا و زیمبابوه، «رنگین پوست» به گروه نژادی ناهمگنی گفته می شود که تبار آن به اروپا و قبایل مختلف بانتو و خویشان آفریقای جنوبی، اطلاق می شود.

و غیره، پایان کنترل مستبدانه و وحشیانه بر جنبش و نابرابری در رژیم آپارتاید بوده است. اما آفریقای جنوبی هنوز بالاترین نابرابری درآمد و ثروت در جهان را دارد و نابرابری از زمان پیوستن سرمایه داران سیاه به همتایان سفیدپوست خود، هرگز تا این حد بالا نبوده است. کنگره ملی آفریقا، با وجود ایدئولوژی «سوسیالیستی» ادعایی خود**، هرگز به سوی جایگزین کردن شیوه تولید سرمایه داری با مالکیت مشترک، حتی در حوزه صنایع معدن یا منابع، گامی برنداشت.

سازمان «همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) در گزارش اخیر خود راجع به نابرابری درآمدی در اقتصادهای نوظهور، اعلام کرد:

«از یک سو، رشد قوی تولیدات در طی یک دهه گذشته شانه با شانه کاهش نابرابری درآمدی در دو کشور (برزیل و اندونزی) پیش رفت. از سوی دیگر، چهار کشور (چین، هند، فدراسیون روسیه و آفریقای جنوبی) طی دوره مذکور افزایش شدید در سطوح نابرابری را در کارنامه خود به ثبت رساندند، درحالی که اقتصادهای آن ها نیز به شکل نیرومندی رو به گسترش بود»

یک اقلیت کوچک و بسیار ثروتمند سفیدپوست وجود دارد که با پایان حاکمیت آپارتاید، تأثیر خاصی نپذیرفته است: «برای آفریقای جنوبی، به عنوان کشوری که شکاف های جغرافیایی آن بازتاب نابرابری میان نژادها است، این یک چالش بسیار جدی است. با وجود آن که از زمان پایان آپارتاید، درآمدهای واقعی تمامی گروه ها رو به افزایش بوده است، ولی بسیاری از مردم آفریقا هنوز در فقر به سر می برند. تمامی شاخص های فقر نشان می دهد که آفریقای ها هنوز بسیار

در حاشیه رویدادهای اخیر سوریه

فهرست

هفته پیش، «جبهه اسلامی» سوریه که ماه قبل در جریان اتحاد شش گروه اسلام گرای اصلی این کشور شکل گرفته بود، کنترل انبارهای مهمات و پایگاه هایی را که اسماً تحت نظارت «شورای فرماندهی عالی نظامی» ستاد «ارتش آزاد سوریه» قرار داشت، به دست گرفت، و بنا به گزارش خبرگزاری رویترز، احتمال دارد که طی روزهای آتی وارد مذاکراتی پشت پرده با مقامات آمریکایی در ترکیه بشود.

ارتباطات و مذاکرات احتمالی میان واشنگتن و این نیروها نشان می دهد که فعلاً وزن «جبهه اسلامی» نسبت به باریگاد های «ارتش آزاد سوریه» سنگینی می کند؛ درحالی که قدرت های امپریالیستی غرب و شرکای عرب آن ها تا پیش از این سرمایه گذاری های کلانی کرده بودند تا بلکه از «ارتش آزاد سوریه» نیرویی بسازند که قادر به سرنگونی رژیم اسد باشد.

این مذاکرات احتمالی در ترکیه، سمت و سوی آتی «جبهه اسلامی» را تعیین خواهد کرد. در حال حاضر «جبهه اسلامی» از یک سو، و سنی های به مراتب تندرو تر و مرتبط با القاعده در «دولت اسلامی شام و عراق» از سوی دیگر، در بن بست قرار گرفته اند، و هیچ یک نمی تواند دیگری را مغلوب کند. حتی گفته می شود که «ارتش آزاد سوریه» برای حفظ خود در مقابل حملات «دولت اسلامی شام و عراق» بوده که کنترل پایگاه ها و انبارهای تسلیحاتی اش را به جبهه اسلامی «واگذار» کرده است.

به گزارش رویترز و به نقل از برخی شورشیان جبهه اسلامی، قرار است که طی مذاکرات احتمالی ترکیه، در مورد کمک تسلیحاتی ایالات متحده به این جبهه و واگذاری مسئولیت کنترل شمال سوریه به آن ها صحبت بشود.

در واقع الآن زمانی است که رقابت ها و مبارزات درون گروهی میان شورشیان اسلامگرا بر سر کنترل کشور بالا گرفته. حتی موقعیت درونی «جبهه اسلامی» هم یک دست نیست و به همین خاطر است که مذاکرات و زدوبندهای آن ها با غرب و به ویژه آمریکا بدون افت و خیز نخواهد بود. در همین جبهه، گروه سلفی تندرویی مانند «احرار الشام» وجود دارد که فعلاً رابطه چندان خوبی با غرب ندارد و حتی مذاکرات صلح سازمان ملل برای سوریه را که قرار است در ماه آینده در سوئیس برگزار شود، رد کرده است. این به آن معناست که بخشی از شورشیان اسلام گرا و ارتجاعی که قرار بود نقش عروسک خیمه شب بازی غرب و بازوی اجرایی مستقیم آن را بازی کنند، موقتاً از کنترل امپریالیزم خارج و به نوعی «خودمختار» و «مستقل» شده اند. نفوذ روبه رشد نظامیان اسلام گرا و این که آن ها تماماً تحت کنترل نیستند، منشأ یک مشکل برای امپریالیست شده است و مذاکرات احتمالی آتی را از این زاویه باید نگریم. رد پای بروز این مشکل را، یعنی کاهش کنترل امپریالیزم بر نیروهای دست ساخته خود، می توان در صحبت های اخیر برخی از مقامات آمریکا نیز دنبال کرد. به عنوان مثال، مایک راجرز، رئیس کمیته اطلاعات و امنیت مجلس نمایندگان آمریکا، در روز ۵ دسامبر، طی کنفرانسی که از سوی المانیتور و

خوش بینانه «دیده بان حقوق بشر سوریه»، طی این جنگ داخلی که دو سال نیم به طول انجامیده، بیش از ۱۲۵ هزار نفر کشته شده اند و ده ها میلیارد دلار خسارت برجای مانده است، و ۲ میلیون نفر به کشورهای دیگر پناهنده شده اند.

بنا به برآورد کارشناسان «سازمان ملل متحد»، تا پایان سال ۲۰۱۴، نزدیک ۹.۳ میلیون نفر در داخل سوریه و حدود ۸ / ۶ میلیون نفر در کشورهای همسایه، به یاری های بین المللی نیاز خواهند داشت. فاجعه آمیز بودن این ارقام زمانی بهتر درک می شود که بدانیم جمعیت سوریه حدود ۲۲ میلیون نفر است.

«سازمان تغذیه جهانی»، اوضاع سوریه را «وخیم ترین بحران انسانی دهه های اخیر» دانسته و اعلام کرده است که حدود نیمی از جمعیت سوریه در مرز گرسنگی قرار دارند و حدود یک سوم مردم به طور مبرم و فوری به کمک غذایی نیازمند هستند.

طبق گزارشی که روز دوشنبه (۱۶ دسامبر) از سوی «کمیته نجات بین المللی» ارائه شد، مردم سوریه از کمبود نیازهای اولیه معیشتی در رنج هستند: قیمت نان از زمان آغاز جنگ داخلی، ۶ برابر شده است، پتو به شدت نایاب است و قیمت آن در بازار برابر حقوق ماهانه یک کارمند است، آن هم در شرایطی که موج سرما منطقه را فراگرفته. در شهر «حوله»، مردمی که از درگیری های خونین ماه های گذشته جان سالم به در برده بودند، اکنون گرفتار سرمای شدید هستند. در این شهر زمین زیر ۱۵ سانتیمتر برف پوشیده شده. قیمت بنزین و مواد غذایی به شدت بالا رفته است. در روزهای

دانشگاه جانز هاپکینز با عنوان «آمریکا، روسیه و خاور میانه» بر پا شده بود، اعلام داشته بود: «من هرگز چنین تجمعی را از نیرو های القاعده ندیده بودم. ما چنین حضور گسترده ای از جنگجویان خارجی را - از ایالات شرقی سوریه گرفته تا مرز های غربی عراق - حتی در اوج جنگ عراق شاهد نبودیم. حال شما ممکن است فکر کنید که چرا من نگرانم. متحدین ما در جستجوی شرکای دیگری در منطقه اند. ما با چنین تجمعی از القاعده روبه رو هستیم. سیستم خوبی هم برای این که شورشیان خوب را از بد تشخیص دهیم نداریم. این (وضعیت) پیش زمینه یک فاجعه است».

شورشیان، بخش بزرگی از شمال و شرق سوریه را در دست دارند، ولی به همین دلایل قادر به ایجاد یک نیروی نظامی واحد نبوده اند، در نتیجه ارتش رژیم اسد هم فرصت یافته که طی هفته های گذشته به حملاتی تلافی جویانه دست بزند که مورد اخیر آن حمله روز یکشنبه ۱۵ دسامبر به «حلب» بوده است.

ارتش اسد که از طرف چریک های حزب الله لبنان، جنگجویان شیعه عراقی، جمهوری اسلامی و البته استالینیست های منطقه پشتیبانی می شود، برخی شهرک ها و مناطق حومه شهر دمشق و مهم ترین بزرگراهی را که شمال پایتخت را به شهر مرکزی «حمص» متصل می کند، مجدداً پس گرفته اند.

نتیجه درگیری ها میان رژیم سرمایه داری ارتجاعی اسد، شورشیان تندروی سلفی و سنی مورد حمایت غرب یا القاعده ای های خارج از حیطه کنترل آن، تحمیل حجم بالایی از فلاکت به اکثریت مردم و به ویژه طبقه کارگر بوده است. طبق آمارهای بیش از حد

نسبتاً کوتاه حرکت کردند و در این مقطع بود که ما شاهد شورش های توده ای بسیاری در شهرهای مختلف کشور بودیم. اما اقدامات خشونت آمیزی که بلافاصله از سوی رژیم برای سرکوب جنبش به کار گرفته شد، تبعاتی منفی برجای گذاشت. شورش در ماه مارس ۲۰۱۱ آغاز شد و در اواخر تابستان به اوج خود رسید؛ پس از این مرحله ما شاهد یک افول عمومی، البته همراه با افت و خیرهایی جسته و گریخته، بودیم. در اوایل سال ۲۰۱۲ نیز تظاهرات توده ای به یک نقطه اوج جدید رسید، اما آن هم چندان دیری نپایید. دوم؛ اعمال خشونت های شدید و وحشیانه از سوی نیروهای تندروی اسلامی در جبهه موسوم به «ارتش آزادی سوریه»- از بریدن گلوی قربانیان در برابر دوربین ها گرفته تا قطع سر، حلق آویز کردن مردم از سقف و اعدام زنان و کودکان و تجاوز- و این حقیقت که نیروهای شورشی به وضوح در رابطه نزدیک با امپریالیست ها قرار دارند، بخش قابل توجهی از مردم جامعه را (اعم از علوی ها، مسیحیان، درزی ها، ارمنه و همچنین بسیاری از مسلمانان سنی میانه رو) از ترس روی کار آمدن یک رژیم به غایت ارتجاعی، تندرو و سرکوبگر اسلامی با اتکا به نیروی ناتو (آن هم پس از مشاهده پیامدهای دخالت چنین نیروهایی در عراق و لیبی و ...)، به سوی جبهه رژیم اسد هل داد. بنابراین در این مرحله، عواملی مانند دخالت خارجی در فرایند شورش و جلو آمدن عناصر اسلام گرای تندرو (وهابیون، سلفی ها و غیره)، خود به عاملی در برابر گسست توده های معترض از رژیم کنونی و ایجاد خط مستقل بود. سوم؛ متأسفانه غیاب یک نیروی مارکسیستی انقلابی و خط

اخیر چندین نفر از اهالی فقیر و محروم شهر، از سرما تلف شده اند.

در این جا باز این پرسش مهم و اجتناب ناپذیر پیش می آید که مارکسیست های انقلابی وظیفه دارند چه موضع و خطی را تبلیغ و عملی کنند. با توجه به تحولات اخیر در ارتباط با سوریه، شما را به مطالبی ارجاع می دهیم که مدتی قبل با عنوان «بحران کنونی سوریه: بررسی تاریخی تکامل بورژوازی و نقش امپریالیزم» منتشر نموده بودیم:

بحران کنونی سوریه: بررسی تاریخی تکامل بورژوازی و نقش امپریالیزم

آرام نوبخت

مقدمه: پیچیدگی وضعیت کنونی سوریه را از چند جهت می توان توضیح داد: اول این که شورش ها پیش از آن که تناقضات داخلی این کشور به بلوغ و تکامل لازم دست یافته باشد، آغاز شد. به این معنا که با آغاز اعتراضات در تونس، سپس در مصر و نهایتاً بسط آن به سرتاسر کشورهای عربی منطقه، جوانان سوری نیز همین روال را پی گرفتند و به خیابان ها ریختند. اما معترضان سوری، هنوز در همان سطح مردم معترض در تونس یا مصر قرار نداشتند. رژیم اسد با وعده رفرم و ایجاد انتظاراتی در درون جامعه تا پیش از فوران شورش ها، تا درجه ای موفق به تخفیف موقتی اعتراضات شد. بنابراین فرایند شورشی که منطقه را درنوردید، توده های زحمتکش سوریه را در موقعیتی قرار داد که از لحاظ روانی و ذهنی نسبتاً غیرآماده بودند. با این حال توده ها تحت تأثیر موج اعتراضات منطقه، طی دوره ای

اجازه بازدید به بازرسان سازمان ملل، بسیار دیر داده شده، زیرا مدارک ممکن بر اثر توپباران مداوم در منطقه از میان رفته‌اند». تدارکات امپریالیزم آمریکا نیز بلافاصله آغاز شد. پنتاگون، وزارت دفاع آمریکا، ۴ ناوشکن مسلح به موشک‌های کروز خود را در سواحل شرقی مدیترانه مستقر کرده و خاک سوریه را در تیررس آن‌ها قرار داده است. اما این کوبیدن بر طبل برای آغاز جنگ ۲۹ اوت با مانعی رو به رو شد. این مانع در واقع فقدان آماده سازی اذهان عمومی بود. در بریتانیا حزب اپوزیسیون کارگر اعلام کرده است که مخالف حمله نظامی است و چنین مواردی در فرانسه هم دیده شده است. در آمریکا نیز، طبق آمار اخیر خبرگزاری رویترز، شصت درصد آمریکایی‌ها با دخالت نظامی مخالفند و فقط ۹ درصد با آن موافقت می‌کنند. حتی اگر ثابت شود که رژیم اسد آغازکننده حمله شیمیایی بوده است، فقط ۲۵ درصد موافق حمله نظامی خواهند بود. علاوه بر این، رژیم سوریه و دولت‌های غرب نیز با پیشنهاد دیپلماتیک اخیر روسیه مبنی بر سپرده شدن کنترل سلاح‌های شیمیایی دمشق، موافقت کرده‌اند.

به هر حال برای ارزیابی موضع و تاکتیک صحیح مارکسیست‌های انقلابی، آن‌هم در شرایطی که بخش عمده‌ای چپ تلویحاً یا تصریحاً حمایت از رژیم سرمایه داری سرکوبگر اسد را راه چاره می‌داند، ناگزیر باید نگاهی مختصر به تکامل تاریخی بورژوازی سوریه و نقش امپریالیزم در این تکامل را داشته باشیم.

سوریه در میانه دو جنگ جهانی امپریالیستی

در میانه جنگ جهانی اول، دیپلمات‌های دو کشور

رهبری رادیکال در جامعه نیز به حفظ و تداوم این فضای «دو قطبی» کمک کرد.

بنابراین شورشی که با تظاهرات‌های توده‌ای و با محتوای دموکراتیک آغاز شد، به مسیری جدید رسید که در آن مبارزه نظامی به سرعت به دلیل سرکوب سنگین و فشار نیروهای اسلام‌گرا و قدرت‌های خارجی، غالب شد. این موضوع باعث شد که جنبش توده‌ای از سویی یک عقب‌نشینی جدی را تجربه کند و از سوی دیگر به موقعیت انفعالی و نظاره‌گر درگیری‌های نظامی تبدیل شود. این موضوع به صورت یک عامل منفی و مضر برای محتوای دموکراتیک شورش در برابر رژیم ارتجاعی و سرکوبگر بعثی، ظاهر شد.

طی چند هفته گذشته طبل‌های حمله نظامی دولت‌های امپریالیستی آمریکا، بریتانیا و فرانسه، به همراه متحدین منطقه‌ای آن‌ها، علیه مراکز شیمیایی (و احتمالاً نظامی) سوریه، به صدا در آمده است. حتی ویلیام هیگ، وزیر امور خارجه بریتانیا، در کنفرانسی مطبوعاتی به تاریخ ۲۸ اوت ۲۰۱۳ اعلام کرد که بریتانیا معتقد است حتی بدون تأیید شورای امنیت سازمان ملل هم باید اقدامی علیه حکومت سوریه انجام شود. او باما پیش از این در تاریخ ۲۴ اوت ۲۰۱۳ نشستی با شورای امنیت ملی آمریکا داشت. یک مشاور عالی رتبه حکومت آمریکا، اطلاعیه‌ای را برای مطبوعات قرائت کرد که پس از ماه‌ها لحن جدیدی را نشان می‌داد. این اطلاعیه، با اشاره به گزارش‌های تکان‌دهنده در مورد استفاده از گازهای سمی در حومه دمشق می‌گوید: «در این لحظه دیگر کمتر تردیدی در استفاده رژیم سوریه از گازهای سمی علیه شورشیان وجود دارد.

عدم اعتماد جهانی طبقه کارگر و توده های تحت ستم علیه چنین سیاست هایی بود.



نهایتاً در سال ۱۹۲۰، پادشاهی مستقل سوریه تحت حاکمیت «فیصل اول» شکل گرفت که البته چندان دیری نپایید و تنها پس از چند ماه به دنبال نبرد مشهور «میسلون» به پایان حیات خود رسید. ارتش امپریالیزم فرانسه سپس در همان سال سوریه را تحت اشغال خود در آورد (این اقدام پس از آن صورت گرفت که کنفرانس «سن رمو» پیشنهاد کرد که اتحادیه ملل، سوریه را تحت قیمومیت فرانسه قرار دهد).

وضعیت سیاسی-اجتماعی نامساعد و شدیداً متناقض داخلی که خود تحت تأثیر دخالتگری امپریالیزم از خارج تشدید می شد، به بروز شورش ها و طغیان های گاه و بی گاه می انجامید. مثلاً در سال ۱۹۲۵، سلطان الأطرش، فرمانده عرب و پیرو فرقه درزی که سابقاً با قوای عثمانی و حتی حکومت سوریه در نزاع و کشاکش بود، شورش را هدایت کرد که از جیل الدروز آغاز شد و

«متفق» فرانسه و بریتانیا، با نام های فرانسوا ژورژ پیکو و بریتن مارک سایکس، به توافقاتی سری بر سر تقسیم امپراتوری عثمانی به مناطق نفوذ خود پس از اتمام جنگ دست یافتند که بعدها پس از افشای آن، به توافقنامه سایکس-پیکو شهرت یافت. در ابتدا این دو قلمرو یا «حوزه نفوذ» به وسیله مرزی که تقریباً به شکل یک خط مستقیم از اردن تا ایران کشیده می شد، از یک دیگر جدا می شدند. منتهای اکتشاف نفت در منطقه موصل (شمال کشور عراق) درست تا پیش از اتمام جنگ، قدری «توافقات» پیشین را برهم زد. اکتشاف این منطقه نفتی و ولع سیری ناپذیر برای بهره برداری و سهم خواهی از آن، به مذاکرات دیگری با فرانسه در سال ۱۹۱۸ انجامید تا ضمن آن، منطقه مذکور به حوزه نفوذ بریتانیا (Zone B) واگذار شود. این مرز بعدها پس از آن که سوریه تحت قیمومیت «اتحادیه ملل» در سال ۱۹۲۰ درآمد، از نظر بین المللی به رسمیت شناخته شد و تا این تاریخ نیز بی تغییر باقی مانده است.

به علاوه از نظر تاریخی لازم به یادآوری است که حکومت تزار در روسیه نیز یکی از شرکا و همدستان کوچک در توافقنامه موسوم به «سایکس-پیکو بود»، و این بلشویک ها بودند که پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، توافقنامه مذکور (و سایر معاهدات) را به تفصیل از طریق انتشار در روزنامه های ایزوستیا و پراودا (مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۷) افشا کردند و متعاقباً نیز روزنامه «منچستر گاردین» در ۲۶ نوامبر همان سال به انتشار متن این اسناد دست زد. نتیجه این امر افشای سیاست های پشت پرده نیروهای امپریالیستی و موج اعتراض و

حضور نیروهای متفقین در جریان جنگ جهانی دوم در منطقه و سیاست‌ها و اهداف امپریالیستی آن‌ها، تأثیرات و تبعات خاص خود را بر ساختار اقتصادی-اجتماعی سوریه داشت؛ منافع امپریالیزم، ایجاد بازار برای مبادله محصولات کشاورزی، نساجی و کالاهای ساخته شده محلی و در یک کلام زمینه‌های رشد و تشویق تجارت و بازرگانی را برای آن‌ها ضروری می‌ساخت، و این درحالی بود که سوریه در این مقطع فاقد زیرساخت‌های لازم و نیرومند اقتصادی و همین‌طور منابع لازم برای این امر بود. کشاورزی، اقتصاد را تحت سیطره خود داشت و آهنگ توسعه صنعتی را تعیین می‌کرد، چرا که زمین‌داران و ملاکان بزرگ سودهای ناشی از صادرات کشاورزی را به سمت صنعت کشاورزی و بنگاه‌های مرتبط با این رشته در شهرها کانالیزه می‌کردند (در نتیجه واضح است که تجار و زمین‌داران محلی ناگزیر خود باید تابع سیاست‌های امپریالیزم در زمینه بازرگانی قرار می‌گرفتند تا امکان بقا و رشد داشته باشند). بنابراین رشد سریع اقتصادی که در دهه ۳۰ آغاز شد، در دهه ۴۰ شتاب گرفت و تا دهه ۵۰ ادامه یافت، اساساً متکی بود به کشت زمین‌های جدید و منابع مالی تجار ثروتمند شهری- به خصوص شهر حلب. مزارع کشت گندم، کتان و جو، وسیع بودند و تاحد امکان از سیستم‌های مکانیزه و زه‌کشی جهت آبیاری استفاده می‌کردند. صنایع نیز با اتکا به کشاورزی، منتها بر مبنای نیازهای نیروهای متفقین و سیاست‌های امپریالیستی آن‌ها، رشد خود را آغاز کردند. اکثر این صنایع کوچک بودند، از جمله آسیاب‌های بادی و آبی، نانوايي‌ها، رختشوی‌خانه‌ها و مغازه‌های تعمیراتی. ولی در قیاس با این صنایع خرد،

سپس کل سوریه و بخش‌هایی از لبنان را دربر گرفت. الأطرش در نبردهای متعددی علیه قوای فرانسه به پیروزی دست یافت، به ویژه نبرد الکفر (۲۱ ژوئیه ۱۹۲۵)، جنگ المزرعه (۲ و ۳ اوت همان سال)، نبردهای صلح‌د، المسیفره و السویداء، و غیره.

فرانسه به دنبال این شکست‌های پی‌در پی، هزاران سرباز را از مراکش و سنگال با هدف بازپس‌گیری شهرها گسیل کرد، هرچند مقاومت تا بهار ۱۹۲۷ به طور انجمید. الأطرش از سوی فرانسه به مرگ محکوم شد، هرچند که همراه با شورشیان به «امارات شرق اردن» گریخته بود، و نهایتاً هم عفو گردید (او بعدها پس از امضای معاهده سوریه-فرانسه، در سال ۱۹۳۷ به سوریه بازگشت).

نهایتاً سوریه و فرانسه در سپتامبر ۱۹۳۶ بر سر معاهده استقلال به مذاکره پرداختند. با این حال معاهده مذکور به دلیل امتناع قوه مقننه فرانسه از تصویب آن، هرگز به مرحله اجرا درنیامد. با سقوط فرانسه در سال ۱۹۴۰ و در جریان جنگ جهانی دوم، سوریه تحت کنترل فرانسه ویشی درآمد (نام حکومت فرانسه تحت ریاست مارشال پتن از ۱۹۴۰، یعنی زمان شکست از آلمان نازی، تا ۱۹۴۴، زمان آزادسازی فرانسه به دست متفقین)، و این موضوع تا زمان اشغال این کشور به دست بریتانیا و فرانسه آزاد در ژوئیه ۱۹۴۱ ادامه داشت. ادامه فشار از سوی بریتانیا و ملی‌گرایان سوریه، فرانسه را وادار کرد که ارتش خود را در آوریل ۱۹۴۶ از خاک این کشور بیرون بیاورد، و سوریه در دستان یک حکومت جمهوری خواه که در طول دوره قیمومیت شکل گرفته بود، باقی بماند.

کرسی پارلمان را به دست آورد و به دومین حزب بزرگ این کشور مبدل شد؛ به طوری که پس از حزب کمونیست سوریه، تنها حزبی بود که می توانست اعتراضات توده ای و کارگری را سازماندهی کند.



ژنرال ادیب شیشکلی

بنابراین رویدادهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای فهم ماهیت رژیمی که بعدها با قدرت گیری حزب بعث بر سر کار آمد، کلیدی است. در واقع رویدادهای این دو دهه را باید در بستر قطب بندی اجتماعی رو به رشدی که در دهه ۱۹۵۰ پس از «استقلال» پدید آمد، در نظر داشت و درک کرد. با وجود این که پس از جنگ جهانی دوم امپریالیزم فرانسه بیرون رانده شد، اما کشور کماکان تحت سلطه امپریالیزم باقی ماند. بورژوازی «بومی»، بسیار ضعیف و ناتوان از ایجاد یک دولت بورژوایی مدرن بود. در واقع همان طور که مختصراً اشاره شد، در این جا بورژوازی ذاتاً و تماماً به شکل وابسته (کمپرادور) و در خدمت منافع امپریالیزم قوام گرفته و رشد کرده بود. این موضوع تاحدودی وجود فضای رادیکال در میان توده های زحمتکش و تمایل

تسهیلات بیشتری به کارخانه های نساجی اختصاص یافته بود. سوریه در این مقطع غالباً شامل روستائینی می شد که تحت قراردادهای مساقات و اجاره زمین کار می کردند و تقریباً به طور کامل از مزایای این «رشد اقتصادی» در دهه ۵۰ میلادی بی بهره بودند.

زمینه های قدرت گیری حزب بعث

با وجود «استقلال» در سال ۱۹۴۶، وضعیت سوریه دست کم تا اواخر دهه ۱۹۶۰ همچنان پرتنش باقی ماند. در سال ۱۹۴۸، سوریه وارد جنگ اعراب-اسرائیل شد تا در کنار حکومت های عرب، از استقرار دولت اسرائیل جلوگیری کند. شکست در این جنگ یکی از عواملی بود که منجر به کودتای مارس ۱۹۴۹ به وسیله کلنل حسنی الزعیم گشت؛ کودتایی که نخستین سرنگونی نظامی در جهان عرب از زمان آغاز جنگ جهانی دوم توصیف شد.

اما به زودی به دنبال این رویداد، سیلی از کودتاهای نظامی یک به یک بر سر این کشور آوار شد: ابتدا الزعیم طی کودتای کلنل سامی الحناوی سرنگون شد و سپس خود او بلافاصله در همان سال با کودتای کلنل الشیشکلی خلع گردید. شیشکلی که نهایتاً سیستم چند حزبی را لغو کرده بود، خود در طول کودتای ۱۹۵۴ سرنگون شد و سیستم پارلمانی مجدداً بازگشت! سرنگونی حکومت نظامی الشیشکلی و بازگشت نظام «پارلمانی» یک نقطه عطف محسوب می شد؛ حزب بعث که اکنون به سازمانی قدرتمند و توده ای مبدل شده بود، در انتخابات همان سال ۱۵ کرسی از ۱۴۲

پا به عرصه حیات گذشت که البته چندان دیری نپایید. از جمله اقداماتی که در طول دوره حیات «جمهوری متحده عربی» اتخاذ شد، شامل بازتوزیع زمین، رفاه اجتماعی برای کارگران و فقرا، فشار برای صنعتی سازی کشور می شد. این اقدامات البته با ممنوعیت اعتصابات و همین طور تشکل های مستقل کارگری و دهقانی همراه بود.



جمال عبدالناصر در حال امضای پیمان اتحاد با رئیس جمهور سوریه، شکری قوتلی، برای تشکیل «جمهوری متحده عربی» - فوریه ۱۹۵۸

اما در همان مقطع، جمال عبدالناصر حرکت به سوی «چپ» (شوروی) و انجام یک سلسله اقدامات علیه برخی سرمایه داران و زمین داران محلی را آغاز و در نتیجه در سطح سیاسی و اقتصادی، وارد اختلافات و منازعاتی با امپریالیزم غرب شده بود. دقیقاً به همین خاطر بود که باند ارتجاعی نظامیان در سوریه به سرعت تصمیم به قطع اتحاد با مصر در سال ۱۹۶۱ گرفت. در واقع اتحاد با مصر به جای حل مسائل و مشکلات پیش روی آن ها، عملاً در حال تشدید و تحمیل اقداماتی بود که این باند افسران همواره به دنبال مجرای برای فرار از انجام آن ها بود!

توسعه نیافتگی اقتصاد، نیاز به سرمایه گذاری های

آن ها به تغییرات اجتماعی را توضیح می دهد.

در اواخر دهه ۱۹۵۰، بخشی از نخبگان ارتش برای مقابله با همین شورش ها و نارضایتی های فزاینده در جامعه به سمت دریافت کمک از مصر چرخش کردند.

به علاوه در نوامبر ۱۹۵۶، حکومت سوریه مستقیماً در نتیجه «بحران سوئز»، به امضای معاهده ای با شوروی برای دریافت تجهیزات نظامی کشانده شد، و همین موضوع پایه ای را برای نفوذ «کمونیست»ها در درون حکومت ایجاد کرد.

حکومت سوریه به خصوص در اوایل سال ۱۹۵۷ خود را بسیار نزدیک به خطر قدرت گیری سیاسی «کمونیست»ها می دید. چرا که از یک سو «حزب کمونیست سوریه» به عنوان یک گرایش استالینیستی و پیرو خط شوروی بسیار سازمان یافته و نیرومند بود، و از سوی دیگر حتی رئیس وقت ستاد ارتش - عفیف البزری - احساس سمپاتی و همسویی با نیروهای کمونیست را داشت. به همین دلیل وقتی جمال عبدالناصر خطاب به هیئت اعزامی سوریه - شامل قوتلی رئیس جمهور وقت و خالد العظم، نخست وزیر وی - گفته بود که باید حکومت خود را از شر کمونیست ها خلاص کنند، هیئت اعزامی در مقام پاسخ اعلام کرد که رفع «تهدید کمونیسم» تنها با اتحاد کامل این دو کشور میسر خواهد بود.

به همین خاطر در سال ۱۹۵۸، گروهی از افسران ارتش، مسأله اتحاد با مصر تحت حاکمیت جمال عبدالناصر را پیش کشیدند و به این ترتیب، «جمهوری متحده عربی» (UAR) با اتحاد دو کشور سوریه و مصر

نگاه داشتن پرولتاریا در زنجیره‌های یک دیکتاتوری پلیسی حکومت کند، و یا از طریق مانور دادن با پرولتاریا و حتی اعطای امتیازاتی به آن. [...] این ابزارها تماماً در قلمروی سرمایه داری دولتی قرار دارد. با این وجود، در یک کشور نیمه فئودالی، سرمایه داری دولتی خود را تحت فشار شدید سرمایه خارجی خصوصی می بیند، و قادر نیست تا خود را بدون حمایت فعالانه کارگران حفظ کند. به همین خاطر، بدون آن که اجازه دهد قدرت واقعی از دستانش خارج شود، تلاش می کند تا سهم عمده ای از مسئولیت ادامه تولید در شاخه های ملی شده صنعت را بر گرده سازمان های کارگری بیاندازد.»

در چنین شرایطی، وضعیت سرمایه داری سوریه در مرحله ای بود که بورژوازی نمی توانست از دل عقب ماندگی های و محدودیت های تاریخی خود بیرون بیاید. دهقانان هم قادر به ایفای نقش مستقل نبودند و بنابراین وظیفه مدرنیزه کردن کشور - که تنها با انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر بود - به طبقه کارگر محول شد. متأسفانه کارگران تحت رهبری احزابی همچون «حزب کمونیست سوریه» قرار داشتند؛ حزبی که اصولاً چشم انداز سرنگونی بورژوازی از طریق انقلاب سوسیالیستی به دست کارگران را نداشت و برعکس رهبران آن به طور مداوم به دنبال یافتن (یا خلق کردن) یک «بورژوازی ملی و مترقی» و اتحاد با آن بودند.

این البته همان تئوری «انقلاب دومرحله ای» و از جمله میراث مخرب استالینسم بود. یعنی این ایده که در کشورهای واپس مانده سرمایه داری که هنوز مناسبات

عظیم در پروژه های زیرساختی مانند جاده، بنادر، سیستم های آبیاری را ضروری می ساخت و این ها مواردی بود که بورژوازی علیل «ملی» از انجامش سخت ناتوان بود. تنها یک دولت نیرومند بود که می توانست چنین سطحی از سرمایه گذاری لازم برای توسعه را فراهم کند. در واقع در این قبیل کشورها، عقب ماندگی صنعتی، نیاز به سرمایه خارجی و نقش و اهمیت آن را برجسته می کند. منتها ضعف بورژوازی داخلی در قیاس با پرولتاریا و دهقانان کشور، یک حالت ویژه به دولت می بخشد. این دولت که باید نماینده طبقه بورژوازی و مطیع منافع و خواست های آن در برابر سایر اقشار باشد، خود به نوعی نهاد مستقل و به اصطلاح مافوق جامعه و طبقات تبدیل می شود که به بورژوازی ضعیف هم از بالا امر و نهی می کند و تلاش می کند که آن را سرپا نگاه دارد. در چنین حالتی است که این دولت مجبور می شود با اعطای امتیازاتی به پرولتاریا، مانور بدهد. تروتسکی در مقاله «صنعت ملی شده و مدیریت کارگری» این خصیصه را چنین فرمول بندی می کند:

«در کشورهای عقب مانده به لحاظ صنعتی، سرمایه خارجی نقش بسزایی ایفا می کند. به دلیل ضعف بورژوازی ملی در قیاس با پرولتاریای ملی، این امر به ایجاد و خلق شرایط ویژه قدرت دولتی می انجامد. دولت بین سرمایه خارجی و داخلی، بین بورژوازی ضعیف ملی و پرولتاریای نسبتاً نیرومند، تغییر جهت می دهد. همین موضوع، به دولت خصلتی بناپارتی می بخشد که خصلتی شاخص است. دولت، به اصطلاح خود را بالای طبقات قرار می دهد. در واقع، دولت می تواند یا از طریق تبدیل خود به ابزار سرمایه داری خارجی و

برنامه ریزی بوروکراتیک اقتصادی در این کشورها، که در واقع بازتاب منافع یک لایه بوروکرات صاحب امتیاز و نه اکثر جمعیت کشور و به ویژه کارگران بود، می توان کشور را به سوی رشد و مدرنیزه شدن سوق داد و بر مسائل و مشکلات فائق آمد.

کودتاهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶

در چنین بستری بود که باندی متشکل از افسران ارتش به کودتای ۱۹۶۳ دست زد. اما همان طور که می توان دریافت، این کودتا تفاوت های بسیاری با موارد پیشین داشت. در واقع این کودتا فرایندی را آغاز کرد که به ملی سازی بخش های بیشتری از اقتصاد و همین طور اقداماتی نظیر بازتوزیع زمین و ملی سازی بانک های خصوصی- حتی به مراتب بیشتر از حدودی که جمال عبدالناصر رفته بود- و نهایتاً استقرار یک مدل از اتحاد شوروی، انجامید.

بنابراین با وجود انواع مانورها برای اجتناب از اتخاذ اقدامات رادیکال علیه سرمایه داری و زمین داران، ناتوانی تاریخی بورژوازی از توسعه اقتصاد و انجام وظایف و تکالیف معوقه خود، همان عنصری بود که به کودتای ۱۹۶۳ و روی کار آمدن عده ای از افسران ارتش به عنوان جناح به اصطلاح «رادیکال» همان بورژوازی در قالب حزب بعث منجر شد.

عامل دیگری که این خصلت «رادیکال» را در میان این دسته از افسران ارتش به وجود می آورد، خاستگاه طبقاتی و همین طور پیشینه مذهبی آنان بود. این افسران ارتش که باید از منافع بورژوازی در کلیت آن دفاع می کردند، عموماً از اقشار پایین جامعه یا اقلیت

پیشا-سرمایه داری و دهقانی در آن ها باقی است، طبقه کارگر ناگزیر باید در قدم اول با حمایت از بورژوازی ملی و مترقی (در مقابل بورژوازی وابسته و کمپرادور)، مناسبات پیشا سرمایه داری را از میان بردارد و یک دولت بورژوا-دمکراتیک مدرن را مستقر کند. این فاز نخست است. تنها پس از این که سرمایه داری ساخته شد و قوام گرفت، وظایف سوسیالیستی موضوعیت خواهد یافت و مطرح خواهد شد. در عمل این بدان معناست که طبقه کارگر باید به اجبار خود را مطیع و مقید به منافع بورژوازی کند.

بنابراین سوریه با چنین وضعیتی رو به رو بود:

۱- بورژوازی از توسعه نیروهای مولد و انجام وظایف و تکالیف بورژوا-دمکراتیک خود ناتوان بود، اما طبقه کارگر نیز از فقدان رهبری انقلابی برای انجام وظایف تکالیف مرکب خود رنج می برد. در این شرایط، باند افسران نظامی بیش از حالت معمول نقش بزرگ تر و خصلت بناپارتنیستی پیدا کرد و ارتش همواره درگیر امور سیاسی کشور شد.

۲- در این شرایط عینی، جهش به سمت «دولت گرایی»- مانند تجربه مصر، الجزایر، و بسیاری دیگر از کشورهای توسعه نیافته که از دوره استعمار پدیدار شده بودند- سیر رویدادهای سوریه را تعیین کرد.

۳- تأثیرات شوروی و چین نیز نقش کلیدی ایفا نمود. رشد اقتصادی در این دو کشور هنوز نیرومند بود. بنابراین در میان خرده بورژوازی، روشنفکران و بخشی از افسران ارتش- که بعدها در سیر تکامل حزب بحث متجلی شد- این ایده قوت گرفت که با نسخه برداری از

اقتصادی و نفوذ سیاسی طبقه کارگر صورت می گرفت.



برخی از اعضای کمیته نظامی: محمد صرمان (در وسط) و صلاح جدید (ست راست) پس از موفقیت در کودتای ۱۹۶۳

تا سال ۱۹۶۵، علاوه بر اصلاحات ارضی و اعطای زمین به دهقانان فقیر، بخش اعظم شرکت های بیمه و بانک های تجاری ملی شد. انجام این سلسله اقدامات، واکنش منفی و خصمانه دو گروه اصلی در جامعه را در پی داشت: اول، روحانیت؛ و دوم، بازاریون.

تا سال ۱۹۶۶، بخش عمده اقتصاد در دستان دولت قرار داشت که اکنون توسعه منابع طبیعی، تولید برق، آب، اکثر تأسیسات صنعتی، بانکداری، بیمه، بخش هایی از سیستم حمل و نقل، بخش اعظم تجارت خارجی و عمده فروشی داخلی را تحت کنترل و نظارت خود داشت. حکومت، اکثر سرمایه گذاری ها، اعتبارات و قیمت گذاری بسیاری از کالاها را کنترل می کرد. به علاوه این افسران «رادیکال» ارتش، ایجاد میلشیا و ارتش وسیع دهقانی را آغاز کردند.

در نتیجه یک چنین اقداماتی بود که در سال ۱۹۶۵، تجار و کسبه خرد با بستن مغازه ها و تعطیلی بازار به اعتصاب دست زدند. مفتی ها هم به توطئه پرداختند و حکومت را ضد «خدا و دین» معرفی نمودند. یک کارزار

های تحت ستم برمی خاستند. به عنوان مثال بسیاری از افسران سوری متعلق به اقلیت مذهبی «علوی» بودند که در آن مقطع یک بخش تحت ستم جامعه محسوب می شد. «صلاح جدید» که بعداً یک کودتای «رادیکال» تر دیگر را در سال ۱۹۶۶ رهبری کرد، یکی از نمونه های چنین افسرانی است. بنابراین ضعف بورژوازی و پیوند عمیق آن با امپریالیزم، این افسران را به ضدیت با طبقه ای می کشاند که باید در قالب ارتش از منافعش حمایت می کردند. از سوی دیگر، مدل های شوروی و چین نیز به دلیل رشد سریع اقتصادی و از آن مهم تر، ممانعت از دموکراسی کارگری و دفاع از موجودیت یک بوروکراسی صاحب امتیاز، برای آنان یک الگوی جذاب می نمود.

در چنین شرایطی کودتای ۱۹۶۳ به دست کمیته نظامی حزب بعث سوریه رخ داد (در این مقطع صلاح جدید، حافظ الأسد و محمد عمران مهم ترین عناصر این کمیته و درگیر برنامه ریزی برای کودتا بودند)؛ با سرنگونی رئیس دولت گذشته، ناظم القدسی، حاکمیت حزب بعث آغاز شد. حزب بعث در ششمین کنگره خود به تاریخ اکتبر همان سال طی «گزارش ایدئولوژیک»، هدف حزب را «ساختن یک جامعه سوسیالیستی» معرفی کرد. این «سوسیالیزم» دقیقاً بنا به ادبیات استالینیستی، معادل بود با مواردی نظیر اصلاحات ارضی، ملی سازی بنگاه های تجاری و صنعتی، برنامه ریزی اقتصادی و استقرار یک بانک دولتی از بالا، همراه با حفظ کنترل دولت بر اتحادیه های کارگری؛ به خصوص این مورد آخر با تأثیرپذیری از سیاست های شوروی، دقیقاً به منظور جلوگیری از رشد قدرت

های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶، و متعاقباً جدال میان دو تن از رهبران حزب بعث، یعنی صلاح جدید و حافظ الأسد- به عنوان نمایندگان دو جناح «رادیکال» تر و «محافظه کار» تر حزب بعث- در اصل نزاع میان منافع دو جناح از بورژوازی حاکم را بازتاب می داد. این فرایند بود که به ظهور حافظ الأسد، پدر بشار الأسد، در درون حکومت انجامید. حافظ الأسد که در ابتدا می بایست قدرت را با سایر رهبران «رادیکال» تر سهیم می شد، نهایتاً برای حفظ و افزایش قدرت خود و باند حامیانش، این عناصر را از چرخه قدرت خارج کرد. در روزهای نخست رژیم، صلاح جدید یکی از چهره های کلیدی حزب بعث محسوب می شد که مدافع سفت و سخت سیاست های تاکتونی- ملی سازی گسترده و غیره- بود.



صلاح جدید

حافظ الأسد

به خصوص پس از شکست در جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل، تنش ها میان صلاح جدید و حامیانش در حزب بعث از یک سو، و جناح محافظه کارتر پیرامون حافظ الأسد به عنوان وزیر دفاع از سوی دیگر، بالا گرفت. صلاح جدید از حمایت بخش عمده شاخه غیرنظامیان حزب بعث برخوردار بود، اما اسد در عوض با استفاده از موقعیت خود به عنوان وزیر دفاع، توانست تا به تدریج کنترل

نافرمانی مدنی و تظاهرات از سوی این عناصر به راه افتاد. اما حکومت هم متقابلاً تظاهرات را درهم شکست، مغازه ها و بازار را با توسل به زور و ارباب باز کرد. ۲۲ تاجر سرشناس سلب مالکیت شدند. قدرت نهادهای مذهبی به خونتای حاکم منتقل شد (از جمله قدرت عزل و نصب روحانیون)؛ هشت تن از «سردسته» های سازمان های افراطی مذهبی به دلیل اقدام به تبانی برای ترور سرپرست حکومت، ژنرال حافظ الأسد، به مرگ محکوم شدند. حکومت حزب بعث در این مورد مجبور بود به کارگران و دهقانان تکیه کند. به همین دلیل به دنبال فراخواندن آن ها به حمایت، روز ژانویه ۱۹۶۵ شاهد سیل هجوم هزاران دهقان به دمشق جهت اعلام پشتیبانی از حکومت بود.

این اقدامات تا درجه ای آهنگ و حوزه رشد و توسعه اقتصادی را تغییر داد و به تدریج وزن و اهمیت بخش صنعتی را در مقابل بخش کشاورزی که سنتاً موتور رشد اقتصاد محسوب می شد، بالا برد. سهم بخش کشاورزی از تولید ناخالص داخلی که در سال ۱۹۵۳ قریب به ۴۰ درصد بود، در سال ۱۹۶۳ به ۳۰ درصد رسید.

اما رژیم نظامی حاکم تحت فشار روحانیت و بازار، به اجبار قدم هایی را به سمت مصالحه و سازش، و در واقع عقب نشینی، برداشت؛ و درست همین امر، کودتای دیگری را به دست افسران جوان «رادیکال»، به رهبری «صلاح جدید»، رقم زد که در ادامه اشاره خواهد شد.

ظهور حافظ الأسد

تغییرات گاه و بی گاه در سطوح بالای رژیم طی سال

موضوع در ابتدا محرک خوبی برای رشد اقتصادی به شمار می رفت. سوریه در دهه ۱۹۷۰، از نرخ های رشد اقتصادی بالایی بهره مند شد. صعود بی سابقه قیمت های جهانی نفت از ۱۹۷۳ تا ۷۴ به افزایش تولید پالایشگاه های نفتی داخلی انجامید. مضاف بر این، قیمت های بالاتر صادرات کشاورزی و نفت، به همراه محدودیت های پیش روی سیاست آزادسازی از سوی دولت، موجبات تشویق رشد اقتصادی را فراهم آورد. این رونق اقتصادی با افزایش وجوه ارسالی کارگران سوری شاغل در سایر کشورهای ثرتمند نفتی عربی و سطوح بالاتر کمک های خارجی پیش رفت. تا اواخر دهه مذکور اقتصاد سوریه از پایگاه سنتاً کشاورزی خود به اقتصادی تبدیل شده بود که بخش های خدمات و صنعت و تجارت وجه غالب را در آن داشتند. به علاوه هزینه بر روی توسعه سیستم های آبیاری، برق، آب، پروژه های ساخت جاده و گسترش نظام بهداشت و درمان، و آموزش و پرورش به بخش های روستایی، وضعیت عمومی را بهبود بخشیده بود. با این حال اقتصاد همچنان به کمک هزینه های خارجی برای تأمین مالی کسری روبه رشد بودجه و تجارت، وابسته بود، و به همکاری شوروی برای برآمدن از پس هزینه های سنگین نظامی اتکا داشت. در طول دهه ۱۹۷۰، رشد تولید ناخالص داخلی (به قیمت بازار و بر حسب قیمت های ثابت ۱۹۸۰)، به طور متوسط سالانه ۹.۷ درصد بود. در همین دوره، تولید بخش های «ساخت و ساز» و «معدن و مانوفاکتور» هر یک سالانه به طور متوسط ۱۶.۳ و ۷.۱ درصد رشد کردند. طی همین دهه، خدمات دولتی با نرخ متوسط ۱۲.۴ درصد رشد کرد، به طوری که در سال ۱۹۷۶، تقریباً ۱۴.۱ درصد از تولید

جناح نظامی حزب را به دست آورد. در سال ۱۹۶۹ اسد به سمت حذف حامیان «جدید» از مناصب و موقعیت های کلیدی و تأثیرگذار حرکت کرد.

این اختلافات رو به گسترش میان دو جناح، نهایتاً در سال ۱۹۷۰ به آن جا کشید که «جدید» برای حذف «اسد» و حامیانش در کنگره حزب بحث تلاش کرد، اما اسد با اتکا به کنترل خود بر ارتش توانست از طریق یک کودتای موفق درون حزبی علیه «جدید»، وی را حذف کند. به این ترتیب «جدید» دستگیر و زندانی شد، و تا زمان مرگ خود (در سال ۱۹۹۳) در حبس خانگی باقی ماند.

کلّ این فرایند به ایجاد یک رژیم متمرکز انجامید که نقش نظامیان در مرکز آن- به ویژه بر اقتصاد- بسیار پررنگ بود. علاوه بر این، از این پس ما شاهد رشد نفوذ «علویان» در رژیم بودیم (خود حافظ الأسد متعلق به اقلیت علوی بود). از زمان اتمام قیمومیت فرانسه در سال ۱۹۴۶ تا وقوع کودتای ۱۹۶۳، عناصر سنی از بیشترین نفوذ در حکومت برخوردار بودند و به عکس، علوی ها به عنوان یک اقلیت تحت ستم، همواره از پذیرش حکومت مرکزی سر باز می زدند و حتی رهبرانی از آن ها به دلیل اقدام به شورش و ترمد، اعدام گشته بودند. به همین دلیل تصادفی نیست که لایه ای از افسران «رادیکال» نظامی هم از همین اقلیت پدید آمد. حافظ الأسد تلاش کرد تا علوی ها را به سطوح بالای دولت و نیروهای امنیتی برساند. تا به امروز هم برخی از نیروهای کلیدی رژیم اسد، علوی هستند.

نتیجه این فرایند، زایش یک رژیم توتالیتر بر پایه یک اقتصاد دولتی کپی برداری شده از شوروی بود. این

زیادی از سرمایه گذاری داخلی و خارجی خواهد بود و این امر بدون برخورداری از یک دولت قدرتمند، متمرکز و برخوردار از کنترل بر روی اقتصاد ناممکن خواهد بود. این موضوع به همراه قطب بندی جهانی میان امپریالیزم از یک سو و اتحاد شوروی، بلوک اروپای شرقی و چین از سوی دیگر، جناحی به اصطلاح «رادیکال» را به سوی نسخه برداری از و اتکا به «بلوک شرق» سوق داد. نگاهی گذار به وضعیت سوریه پس از کودتای ۱۹۶۳ نشان می دهد که خروج از مدار امپریالیزم، امکان رشد و توسعه اقتصادی را فراهم می آورد. اما عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی به دست طبقه کارگر، فقدان دمکراسی کارگری، عدم اتکا به نیروهای انقلابی و محدودیت های یک بوروکراسی نظامی توتالیتر، به همان سرعتی که این رشد به وجود می آورد، مانع آن نیز می شود.

تقریباً از اوایل دهه ۱۹۸۰، محدودیت های کنترل بوروکراتیک بر تولید در حال رخ نشان دادن بود. این امر همزمان بود با مواجهه اقتصاد شوروی و بلوک اروپای شرقی با یک بحران عمیق. این فرایند تقریباً همزمان بود با قدرت گیری گورباچف (۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱) و معرفی و اجرای سیاست های «گلاسنوست» (باز کردن درهای اقتصاد) و «پرسترویکا» (بازسازی نظام اقتصادی و سیاسی کشور). به علاوه به این مورد باید «اصلاحات» دن شیائوپین در چین را نیز اضافه کرد که طی آن با ایجاد «مناطق ویژه اقتصادی»، مجال برای انکشاف مناسبات سرمایه داری داده شده بود.

همین فرایند در اتحاد شوروی تحت حاکمیت گورباچف و در بلوک اروپای شرقی به طور کل، در درون رژیم

ناخالص داخلی را تشکیل می داد. ارزش تولیدات کشاورزی در اواخر دهه ۷۰ (به قیمت های ثابت ۱۹۸۰) با وجود نوسانات جوی قابل ملاحظه، سالانه به طور متوسط ۹.۷ افزایش یافت. اما همان طور که نشان خواهیم داد این «دستورد»ها دیری نپایید.

به علاوه رژیم حافظ الأسد که از سوی بسیار از نیروهای «چپ»، «ضد امپریالیست» تلقی می شد، تنها چند سال پس از روی قدرت آمدن او، یعنی در ۱۹۷۶، ضمن هماهنگی کامل با اسرائیل و با حمایت تمام و کمال امپریالیزم آمریکا، به کمپ های پناهندگی در لبنان هجوم برد تا مقاومت فلسطینی ها را درهم بشکند. در واقع این خود امپریالیزم بود که از او می خواست تا برای جلوگیری از شکست شبه نظامیان دست راستی مارونی (فرقه ای از مسیحیت) در طی جنگ داخلی لبنان - که میان سکولارهای مترقی، شبه نظامیان اسلام گرا و سازمان آزادی بخش فلسطین آغاز شده بود - دخالت کند. بعدها همین رژیم «ضد امپریالیست» طی سال ۱۹۹۰-۹۱ در حمله نظامی آمریکا به عراق همکاری و مشارکت کرد.

انفتاح (آزادسازی اقتصادی) و سیاست های

نئولیبرالی

تا به این جا مختصراً نشان داده شد که دخالت های امپریالیزم در حوزه های نفوذ خود، چگونه روند طبیعی تکامل اقتصادی-اجتماعی و تاریخی سوریه را دستخوش تغییر و یک بورژوازی علیل، بیمار، شدیداً متناقض و تماماً وابسته را خلق کرد. بورژوازی در چنین شرایطی می دانست که برای توسعه نیروهای مولد، نیازمند حجم

در سال ۱۹۸۱ نقطه اوج خود را تجربه می کرد، با سقوط به رقم ۳.۲ درصد در سال بعد و سپس منفی ۲.۱ درصد در سال ۱۹۸۴، پیوسته تنزل پیدا کرد. طی سال های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴، محصولات کشاورزی نیز سال به سال کاهش یافت. افزایش ناگهانی تعداد متکدیان و گدایان در سطح شهرهای بزرگ در اواسط این دهه، نشان از سقوط سریع استانداردهای زندگی شهری داشت.

البته تا سال ۱۹۸۶ هنوز بخش اعظم اقتصاد تحت کنترل دولت قرار داشت (به طوری که هزینه های حکومت حدوداً سه پنجم تولید ناخالص داخلی را شکل می داد) و نفوذ زیادی بر بخش خصوصی اعمال می شد. بنابراین از نقطه نظر حکومت، اقدامات دیگری جهت آزادسازی تحت عنوان «انفتاح دوم» ضروری می نمود. این درحالی بود که حافظ الأسد برای تشویق فعالیت ها و سرمایه گذاری بیشتر بخش خصوصی، تا درجه ای دست به آزادسازی مجدد زد، و این امر انحصار بوروکراسی دولتی بر تجارت خارجی را کاهش داد، اما این «کاهش» در قیاس با کل اقتصاد و از منظر سیاست های «لیبرالیزم اقتصادی» ناچیز می نمود (مثلاً با وجود کاهش کنترل و نظارت بر ارز و اعطای اجازه به تجار خصوصی برای واردات اجناس بیشتر، هنوز واردات ۱۰۰ قلم از مهم ترین کالاهای خارجی همچنان در انحصار سازمان های تجاری دولتی قرار داشت).

حکومت ۶ منطقه آزاد تجاری را ایجاد کرد که به وضوح تقلیدی بود از سیاست های دن شیائوپین در چین. هم-چنین سرمایه گذاری خصوصی (داخلی و خارجی) در بخش هایی از تسهیلات تولیدی و توریسم، از طریق

حافظ الأسد نیز در اواسط دهه ۱۹۸۰ به چشم می خورد.

در اواسط دهه ۱۹۸۰، جو اقتصادی کشور از «رفاه» نسبی عمومی به سمت «ریاضت» تغییر جهت داد. رونق اقتصادی سوریه، در نتیجه سقوط سریع قیمت های جهانی نفت، درآمدهای پایین تر صادراتی، بروز خشکسالی و تأثیر آن بر کاهش تولیدات کشاورزی و همین طور کاهش وجوه ارسالی کارگران سوری شاغل در دیگر کشورها (به ویژه کشورهای ثروتمند نفتی عرب که خود دچار بحران بودند)، فروریخت. به علاوه سطوح کمک های حکومت های عرب نیز به دلیل کاستن از هزینه های اقتصادی در کشورهای تولیدکننده نفت و هم چنین حمایت سوریه از ایران در جنگ ایران-عراق، تنزل پیدا کرد. حکومت برای حفظ وضعیت اقتصادی خود، سریعاً از هزینه های عمومی کاست، واردات را کاهش داد، بخش خصوصی و سرمایه گذاری خارجی را تشویق نمود و کارزاری علیه قاچاقچیان و مبادله کنندگان غیرقانونی ارز در بازار سیاه به راه انداخت. با این حال، صرف مخارج عظیم و سنگین دفاعی و نظامی، همچنان منابع را از سرمایه گذاری مولد منحرف می کرد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، کمبود کالاهای اساسی به کرات اتفاق می افتاد و صنایع به دلیل قطع ممتد برق، بسیار کم تر از ظرفیت خود تولید می کردند. ذخایر ارز خارجی، سقوط آزاد خود را آغاز کرد، کسری تجاری گسترش یافت، و با تعمیق مشکلات اقتصادی، رشد تولید ناخالص داخلی واقعی نیز وارد روند نزولی شد. رشد واقعی که پیش تر با رسیدن به نرخ ۱۰.۱ درصد

متمایل به غرب بورژوازی که فشارهای رو به رشد سرمایه داری جهانی را انعکاس می داد، وارد عمل شد، و بیش از پیش باند حافظ الأسد را تحت فشار قرار داد. این شکاف مشابه با همان اختلافاتی بود که در درون بوروکراسی چین به دنبال حرکت اقتصاد به سوی سرمایه داری غرب از ۱۹۸۰ به بعد رخ داد.

بشار الأسد، که در پی مرگ پدر خود در سال ۲۰۰۰ و اتمام دوره حاکمیت استبدادی سی ساله وی، به عنوان جانشین او قدرت گرفت، پرچم چرخش به سوی امپریالیسم و منطبق کردن نظام با سرمایه داری جهانی را به دست گرفت، یعنی تکمیل همان سیاستی که پدر او نیمه کاره رها کرده بود.

از سوی دیگر جورج بوش، سوریه را نیز همچون ایران یا کره شمالی، «دولت شر» محسوب می کرد. بنابراین تحریم ها و هر آن چه را که در توان داشت برای انزوای رژیم به کار گرفت. اگرچه بخش هوشمند بورژوازی آمریکا به دنبال سود و معامله با بخش خصوصی از طریق مشارکت، سرمایه گذاری و غیره به عنوان ابزارهایی برای هل دادن سوریه به درون حوزه نفوذ خود، بود.

رژیم سوریه طی تلاشی برای فرار از این انزوا به اتحادیه اروپا رو کرد و در سال ۲۰۰۳ مذاکراتی را برای پیوستن به اتحادیه اروپا آغاز نمود، هرچند این امر به نتایج دلخواه خود نرسید، و نهایتاً سوریه وادار شد تا به کشورهای نظیر ایران و روسیه در منطقه رو کند. به عنوان مثال روسیه در سال ۲۰۰۵، قریب به ۷۳ درصد از بدهی هایی سوریه به خود را بخشید. در واقع سرمایه داری روسیه به این موقعیت به عنوان فرصتی می

اعطای معافیت های مالیاتی و اعتبار ارزان تشویق شد. در نتیجه این اقدامات، بخش خصوصی بر قسمت های کشاورزی و خرده فروشی غالب گردید و وزن و اهمیت آن در صنایع سبک (به ویژه پارچه و پوشاک)، ساخت و ساز، حمل و نقل و تسهیلات توریسم، رشد قابل ملاحظه ای یافت.

فروپاشی شوروی، تغییر قطب بندی جهانی و تأثیرات آن بر رژیم سوریه

رژیم سوریه پس از سال ۱۹۹۰-۹۱، در شرایطی که نقطه اتکای نظامی و اقتصادی خود یعنی شوروی را از دست داده بود، مجبور شد تا ساختار اقتصادی خود را با معیارهای سرمایه داری جهانی منطبق و چرخش به سوی امپریالیسم را آغاز کند. ورود تجار و سرمایه داران به پارلمان در سال ۱۹۹۰ و متعاقباً تصویب «قانون شماره ۱۰» در سال ۱۹۹۱ جهت تشویق سرمایه گذاری خصوصی، از جمله علائمی بود که بروز تغییرات در درون بورژوازی را نشان می داد.

اما بورژوازی حاکم به طور یکپارچه مدافع این تغییر و تحولات و آغاز چرخش به سوی غرب نبود و همین موضوع به بروز شکاف هایی در درون هیئت حاکم انجامید. با آغاز این فرایند در جهت تضعیف کنترل دولت (بوروکراسی حاکم) بر اقتصاد و تقویت بازار آزاد به نفع سرمایه داران خصوصی داخلی و خارجی، عناصر به اصطلاح «محافظه کار» بورژوازی در تقابل با مدافعان این «رفرم» های تدریجی قرار گرفتند، چرا که می دانستند این گذار و خصوصی سازی ها، موقعیت آنان را در بلندمدت تضعیف خواهد کرد. در عوض بخش

به سرعت از سوی حکومت احساس شد. به همین خاطر است که بشار اسد، پس از مرگ پدر خود و زمانی که جانشین وی گردید، همواره این موضوع را در مرکز «سخنرانی»ها و موعظه های خود قرار می داد.

«گروه ۱۸» تحت نظارت اقتصاددانی به نام محمد حسین- که بعدها به معاون نخستین وزیر در سال ۲۰۰۱ و وزیر مالیه در سال ۲۰۰۳ گمارده شد- به عنوان گروهی متشکل از اساتید دانشگاه، «متخصصین»، لیبرال ها و غیره، برای نظارت بر فرایند خصوصی سازی و «رفرم اقتصادی» شکل گرفت.

بشار الأسد شماری از افراد به اصطلاح «مستقل» را به مناصب حکومتی رساند. بسیاری از اقتصاددانان و مهندسی دست راستی تحصیل کرده در دانشگاه های اروپا یا آمریکا دعوت شدند تا ضمن بازگشت به کشور، به اجرای این «رفرم»ها یاری رسانند. افراد غیرحزبی وارد وزارت خانه ها شدند. عصام الزعیم، وزیر برنامه ریزی در سال ۲۰۰۰ و سپس وزیر صنایع در سال ۲۰۰۱، یکی از متخصصین «برنامه توسعه سازمان ملل» (UNDP) بود. عسان الرفاعی که اواخر سال ۲۰۰۱ به سمت وزیر اقتصاد و بازرگانی رسید، یکی از مقامات رسمی بانک جهانی بود. نیرس فاضل، تکنوکراتی که سابقاً خارج از سوریه به سر می برد، به مشاور رئیس جمهور در امر اصلاحات اقتصادی مبدل گشت.

به دنبال تحریم های ایالات متحده و عدم پذیرش سوریه به عنوان عضو اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۴، رژیم سوریه دست کمک به سمت ترکیه و ایران دراز کرد. رژیم ایران نیز که خود قربانی تحریم های غرب بود، تمایل زیادی برای سرمایه گذاری و افزایش ارتباط

نگریست برای بازگرداندن حوزه های نفوذی که در گذشته از دست داده بود، به خصوص این که با حمله نظامی امپریالیزم آمریکا به عراق، نفوذ این کشور در منطقه با اتکا به حضور مستقیم نظامی، رو به گسترش بود.

در سال ۲۰۰۴، اسد طی یک دیدار رسمی به پکن رفت تا به موازات تلاش های ایالات متحده برای تشدید محدودیت ها علیه اقتصاد آن، نقطه اتکایی برای خود بیابد. اما در همین سال بود که رژیم سوریه به دنبال گشایش هایی در سطح رابطه با اسرائیل و آمریکا می گشت. به همین دلیل رژیم سوریه با عقب نشینی ارتش خود از خاک لبنان موافقت نمود و در آوریل ۲۰۰۵، آخرین سربازان سوری هم پس از حضور ۲۹ ساله در این کشور بیرون آمدند. غرب، به ویژه واشنگتن، از نقشی که سوریه در لبنان ایفا کرده بود، استقبال نمود. این را باید در نظر داشت که لبنان نقش مهمی برای اقتصاد سوریه ایفا کرده بود؛ به ویژه از نظر تجارت، مالیه و خدمات بانکی برای سرمایه داران سوری که علاقه وافری برای دسترسی به بازار جهانی داشتند، جذاب می نمود. سوریه با از دست دادن کنترل مستقیم بر لبنان، به منابع دیگر سرمایه گذاری نیاز مبرم و ضروری می یافت و این امر پیوندهای آن را با سرمایه داری جهانی تقویت می کرد.

رژیم بشار الأسد: تجربه یک دهه سیاست های نئولیبرالی و تبعات آن

پس از بحران اقتصادی ۱۹۹۶ که طی آن فقط نفت توانست به نجات رژیم بیاید، نیاز به «تعدیل ساختاری»

طبقه کارگر بوده است که بی تردید متحمل بیشترین زیان‌ها و فشارها شده.

طی یک دهه، یعنی دوره ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰، متوسط نرخ رشد تولید ناخالص داخلی (بر حسب شاخص برابری قدرت خرید، به قیمت‌های ثابت ۲۰۰۵، بر حسب دلار آمریکا) چزی در حدود ۴.۴۵ درصد بود که تنها اندکی بالاتر از متوسط منطقه محسوب می‌شد؛ در حالی که رشد GDP سرانه، خصوصاً به دلیل رشد بالای جمعیت، بسیار پایین‌تر و نزدیک به ۲ درصد بود.

در طول دهه ۲۰۰۰، بخش‌های عمده فروشی، خرده فروشی و خدمات دولتی، و پس از آن بخش‌های حمل و نقل، مخابرات، مانوفاکتور، مالیه و املاک و ساخت و ساز مهم‌ترین محرکه‌های رشد اقتصادی بوده‌اند. درحالی‌که سهم بخش معدن، منفی و سهم بخش کشاورزی نزدیک به صفر بوده است. بخش کشاورزی به دلیل خشکسالی، سوء مدیریت منابع آب، تأخیر در تکمیل پروژه‌های حیاتی- از جمله سیستم آبیاری مدرن- و اتخاذ سیاست‌های جدید آزاد سازی در قیمت‌های انرژی و کود شیمیایی، بحران شدیدی را تجربه کرد.

صنایع استخراجی، به ویژه نفت، به دلیل کاهش تولید، رشد منفی داشتند. سوریه در سال ۲۰۰۶ به وارد کننده خالص نفت تبدیل شد، درحالی‌که نفت به مدت یک دهه منبع اصلی صادرات و درآمد بودجه دولت محسوب می‌شد. صادرات نفت از ۷۵ درصد کل صادرات در سال ۲۰۰۰، به ۴۶ درصد در سال ۲۰۱۰ سقوط کرد.

افزایش جهانی قیمت کالاهای آزاد سازی قیمت‌های

نشان داد. سال ۲۰۰۵، یعنی اتمام اشغال لبنان، نقطه عطف مهمی در کل این فرایند بود. در کنگره حزب بعث، حامیان این تغییرات نوین توانستند تا جناح محافظه کار و مدافع وضع سابق را شکست دهد و مسیر را برای تداوم و سرعت بخشیدن به این فرایند بیش از پیش مساعد و هموار سازد. تا سال ۲۰۰۷، شرکت‌های خصوصی بیمه و بانک‌های خصوصی درحال بازگشایی بودند و در مارس ۲۰۰۹ نیز بورس کشور که پیش‌تر به حالت تعویق درآمده بود، آغاز به کار کرد.

در تمام این فرایند، حلقه نزدیکان بشار الأسد و خویشاوندان و بستگان او بزرگ‌ترین ذی‌نفع بوده‌اند. به عنوان مثال، رامی مخلوف پسر دایی اسد، شرکت مخابرات سیریتل (Syriatel)، فروشگاه‌های زنجیره‌ای معاف از مالیات، بخش اعظم صنعت نفت، حمل و نقل هوایی، یک شبکه تلویزیونی و املاک را در دست دارد، وی با دریافت پروانه هشت ساله از دولت، از قدرت انحصاری بر شبکه موبایل برخوردار است و تنها در سال ۲۰۰۹، سهام ۹ بانک از ۱۲ بانک خصوصی را در اختیار داشته است. مخلوف درحال حاضر یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین اشخاص حاکمیت محسوب می‌شود که ارزش دارایی‌های او تا پیش از درگیری‌های اخیر، در حدود ۵ میلیارد دلار تخمین زده شده است. در سال ۲۰۰۸ نام وی در فهرست تحریم‌های وزارت خزانه داری آمریکا قرار گرفت.

طی دهه ۲۰۰۰، با اعمال سیاست‌های نئولیبرالی و آزادسازی اقتصادی از یک سو، و حجم بالای فساد و ارتشا در ارگان‌های حکومتی و کنترل اقتصاد به دست باند کوچکی از نزدیکان بشار اسد از سوی دیگر، این

بخش رسمی)، از ۳۴ به ۴۳ درصد افزایش یافت. افزایش در اشتغال بخش خصوصی رسمی هیچ گونه بهبودی در شرایط کار ایجاد نکرد، چرا که این کارگران تحت پوشش هیچ گونه تأمین اجتماعی قرار نداشتند.

سیاست های دولت طی این دهه، فقر را کاهش نداد؛ در عوض فقر غالباً در مناطق شرقی، شمالی و به خصوص نواحی روستایی متمرکز بوده است. در سال ۲۰۰۷، تقریباً ۱۲ درصد از مردم زیر «خط فقر پایین تر» و حدود یک سوم (۳۳.۶ درصد) زیر «خط فقر بالاتر» قرار داشته اند.

همچنین اگر فقر را بر حسب میزان ورودی کالری افراد به عنوان یک شاخص قوی در نظر بگیریم، می بینیم که در سال ۲۰۰۹، مخارج قریب به ۱۸ درصد از جمعیت سوریه بر روی مواد غذایی، پایین تر از حداقل کالری لازم در این شاخص بوده است.

ضریب جینی به عنوان شاخص نابرابری در توزیع درآمد و ثروت، از ۰.۳۰ در سال ۱۹۹۷ به ۰.۳۴۷ در سال ۲۰۰۹ افزایش یافت که هرچند پایین، ولی رو به افزایش بوده است. هزینه های جبرانی پرداختی به کارگران از ۳۵ درصد درآمد ناخالص ملی، به ۳۲ درصد کاهش یافت. این کاهش نشان دهنده آن است که توزیع درآمد ملی، به نفع سرمایه و به بهای قربانی کردن کارگران صورت گرفته است.

شاخص توسعه انسانی (HDI)، به عنوان ابزاری است که متوسط دستاوردهای نسبی یک کشور را در سه حوزه توسعه انسانی- یعنی طول عمر، دسترسی به آموزش و استاندارد زندگی شایسته- محاسبه می کند،

سوخت و کود شیمیایی، به افزایش قابل ملاحظه قیمت ها و در نتیجه کاهش درآمد واقعی و قدرت خرید کارگران انجامید. دستمرد واقعی تنها طی سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ شاهد افزایش بود، اما از آن پس تا دست کم ۲۰۱۰ به طور ممتد تنزل یافت. تورم پایین تنها تا سال ۲۰۰۸ و آن هم به مدد پرداخت سوبسیدهای کلان دولت به سوخت، دوام آورد. اما با آزاد سازی قابل توجه قیمت ها، تورم صعود کرد. طی سال های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۹، اکثریت عظیم خانوارهای سوری به اجبار از هزینه ها و مخارج خود کاستند. بنابراین هرچند رشد اقتصادی نسبتاً مناسب به نظر می رسید، اما مزایا و منافع آن به اکثریت جمعیت جامعه و به خصوص فقرا اختصاص نیافت.

نرخ بیکاری سوریه طی سال های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۰، در سطح حدوداً ۸ ثابت بود، درحالی که نرخ بیکاری زنان در سال ۲۰۱۰، ۲۲ درصد بود. اما این «ثبات» نسبی نرخ بیکاری همراه بود با سقوط قابل توجه نرخ های مشارکت نیروی کار و کاهش میزان ایجاد اشتغال.

اقتصاد سوریه از جذب نیروی کار جدیدی که طی این دهه به بازار کار وارد شده بود (رقمی در حدود ۱.۶ میلیون نفر) ناتوان ماند. طی این دوره تنها حدود ۴۰۰ هزار شغل جدید ایجاد شد (یعنی سالانه ۰.۹ درصد) و نرخ مشارکت از ۴۷ درصد در سال ۲۰۰۱، به ۳۹ درصد در سال ۲۰۱۰ سقوط کرد.

حکومت طی یک دهه اعمال سیاست های نئولیبرالی، عملاً مانع گسترش اشتغال بخش عمومی شد. طی این دهه اشتغال بخش عمومی در حدود ۲۷ درصد باقی ماند، درحالی که شمار کارگران بخش خصوصی (در

در سوریه بهبود آهسته ای داشته است.

عدم برخورداری از تحصیلات ابتدایی، هنوز یک چالش محسوب می شود. نرخ های ترک تحصیل و بی سوادی هم چنان بالا است. ۱۶.۵ درصد از افراد ۱۵ ساله به بالا در سال ۲۰۱۰ بیسواد بوده اند. این نرخ برای زنان ۲.۴ برابر بیشتر از مردان بوده است. هزینه های عمومی بر روی بهداشت و درمان، از ۲ درصد تولید ناخالص داخلی تجاوز نمی کند. در طول این یک دهه، کیفیت خدمات بهداشتی و درمانی بدتر شده است. متعاقباً شاخص های سلامت نیز بهبود محسوسی طی سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹ نیافته (به ویژه از نظر نرخ مرگ و میر نوزادان و کودکان زیر پنج سال، و همین طور ابتلا به کسری وزن و سوء تغذیه)، و نرخ بیماران مبتلا به بیماری های مزمن بالاست (۱۰ درصد).

همه این ها دستاوردهای دست کم یک دهه سیاست های نئولیبرالی برای کارگران و زحمتکشان سوریه بوده است، درحالی که تمام ثروت عملاً در دست عده ای محدود از طبقه حاکم، یعنی نزدیکان و خویشاوندان خاندان اسد، متمرکز شده است. به علاوه این را هم مشاهده کردیم که چه طور با وجود تمامی خوش خدمتی های رژیم اسد برای غرب، امروز امپریالیزم به سادگی پشت او را خالی می کند. در واقع برای چندین بار در طول تاریخ اثبات شد که امپریالیزم به هیچ وجه مورد اعتماد و قابل اتکا نیست. سایر «متحدین» رژیم اسد نیز یک به یک پشت او را خالی کردند. ترکیه، تحت حاکمیت «حزب عدالت و توسعه» سریع تر از دیگران به جبهه امپریالیزم پیوست تا بلکه در این بین بتواند سهمی، هرچند ناچیز، از صدقه تجاوز احتمالی به

این کشور دریافت دارد. به این ترتیب اردوغان که در گذشته بشار الأسد را دوست و «برادر» خود می دانست، یک شبه تغییر موضع داد. رژیم ایران نیز به عنوان متحد همیشگی رژیم سوریه، با اطلاع از رفتن دیر یا زود اسد و جایگزینی او با مهره ای دیگر، درحال تغییر موضع خود است. این تغییرات را می توان در سخنان جنجالی اخیر رفسنجانی دید که اعلام کرد: «مردم سوریه در این دو سال آسیب های زیادی دیدند. بیش از ۱۰۰ هزار کشته دادند و حدود ۸ میلیون از آن ها نیز آواره شده اند. زندان ها پر از مردم شده است. زندان ها جا ندارند، برخی از ورزشگاه ها را زندان کرده اند. مردم از طرفی مورد حمله شیمیایی حکومت خودشان قرار می گیرند و از طرف دیگر باید انتظار بمب های آمریکا را داشته باشند». به دنبال جنجال های فراوان پیرامون این موضع گیری غیرمعمول و واکنش عناصری از خود رژیم، رفسنجانی نه فقط سخنانش را تکذیب نکرد، بلکه تأکید کرد که در بیان «مصلحت نظام»، حتی چنان چه خلاف نظر جاری و مسلط باشد، تردید نمی کند. به همین ترتیب چند روز قبل حسین علانی، فرمانده سابق نیروی دریایی سپاه پاسداران در گفتگویی با روزنامه شرق (مورخ ۲۲ شهریور) اظهار داشت که دفاع حکومت ایران از رژیم بشار اسد، موجب کاهش اعتبار ایران و «یک جو ضد ایرانی» در جهان عرب شده است.

مسأله حمله نظامی امپریالیزم و موضع مارکسیست های انقلابی

امروز در شرایطی که سرمایه داری جهانی به بدترین بحران در تمامی وجوه خود- چه ایدئولوژیک و چه اقتصادی و اجتماعی- درغلته، و به دنبال آن

در این میان متأسفانه درک کاملاً غیرمارکسیستی از مفاهیم سوسیالیسم و امپریالیسم، خود را در انواع مواضع انحرافی و سانتریستی در صورت وقوع حملات نیروهای امپریالیستی به سوریه نشان می‌دهد: از قرار گرفتن در جبهه امپریالیسم تا دفاع از حکومت بشار الأسد.

امپریالیسم آمریکا و همپیمانان آن، حمله شیمیایی اخیر در سوریه را «عبور از خط قرمز» خود اعلام و به این شکل ضرورت حمله تدافعی و «انسان دوستانه» اش را توجیه کرد. البته این اوج بی‌شرمی و عوام‌فریبی ایالات متحده را نشان می‌دهد که سابقه طولانی در کاربرد سلاح‌های اتمی، شیمیایی، کشتار جمعی و جنایت علیه بشریت دارد. این سخنان در شرایطی گفته می‌شود که ارتش امپریالیسم آمریکا در طول جنگ ویتنام، نزدیک به ۲۰ میلیون گالن ماده شیمیایی - از جمله ماده به شدت سمی موسوم به «عامل نارنجی» - بر روی جنگل‌ها و مزارع ویتنام و کشورهای همسایه تخلیه کرد تا مواد غذایی و پوشش گیاهی پناهگاه ویت کنگ‌ها را نابود کند. یک دهه حمله شیمیایی، ۴۰۰ هزار کشته یا معلول برجای گذاشت. ۵۰۰ هزار کودک با اختلالات تنفسی به دنیا آمده و ۲ میلیون نفر به سرطان و سایر بیماری‌ها مبتلا شده‌اند. صلیب سرخ در سال ۲۰۱۲ تخمین زد که یک میلیون نفر ویتنامی از مشکلات سلامتی یا معلولیت‌های ناشی از کاربرد «عامل نارنجی» رنج می‌برند.

طبق گزارش گروه‌های حقوق بشری، از جمله دیدبان حقوق بشر، سازمان عفو بین‌المللی و صلیب سرخ، حکومت اسرائیل در سال ۲۰۰۹ مردم فلسطین را در شهرهای پرجمعیت مورد حمله با فوسفور سفید قرار داده

اعتراضات ژرفی علیه این وضع موجود در مقیاس جهانی به راه افتاده است، در شرایطی که وضعیت عینی برای یک انقلاب اجتماعی به دست طبقه کارگر جهانی کاملاً مهیاست، شاهدیم که چگونه به دلیل نبود رهبری انقلابی، این وضعیت در تحلیل نهایی به سمت حفظ و نجات نظام سرمایه‌داری منحرف می‌شود. به گونه‌ای که دولت‌های سرمایه‌داری منطقه در جای خود باقی می‌مانند، و تنها حکومت‌های آن‌ها جای خود را به اشکال ارتجاعی‌تر و متناسب با اهداف و انگیزه‌های امپریالیسم می‌دهند (این را به وضوح در نمونه‌هایی مانند لیبی و مصر می‌توان مشاهده کرد). در واقع نیروهای امپریالیستی و همپیمانان آن‌ها برای ایفای نقش مخرب وارد عرصه شده و برای جلوگیری از وقوع انقلابات از پایین، حکومت‌هایی را از بالا تحمیل می‌کنند. سوریه نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ کما این که تا به الآن هم امپریالیسم پروژه «تغییر رژیم» خود را با تغذیه «ارتش آزادی بخش سوریه» و نیروهای سلفی و وهابی به پشتوانه ناتو برای تضعیف رژیم اسد و جایگزینی آن با مهره‌های مورد نیاز خود دنبال کرده است. ماجرای اخیر کاربرد سلاح‌های شیمیایی در سوریه نیز - فارغ از آن که از سوی کدام یک از طرفین صورت گرفته باشد - بهانه لازم را برای توجیه «دخالت بشردوستانه» مهیا کرد. هرچند با پیشنهاد دیپلماتیک مسکو مبنی بر سپرده شدن کنترل سلاح‌های شیمیایی دمشق به نهادهای بین‌المللی و پذیرش آن از سوی سوریه و غرب، فعلاً زمان لازم برای تعویق حمله نظامی از هر دو سو خریدار شده است.

اسنودن، منینگ و غیره، فعالیت پشت پرده این قبیل رژیم‌ها در گذشته و حال را افشا کرده و همین موضوع فضای عمومی ذهنی و روانی جامعه را به شدت رادیکال و در تقابل با تحرکات نظامی امپریالیزم کرده است. طبق نظرسنجی‌های موجود، ۷۱ درصد مردم بریتانیا و تقریباً ۶۰ درصد مردم آمریکا با تصمیم حکومت‌های خود مبنی بر دخالت نظامی علیه سوریه مخالف هستند. در نتیجه باید با کانالیزه کردن خشم مردم و سازماندهی اعتراضات وسیع و متکی به یک نیروی مادی، بورژوازی را وادار کرد که همه این اسناد را به همراه شرح دخالت‌های خود، رو به عموم منتشر کند تا به این ترتیب جنایات هر دو سو روشن بشود. فقط کافی است که نقش این رژیم‌ها در کشتار- و همین‌طور تأمین هزینه‌های نظامی و کشتار از طریق مالیات‌گیری سنگین از کارگران و در عوض تحمیل و توهین به جامعه به واسطه اخبار دروغ و جنگ روانی پرهزینه- آشکار بشود، تا توده‌های معترض از نظام سرمایه‌داری بحران زده، با اعتراضات سنگین ضد جنگ و اعتصابات کارگری و توقف تولید، تا حدّ ممکن مانع دخالتگری نیروهای خارجی امپریالیست و سرکوب‌های سرمایه‌داری داخلی بشوند. این یکی از مطالبات و وظایف مهم کنونی است.

اما درست در نقطه مقابل کسانی که ضرورت دخالت «بشردوستانه» در سوریه را توجیه می‌کنند، گرایش قرار دارد که تقابل با امپریالیزم را قرار گرفتن در جبهه رژیم‌های بورژوازی مانند رژیم اسد معرفی می‌کند (مانند مورد «حزب کمونیست سوریه» و نظایر آن در جهان).

بود. این درحالی است که میزان کمک مالی ایالات متحده به اسرائیل در سال مالی ۲۰۱۳، روزانه دست کم ۸.۵ میلیون دلار تخمین زده شده است، بدون آن که مسأله «جنایت علیه بشریت» یا «خط قرمز» مطرح باشد. به علاوه خود ارتش آمریکا نیز در سال ۲۰۰۴ از فسفر سفید در منطقه فلوجه (عراق) استفاده کرده بود.

همچنین اسناد و مدارک انتشاریافته CIA نشان می‌دهد که واشنگتن از کاربرد سلاح‌های شیمیایی (سارین، گاز اعصاب و گاز خردل) از سوی رژیم صدام حسین در جنگ ایران و عراق کاملاً اطلاع داشته و حتی اطلاعات لازم را برای شناسایی و نابودی دشمن در اختیار رژیم وی قرار می‌داده است. تنها در فاجعه روستای کردنشین حلبچه، ۵ هزار کشته و ۱۰ هزار نفر مجروح برجای ماند.

ایالات متحده با کاربرد ناپالم علیه شهروندان ژاپن در جریان جنگ جهانی دوم، ۱۰۰ هزار کشته برجای گذاشت. این آمریکا بود که در سال ۱۹۴۵، دو بمب اتمی را بر شهرهای هیروشیما و ناگازاکی فرود آورد.

بنابراین سابقه اقدامات «انسان دوستانه» امپریالیزم به قدری وحشتناک و دردآور است که قرار گرفتن هیچ یک از نیروهای چپ و مترقی در این جبهه متشکل از امپریالیزم و گروه‌های سلفی و بنیادگرای دینی را توجیه نمی‌کند.

اما هنوز نقش رژیم سوریه نیز در این میان روشن نیست. تمامی اسناد، مدارک و شواهد در دالان‌های سازمان ملل، مراکز اطلاعاتی غرب و همین‌طور رژیم سوریه تلمبار شده. تاکنون افشاگری‌های ویکی‌لیکس،

انقلابی فلسطینی مثل جبهه جورج حبش، حواتمه، حماس ... از این نظر این دولت خوشایند امپریالیست‌ها نبود، به خصوص از نظر اسرائیل این دولت قابل تحمل نبود، و بارها ما متوجه شدیم که مناطقی را در سوریه بمباران کردند، جاسوسن فرستادند، معروف‌ترین جاسوسی که داشتند کوهن بود که بعدها توسط دولت در سوریه اعدام شدند»

اگر مقدمتاً اطلاق صفت انقلابی به نیروهایی مانند حماس را نادیده بگیریم، چند نتیجه مهم‌تر دیگر وجود دارد که می‌توان از این گفته دریافت کرد: ۱- ما نه در عصر امپریالیزم که در دوره استعمار به سر می‌بریم؛ ۲- بنابراین باید از حق یک «دولت- ملت» در مقابل «استعمار» دفاع کنیم. ۳- در نتیجه باید ضمن دفاع از دولت بورژوایی، طبقه کارگر را هم به جبهه این «دولت» بفرستیم تا در کنار «بورژوازی ملی» از حق خود دفاع کنند. این دقیقاً همان نتایجی است که ایشان هم در ادامه صحبت خود می‌گیرد و می‌گوید که آن چه «دولت و ملت سوریه و زحمتشکان، کارگران، دهقانان، زنان و همه نیروهای مترقی را دست در دست هم در "یک جبهه" متحد کرده، مبارزه علیه توطئه خارجی است!»

این در واقع همان درک واپس مانده استالینیستی است که مسئول اصلی شکست جنبش کمونیستی و کارگری در سرتاسر جهان بوده است؛ دقیقاً مشابه همان کاری که احزاب استالینیست مانند توده و اکثریت در زمان جنگ ایران و عراق کردند (این گونه بود که کارگران پس از بازگشت از جبهه‌های جنگ، با ثروت‌های نجومی مشتی نوکیسه به یمن بازار سیاه در یک سو، و

همان طور که اشاره شد، برخی از این موضع‌گیری‌های کاملاً نادرست، ریشه در اصول نظری کاملاً نادرستی است که این روزها به کثرت به گوش می‌رسد.

به عنوان نمونه، صحبت از «استعمار نو» و نادیده گرفتن وجه تمایز میان مراحل استعماری و امپریالیستی سرمایه‌داری، تاکنون به یک چنین رویکردهای سیاسی به شدت نادرستی در میان نیروهای «چپ» انجامیده است. منشأ این قبیل دیدگاه‌ها، که به رویکردهای «جهان سوم‌گرا» دامن می‌زند، اغلب آکادمیسن‌های غرب بوده‌اند که عموماً هم خود را «مارکسیست» خطاب می‌کنند. این گونه مواضع دقیقاً با ویژگی‌های «سوسیالیزم ملی» در بین چپ سنتی استالینیست مخلوط شده، و با خلق یک موجود ناقص الخلقه به نام «استعمار نو» در عصر کنونی، بسیاری از جریان‌های چپ خرده بورژوایی را تغذیه می‌کند؛ از این جا به بعد، با اتکا به همین تئوری‌های «جدید» است که نه فقط دفاع از یک «دولت بورژوایی» در صورت تهاجم از سوی «امپریالیزم» توجیه می‌شود، بلکه طبقه کارگر هم به پیوستن به این جبهه رژیم بورژوایی تشویق و دعوت می‌گردد.

به عنوان مثال، آقای احمد مزارعی در مقام «مارکسیست مستقل» و کارشناس مسائل کشورهای عربی، طی مصاحبه‌ای درباره سوریه چنین ارزیابی می‌کند که سوریه:

«در سی سال گذشته یا چهل سال گذشته یک سیاست مستقل دنبال می‌کرده، در موضع مخالفت با سیاست‌های استعمار، در موضع مخالفت با سیاست‌های اشغال‌گری اسرائیل نقش مهمی داشته، در کمک به نیروهای

در صورت بروز چنین جنگ هایی، باید بخشی از سربازان دو دولت متخاصم به طور اعم و کارگران آن ها را به طور اخص متحد کرد، و این جنگ را به واقع به جنگی علیه دو نظام سرمایه داری-امپریالیستی تبدیل کرد. مثلاً پس از جنگ جهانی دوم و عروج فاشیسم، یک مارکسیست انقلابی مثل «ویدلن» (مارتین مورات) شروع به انتشار روزنامه ویژه ای برای «سربازان آلمانی»- (به نام کارگر و سرباز (Arbeiter und Soldat) - کرد. اگر کسی این روزنامه را همراه خودش می داشت، در صورت دستگیری با شکنجه طاققت فرسا و مرگ قطعی رو به رو می شد. با این حال این نشریه از فرانسه، از نقطه ای که به صورت زیر زمینی چاپ می شد، به سمت بلژیک و خود آلمان و حتی پادگان های سربازان آلمانی در دور دست ترین نقاط ایتالیا پخش شد. همین ویدلین در به وجود آوردن یک هسته سربازان آلمانی در برست همکاری داشت. مقامات نازی آن قدر در مورد این مسأله نگرانی داشتند که وقتی گشتاپو یکی از میتینگ های این هسته را در سال ۱۹۴۳ کشف کرد، ۱۷ سرباز آلمانی و یک تروتسکیست فرانسوی به نام رابرت کرو را درجا تیرباران نمود. نهایتاً در ژوئیه ۱۹۴۴، ویدلین و یکی از رفقاییش به نام مارگریت باژه، به وسیله بریگادهای ویژه فرانسه - نیروهای مزدور پلیس فرانسه که مسئولیت پیگرد «دشمنان داخلی» را داشتند- دستگیر شدند. بعد از تحت شکنجه قرار گرفتن، تحویل گشتاپو داده شد و در ۲۲ ژوئیه به قتل رسید. در واقع یک چنین نیروهایی هستند که سرمایه داری به وحشت می اندازند.

بسیاری از کسانی که خود را «مارکسیست» خطاب می

سرکوب تمامی سازمان های سیاسی اپوزیسیون، موج اعدام های گسترده، وضعیت وخیم اقتصادی خود و خانواده هایشان در سوی دیگر رو به رو شدند). امروز همین کار را «حزب کمونیست سوریه» با بی شرمی تمام و کمال می کند (فقط کافی است به بیانیه های این حزب نگاه کنید). به این ترتیب از طبقه کارگر و زحمتکشانی که همواره تحت ستم و استثمار چنین رژیم هایی بوده اند، مؤدبانه درخواست می شود که خود را قربانی بورژوازی کنند.

در مقابل دو جبهه مذکور، هیچ راه حل انقلابی جز تدارک برای یک جبهه سوم انقلابی در تقابل با دو ارتجاع، و با اتکا به نیروی طبقه کارگر و سایر اقشار تحت ستم و استثمار وجود ندارد، چه در غیر این صورت، مسیر سوریه (و در آتی هر کشور دیگر) به هر سمتی خواهد رفت به جز انقلاب و منافع طبقه کارگر سوریه و دیگر کشورهای منطقه.

جبهه سوم، به عنوان یک جبهه متکی به طبقه کارگر (نه «خلق») در تقابل با بورژوازی حاکم و نیروی مهاجم امپریالیست مطرح است. موضع استالینیست ها زیر عنوان «جبهه واحد خلقی» یک بار تجربه شد و مشاهده کردیم که چه ضرباتی به جنبش کارگری و کمونیستی در سطح جهان وارد آورد. دیروز حزب توده و اکثریت از «ایران» در مقابل جنگ «امپریالیزم» دفاع کرد، امروز حزب کمونیست سوریه از «سوریه». همه این ها خاک پاشیدن به چشم جنبش کارگری و توده های تحت ستم است که همین نیروهای به اصطلاح «چپ» داعیه دفاع از آن ها را دارند.

به علاوه جبهه سوم این را تشخیص می دهد که حتی

مبارزات کنونی، به خرده کاری می پردازند، ولی هرگز یک قدم به سوی چنین چیزی بر نمی دارند.

یک جبهه مستقل و حقیقتاً انقلابی از تمامی سازمان های چپ و مترقی جهان، از کارگران کشورهای درگیر جنگ امپریالیستی خواهد خواست که با حمایت از آن ها، این جبهه را به یک آلترناتیو واقعی در مقابل دو گروه دیگر تبدیل کنند. فقط متحدین انقلابی قادر هستند در شرایط بروز جنگ، از طریق بسیج کردن نیروهای خود در سطح کشور، و دست زدن به اعتصاب های عمومی و مختل کردن سیستم، نیروی متخاصم کشور خود را تا حدّ زیادی وادار به عقب نشینی کنند. مارکسیست ها به جای فراخواندن مردم به پیوستن به ارتش بورژوازی دست نشانده و ارتجاعی، باید از تمامی کارگرانی که به ارتش اعزام شده اند بخواهند که سلاح های خود را به سوی افسران شان نشانه بگیرند، شورای سربازان را تشکیل دهند، توده ها را برای دفاع از کارخانجات و هم محلی های خود به سلاح مجهز کنند، مهارت های نظامی را در سطحی بالا به توده ها تعلیم دهند و خلاصه جنگی انقلابی را علیه امپریالیسم و بورژوازی کشور خود هدایت کنند. رویکرد صحیح، دفاع از یک خط مستقل مبارزه علیه ارتجاع رژیم بعثی و سایر نیروهای ارتجاعی بورژوازی است که ممکن است جایگزین اولی شوند. توده های زحمتکش، نه از رژیم بعثی منتفع می شوند و نه از سایر نیروهای بورژوازی دست پرورده امپریالیست ها و قدرت های ارتجاعی منطقه ای. با تبلیغ و پیش بردن این خط انقلابی است که حتی در صورت حمله نظامی و استقرار یک رژیم ارتجاعی و تامغز استخوان وابسته به امپریالیسم، توده

کنند، از همین وظیفه اصلی طفره می روند و به همین خاطرست که در چنین بزنگاه هایی خود را در پشت بورژوازی کشور «مظلوم» پنهان می کنند. آن ها این قدر پرت هستند که تقابل با امپریالیسم را به این شکل درک می کنند. به همین دلیل است که خصلت اصلی و بارز استالینیزم، زیگزاک رفتن و چپ و راستن زدن است: از «تقابل» با امپریالیسم تا پیوستن به اردوگاه بورژوازی!

برای جبهه سوم انقلابی، نیاز به تدارک است؛ تا زمانی که این «چپ» چنین وظیفه مهمی را انجام ندهند، به طور مداوم به طبقه کارگر خیانت خواهند کرد. یک مارکسیست انقلابی از هر فرصتی برای افشای امپریالیسم و بورژوازی «خودی» استفاده می کند، آن را به میدان جنگ علیه هر دو ارتجاع تبدیل می کند. این ویژگی یک مارکسیست انقلابی است، نه استالینیزم های ورشکسته و خائن به منافع طبقه کارگر جهانی.

واضح است که چنین جبهه ای تنها با اتکا با نیروهای انقلابی و طبقه کارگر در سطح جهانی می تواند شکل بگیرد. چرا که در چنین شرایطی اقدام به سازماندهی اعتصاب و توقف تولید در کشورهای متخاصم برای جلوگیری از پیشبرد دخالتگری ها به یک ضرورت عینی تبدیل می شود. این که ما با چنین جبهه ای رو به رو نیستیم دقیقاً به دلیل نبود یک انترناسیونال انقلابی و برخوردار از پایه های قوی در کشورهای مختلف است. همه این ها به این خاطر است که «مارکسیست»ها به جای پذیرش شکست های تحمیل شده از سوی استالینیزم، به جای درس گیری از گذشته و خلاصه قبول «بحران» و «بی ارتباطی» خودشان به متن

(5) Fred Weston, “*What Assad regime was and what it has become*”, Marxist.com, Mar 2013:

<http://www.marxist.com/what-the-assad-regime-was-and-what-it-has-become-1.htm>

(۶) لئون تروتسکی، «صنعت ملی شده و مدیریت کارگری»، ۱۹۳۸:

<http://militaant.com/?p=2261>

(۷) «مارکسیست های انقلابی و مسأله جنگ»، نشر میلیتانت، شماره ۴:

<http://militaant.com/?p=1861>

(۸) آرام نوبخت، «استالینیزم: تئوری سوسیالیزم در یک کشور و انقلاب دو مرحله ای»، نشریه میلیتانت، شماره ۵۱

<http://militaant.com/?p=189>

(۹) مازیار رازی، «مفهوم مارکسیستی امپریالیزم»، مرداد ۹۲:

<http://militaant.com/?p=2678>

(۱۰) مازیار رازی، «تحولات اخیر در سوریه»، مصاحبه با رادیو پیام کانادا، ۱۰ شهریور ۱۳۹۲:

<http://militaant.com/?p=2824>

(۱۱) لونت توپراک، «دوراهی خونین در سوریه»، سپتامبر ۲۰۱۲، ترجمه کیوان نوفرستی:

<http://militaant.com/?p=758>

های تحت ستم و استثمار به حقانیت و اعتبار نیروهای جبهه سوم انقلابی پی خواهند برد. این راه واقعی مقابله با امپریالیسم و شکست آن، و صد البته یک مطالبه بسیار دشوار و غیرمعمول است.

۲۵ شهریور ۱۳۹۲

پانوشت:

(1) Thomas Collelo, ed. “*Syria: A Country Study*”. Washington: GPO for the Library of Congress, 1987:

<http://countrystudies.us/syria/>

(2) Rabie Nasser, Zaki Mehchy and Khalid Abu Ismail, “*Socioeconomic roots and impacts of the Syrian crisis*”, Jan 2013:

<http://www.scpr-syria.org/tmpPreLaunch/SyrianCrisisReportEN.pdf>

(3) Anna Galdo, “*Policies for business in the Mediterranean countries: The Syrian Arab republic*”, 2006.

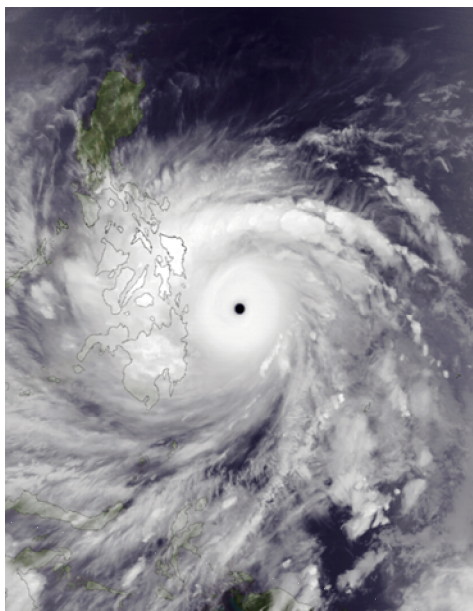
<http://unpan1.un.org/intradoc/groups/public/documents/caimed/unpan018700.pdf>

(4) Daniel Pipes, “*The Alawi capture of power in Syria*”, Middle Eastern Studies, 1989:

<http://www.danielpipes.org/191/the-alawi-capture-of-power-in-syria>

طوفان «هایان»: فاجعه ای که «طبیعی» نیست

فهرست



جهانگیر سخنور

به دنبال وقوع یکی از نیرومندترین طوفان هایی که تاکنون به ثبت رسیده، شاید بالغ بر ۱۰ هزار نفر جان باختند. طوفان «هایان»، با ایجاد امواج عظیم و بادهایی به قدرت و سرعت ۱۹۵ مایل در ساعت، کلیه سکونتگاه های ساحلی را با خاک یکسان نمود. بیش از چهار میلیون خانواده آواره شده اند و هزاران نفر فاقد دسترسی به مواد غذایی، آب آشامیدنی یا دارو هستند. شهر «تاکلوبان» با اجسادى که در خیابان ها پراکنده و زیر ساختمان های متروک مدفون شده اند، به یک منطقه جنگی می ماند؛ بوی مرگ، هوا را آکنده کرده.

ویرانی های به جای مانده از این طوفان، مهیب است؛ به طوری که پیامدها و اثرات آن تا یک عمر به طول

(۱۲) گفتگو با احمد مزارعی، کارشناس کشورهای عربی، پیرامون اوضاع سوریه:

<http://www.youtube.com/watch?v=cJK0JbIPEYg>

(13) <http://www.policymic.com/articles/6202/3/10-chemical-weapons-attacks-washington-doesn-t-want-you-to-talk-about>

(14) <http://www.ifamericansknew.org/stats/usaid.html>

(15) <http://www.bbc.co.uk/news/uk-23931479>

(16) <http://21stcenturywire.com/2013/09/03/most-americans-oppose-syria-strike-says-latest-washington-post-abc-poll/>



جمع می شوند تا حول مشکل فزاینده تغییرات جوی و پیامد آن بر سیاره ما و جمعیت جهان بحث کنند. و هر سال هم این کنفرانس ها یک نمایش سیاسی را روی صحنه می برند، و دست آخر هیچ چیز تغییر نمی کند.

فارغ از پیامد مخرب این رویدادهای جوی در گوشه و کنار جهان، پاسخ بزرگ ترین اقتصادهای جهان- به رهبری ایالات متحده امریکا- مشابه است. آن ها هم چنان به دفاع از اقتصادهایشان ادامه می دهند، آن ها هم با وجودی که تخریب محیط زیست و بشر، نتیجه اقتصادهای خود آن هاست. در این میان، بزرگ ترین کمپانی های انرژی جهان، صدها میلیارد دلار را صرف جستجوی ذخایر نفتی، راه های جدید حفاری در قطب شمال، و راه های جدید انفجار کوه ها برای استخراج زغال سنگ می کنند و حتی دیگر برای کشف نفت و گاز از حیات خلوت مردم هم نمی گذرند. در حالی که تعداد هر چه بیشتری از ساکنین روی زمین تحت تأثیر تغییرات جوی قرار می گیرند، این ابرشرکت ها مشغول بدتر کردن اوضاع هستند.



ابهاد خسارات این طوفان هنوز روشن نیست و نیاز به تحقیق دارد. شمار تلفات آن هر هفته بالاتر می رود.

خواهد انجامید. این طوفان، جزو قوی ترین مواردی بود که تاکنون به ثبت رسیده. اما در عین حال این طوفان تنها یک چشمه از شرایط حاد جوی است و مادام که منافع مالی ابرشرکت ها و کمپانی های انرژی، مقدم بر و مهم تر از حیات نوع بشر باشد، ادامه خواهد داشت. هیچ چیز در مورد این فاجعه، «طبیعی» نیست.

وقتی رویدادی یک فاجعه طبیعی خوانده می شود، بدان معناست که بنا به دلایلی مستقل از تأثیر انسان رخ می دهد. اما این مورد به هیچ وجه در این جا صدق نمی کند. آن چه رخ داد، نه فاجعه ای از سوی طبیعت بود و نه فاجعه ای از سوی شرایط اقلیمی: این یک فاجعه اقتصادی تمام عیار بود. وقتی دلیل چنین طوفان نیرومندی، تغییرات جوی ناشی از فعالیت ابرشرکت هایی باشد که به طور مداوم کربن به هوا متساعد می کنند، پس باید چنین رویدادی را یک فاجعه اقتصادی بنامیم.



در همان حال که میلیون ها نفر از مردم فیلیپین درحال تقلا برای بهبود از این ویرانی هستند، کنفرانس جهانی آب و هوا در ورشو، لهستان، به اتمام رسیده است. این قبیل نشست ها سال هاست که صورت می گیرد. نمایندگان کشورهای سرتاسر جهان دور یک دیگر



اگر می خواهیم شاهد پایان روند نابودی سیاره خود باشیم، باید کنترل جامعه خود را به دست بگیریم؛ اساس شیوه تولید سرمایه داری، تولید برای «سود»، و نه رفع نیازهای اجتماعی است. تنها با درهم کوبیدن سرمایه داری به واسطه انقلاب کارگری و گذر از این نظام تا بیخ و بن گنبدیده است که خواهیم توانست جامعه را بر اساس نیازهای عمومی اکثریت جامعه و مطابق با برنامه سازماندهی کنیم. نخستین نیاز، حفظ سیاره ای که روی آن زندگی می کنیم. و این چیزی است که با مکانیزم بی برنامه و پرهرج و مرج سرمایه داری، هر لحظه بیشتر با خطر رو به رو گردیده است. امروز اهمیت و ابعاد این شعار را به خوبی می توان فهمید که «یا سوسیالیسم، یا بربیت!»



خسارات وارده به زیرساخت ها، دست کم ۱۴ میلیارد دلار تخمین زده می شود. ایالات متحده آمریکا، بزرگ ترین اقتصاد جهان که بیشترین سهم را نیز در این تغییرات جوی دارد، تعهد کرده است که ۲۰ میلیون دلار کمک اعطا کند. این یک توهین محسوب می شود. نه فقط این مبلغ بسیار ناچیز است، بلکه اساساً اشاره ای هم به نقش ابرشرکت های آمریکا در تحمیل این گونه رویدادها به باقی جهان نمی شود. مثل این می ماند که همه کشورهای را نابود کنید و بعد به سوشان پول پرتاب کنید، به امید آن که همگی خفه بشوند و دم برنیارند. اسم این پول را «کمک بلاعوض» گذاشتن، واقعاً یک شوخی زننده است.



این طوفان و سایر شرایط حاد جوی، یک علامت هشدار است. به اندازه کافی شاهد این نوع فجایع بوده ایم؛ فجایعی که باز هم با شدتی بیش تر رخ خواهند داد، مگر آن که دیگر به شرکت ها اجازه تداوم متلاشی ساختن سیاره زمین را ندهیم. نمی توانیم از آن ها انتظار دیگری داشته باشیم.

فعالیت های دفاعی

عضو سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و خومه



رفا تنگی را آزاد کنید!

کارگران ایران تنها نیستند!

تهران: حمایت عملی از «افشین ندیمی» و «مهرداد صبوری»، و دیوارنویسی علیه اعدام

فهرست

بار دیگر فعالیت هایی عملی در حمایت از فعالین کارگری زندانی در سطح نقاطی از تهران صورت گرفته است. این اقدام به ویژه از آن رو صورت گرفته که با ادامه روند ارباب و فشار سیستماتیک بر فعالین کارگری در زندان ها و خانواده های آن ها، نیاز به حمایت ها و همبستگی ها در سطح ملی یا بین المللی - بیش از پیش افزایش یافته است.

افزایش فشارها و تهدیدها علیه فعالین کارگری زندانی و خانواده های آنان (مانند رضا شهابی، شاهرخ زمانی، بهنام ابراهیم زاده و صدها کارگر دیگر)، نگرانی های فراوانی را به دنبال داشته و به همین جهت ضرورت همبستگی و حمایت را به شکل فزاینده ای برجسته کرده است.

رفته بودند، پس از بازگشت به ایران در تاریخ ۱۷ آبان از سوی نیروهای اطلاعاتی ربوده شدند. روز چهارشنبه، مورخ ۴ دی ماه ۱۳۹۲، «افشین ندیمی» و «مهرداد صبوری»، از فعالین کارگری و از اعضای «کمیته هم‌هنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری» از سوی شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی سنندج به زندان محکوم شدند. در این دادگاه فرمایشی که بدون سپری شدن جلسه بازپرسی و در غیاب وکلای مدافع برگزار شد، قاضی دادگاه، افشین ندیمی را به جرم عضویت در کمیته هم‌هنگی به پنج سال، و تبلیغ علیه نظام به یک سال، و مجموعاً به شش سال حبس تعزیری محکوم نمود. هم زمان مهرداد صبوری نیز به جرم عضویت در کمیته هم‌هنگی به چهار ماه، و تبلیغ علیه نظام به چهار ماه دیگر، و در مجموع به هشت ماه حبس تعزیری از سوی دادگاه محکوم گردید. نهایتاً هر دو فعال کارگری برای سپری کردن دوران محکومیت خود به زندان سنندج فرستاده شدند.



مدتی پیش نیز «افشین ندیمی» و «مهرداد صبوری»، دو کارگر ساختمانی که برای کار به کردستان عراق

دیوانرویی و پخش تراکت و چسباندن پوستر علیه موج اعدام های سیستماتیک و بی پروای اخیر جمهوری اسلامی - به خصوص پس از روی کار آمدن روحانی - در تهران و کرج صورت گرفته بود^(۵).



این بار نیز به موازات حمایت از دو فعال کارگری نامبرده، آکسیون علیه اعدام ها تداوم یافت. همان طور که قبلاً اشاره شده بود، موج سنگین اعدام ها، دستگیری و پرونده سازی علیه فعالین و نظایر آن، با هدف حمله به کل طبقه کارگر و کاهش اعتماد به نفس صورت می گیرد و حربه ای است که رژیم به منظور ارعاب و خط و نشان کشیدن برای اعتراضات و اعتصابات کارگری در زمان به سرانجام رسیدن معاملات پشت پرده خود با غرب، به کار می بندد. از این رو ضروری است که کل کارگران ایران و نیروهای مترقی به طور اعم و کارگران پیشرو به طور اخص، اقداماتی را به هر شکل مناسب در اعتراض و واکنش به این اعدام ها از خود نشان دهند. چنان چه در مورد این اعدام ها اقدام مشترک و به ویژه اقداماتی کارگری انجام نگیرد،

به همین دلیل شماری از رفقای مستقل درگیر در پروژه «احیای مارکسیستی» و همین طوری تعدادی از اعضای «شبكة همبستگی کارگری»، طی اقدامی مشترک، به حمایت عملی از این دو پیشرو طبقه کارگر پرداخته اند.

در این راستا پوسترهایی در سطح نقاطی از تهران توزیع شدند با شعارهایی نظیر «تا آزادی افشین ندیمی و مهرداد صبوری، مبارزه ادامه دارد!»، «کارگر زندانی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد!» و «کارگران ایران تنها نیستند!».



پیش تر نیز به دنبال اجرای تاکتیک «تحریم فعال» انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ به وسیله شماری از همین رفقا به شکل توزیع و نصب پوسترهایی در حمایت از شاهرخ زمانی در سطح مناطقی از تهران^(۱)، سپس اقدام مشترک برای حمایت عملی از بهنام ابراهیم زاده به دنبال درخواست وی در آستانه بازگشت به زندان^(۲)، برداشتن گام هایی مشابه در جهت حمایت عملی از شاهرخ زمانی در قطب صنعتی یکی از استان ها^(۳)، تداوم حمایت عملی مجدد از رضا شهابی و شاهرخ زمانی در تهران^(۴)، نهایتاً اقداماتی به صورت



به علاوه «شبکه همبستگی کارگری» در سطح بین المللی نیز اقداماتی را در حمایت از و همبستگی با این کارگران زندانی داشته است؛ به عنوان مثال شرکت در آکسیون‌ها؛ دریافت پیام‌های همبستگی از «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه در حمایت از بهنام ابراهیم زاده، رضا شهبانی، شاهرخ زمانی و غیره^(۶) و همبستگی کارگران ترکیه با کارگران اعتصاب کننده در پلی اکریل اصفهان^(۷).



دست‌های رژیم برای سرکوب‌های گسترده بعدی باز خواهد ماند.

هرچند متأسفانه شاهدیم که بسیاری از نیروهایی که خود را متعلق به جنبش چپ و کارگری می‌دانند، سبک‌کاری را اتخاذ کرده و تبلیغ می‌کنند که بیش از هر چیز «بی‌خطر» بودن آنان را به رژیم اثبات کند. این جریان‌ها که دیگر در ماهیت کوچکترین ارتباطی به جنبش کارگری ندارند و به این اعتبار خود حتی تاحدودی به مانع پیشروی جنبش مبدل شده‌اند، در واقع فراموش کرده‌اند که قرار است وجود آن‌ها، وسیله‌ای باشد برای رسیدن به یک هدف مشخص؛ درحالی که عملاً برای حفظ موجودیت خود، هدف را قربانی وسیله کرده‌اند. به هر رو یکی از سنت‌های مبارزاتی نیرومندی که در گذشته وجود داشته و امروز نیز باید احیا شود، پخش بیانیه، دیوان‌نویسی و نظایر آن با هدف ایجاد اعتماد به نفس در میان زندانیان سیاسی، فعالین کارگری زندانی و خانواده‌های آن‌ها به طور اخص و ایجاد آگاهی عمومی از وضعیت آنان در سطح جامعه به طور اعم است.



زندانی، قصد ارائه پیشنهاد برای این نوع حمایت ها را داشته ایم و الگوی کار را معرفی کرده ایم. هر فرد فعال کارگری و فعال گرایش های سیاسی که خود را مرتبط با جنبش کارگری می داند، یا هر گروه متشکل می تواند به همین روش، در حد توان خود، از فقط نوشتن یک شعار بر روی دیوار یا چسباندن فقط یک پوستر در مسیر رفت و آمد مردم گرفته تا هر میزان بیش از این که خود تشخیص می دهد، انجام دهد، تا اولاً اقدام عملی در حمایت از کارگران زندانی کرده باشد و ثانیاً این اقدامات تأثیر واقعی در اعمال فشار به حکومت سرمایه داری داشته باشد. غیر از این یا روشی بهتر از این، نه کارگر زندانی مورد حمایت واقعی قرار می گیرد و نه فشاری به حکومت سرمایه داری جهت آزاد کردن کارگران محسوب می شود. کارگران زندانی نیازمند حمایت برای آزادی هستند و نه تبلیغات گروهی و فرقه ای.



بدون شک فعالیت های حمایتی باید به طور مداوم، در سطح وسیع تر، با هماهنگی و کاربرد ابتکار عمل های

همچنین «انجمن آزادی کارگران» (AWL) در بریتانیا که با «شبکه همبستگی کارگری» و پروژه «احیای مارکسیستی» همکاری دارد، کمپین جمع آوری ۱۰ هزار امضا تا ژانویه ۲۰۱۴ را در محیط های کار، دانشگاه ها و دانشکده ها، مدارس و انجمن ها و اتحادیه های کارگری با خواست آزادی شاهرخ زمانی آغاز کرده بود که جزئیات آن متعاقباً اعلام خواهد شد^(۸).

این اقدامات حمایتی در داخل و خارج کشور، هرچند از نظر ایجاد اعتماد به نفس در میان فعالین کارگری زندانی و خانواده های آن ها به طور اخص و ایجاد آگاهی عمومی از وضعیت آنان در سطح جامعه به طور اعم، لازم و ضروری هستند و بی تردید یک وظیفه طبقاتی به شمار می روند، اما قطعاً به هیچ رو کافی نیستند. بدیهی است که ما با نیرو و امکانات بسیار محدود قادر به انجام آن چه که می بایست انجام شود، نیستیم. اصولاً چنین فعالیت هایی نمی تواند به تنهایی به عهده یک نیرو با امکانات محدود باشد، اما ما علاوه بر تأمین هدف از قبل تعیین شده در راستای کمپین حمایتی از فعالین کارگر زندانی، در عین حال قصد نشان دادن الگوهای عملی فعالیت حمایتی به سایر بخش های فعالین را داشته ایم. ما تلاش کرده ایم بگوییم که نمی توان اسامی و امکانات بزرگ و پرطمطراق داشت، اما در موقع حمایت از کارگران زندانی فقط از راه دور چند شعار و بیانیه داد. نمی توان «حزب طبقه کارگر» بود، اما حتی یک مورد عملی در حمایت از کارگران پیشرو در کارنامه خود به ثبت نرساند (در حمایت از کارگران پیشرو در «داخل ایران»). ما با این اقدامات ضمن حمایت از کارگران

(۱) نگاه کنید به ویژه نامهٔ انتخابات ۹۲، نشر میلیتانت، شمارهٔ ۸:

<http://militaant.com/?p=2508>

(۲) تهران: اقدام مشترک در حمایت از بهنام ابراهیم زاده

<http://militaant.com/?p=2856>

(۳) تداوم حمایت عملی از شاهرخ زمانی در قطب صنعتی یک از استان ها

<http://militaant.com/?p=2958>

(۴) تهران: تداوم حمایت عملی از رضا شهابی و شاهرخ زمانی

<http://militaant.com/?p=3194>

(۵) تهران و کرج: پخش پوستر و دیوارنویسی با شعار «اعدام ها را متوقف کنید!»

<http://militaant.com/?p=3267>

(۶) نگاه کنید به:

گزارش شبکهٔ همبستگی کارگری از آکسیون ۲۸ سپتامبر نروژ در حمایت از کارگران زندانی

<http://militaant.com/?p=3005>

پیام همبستگی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه به شاهرخ زمانی

<http://militaant.com/?p=3145>

پیام همبستگی کارگران ترکیه به بهنام ابراهیم زاده

بیشتری صورت بگیرند. امید است که با تداوم و گسترش دامنهٔ حمایت های عملی از سوی سایر فعالین کارگری نیز فشار لازم جهت آزادی افشین ندیمی، مهرداد صبوری، شاهرخ زمانی، رضا شهابی و... دیگر فعالین کارگری و سیاسی زندانی ایجاد گردد. در شرایط کنونی که جنبش کارگری، هم از سرکوب شدید حکومتی و هم از افتراق و سایر ضعف های درونی خود آسیب می بیند، این اعمال فشار عملی نخواهد بود مگر با «اتحاد عمل» گسترده میان تمامی نیروهای چپ و فعالین کارگری حول حمایت از تمامی زندانیان سیاسی و مطالبهٔ آزادی آنان به عنوان یک خواست مشترک.

پیش به سوی اتحاد عمل!

پیش به سوی آزادی تمامی فعالین سیاسی و کارگری زندانی!

کارگران ایران تنها نیستند!



شبکهٔ همبستگی کارگری (IWSN)

۱۰ دی ماه ۱۳۹۲

گزارش شرکت در تظاهرات علیه سیاست های
ضد پناهندگی و نژادپرستانه دولت آلمان

فهرست

شبکه همبستگی کارگری



از اکتبر ۲۰۱۳ که تظاهراتی سراسری به منظور جلوگیری از دیپورت دو دانش آموز در مدارس فرانسه انجام شد، زمان زیادی نمی گذرد؛ هم اکنون نیز گروهی از پناهجویان لامپدوسا در هامبورگ و پناهجویانی که از جنگ های خانمان سوز در سوریه گریخته اند، در آستانه اخراج هستند و حتا اگر دیپورت نگردند، باز هم با شرایط بسیار دشوار و تحقیرآمیز، و تحت فشارهای غیرانسانی دولت آلمان قرار خواهند داشت.

اعتصاب و تظاهرات دانش آموزان مدارس که به ابتکار سازمان های چپ و مترقی آلمانی سازماندهی می شود، در حمایت از پناهندگان و حق زندگی برای همه فراریان از جنگ های خانمان سوز در جهان و از جمله لامپدوسا صورت می گیرد.

<http://militaant.com/?p=2875>

«شاهرخ زمانی پس از محاکمه مجدد، به شش ماه حبس دیگر محکوم شد»، اطلاعیه «شبکه همبستگی کارگری»

<http://militaant.com/?p=3021>

(۷) پیام همبستگی کارگران ترکیه با کارگران «پلی اکریل» اصفهان:

<http://militaant.com/?p=3417>

(۸) حمایت متحدان «احیای مارکسیستی» در بریتانیا از شاهرخ زمانی

<http://militaant.com/?p=2898>



های سرمایه داری در این بین کوچکترین نقشی ندارند. ترجمه فارسی متن فراخوان به تظاهرات، چنین است:

« بعد از اکتبر سال ۲۰۱۳ و اعتصاب مدارس در سراسر کشور در فرانسه به منظور جلوگیری از اخراج دو دانش آموز، در آلمان و شهر هامبورگ نیز دانش آموزان بسیاری همبستگی خود را علیه اخراج یک گروه پناهنده لامپدوسا در هامبورگ نشان دادند.

احتمالاً همان طور که از طریق رسانه ها شنیده اید، دانش آموزان کلاس دهم یک مدرسه از منطقه "بندر" تصمیم گرفتند تا درهای سالن ورزشگاه خود را به روی پناهندگانی که از مرگ، آزار و اذیت، و تحقیر و نفرت فرار کرده اند، باز کنند.



"کانون صنفی معلمان" (GEW) آلمان برای پناهجویان و قربانیان لامپدوسا تظاهرات بزرگی در تاریخ ۲ نوامبر ترتیب داد که طی آن نزدیک به بیست هزار نفر حمایت خود را از مردم ابراز نمودند.

همچنین ائتلافی از دانش آموزان مدارس مختلف هامبورگ، و نیز دیگر کارآموزان و دانش آموزان دیگر صورت گرفت و طی بیانیه ای اعلام کردند که علیه

نام جزیره «لامپدوسا» (Lampedusa) با بدبختی، اورگی، رنج و مرگ پناهجویان گره خورده است، و همین چندی پیش بود که در آخرین حادثه غرق شدن کشتی پناهجویان، بیش از ۳۰۰ تن در نزدیکی این جزیره در ایتالیا جان باختند.



رفقای «شبکه همبستگی کارگری ایران» (IWSN) در هامبورگ نیز پس از چندین شب طاقت فرسا نصب پلاکارد، و با وجود مورد آزار و اذیت از سوی بعضی افراد ناآگاه و نژادپرست منطقه خود، در این تظاهرات حداقل ۵۰۰۰ نفری با شعار «کسی که سلاح می کارد، پناهجو درو می کند» (Wer Waffen sät Erntet) در تقبیح حرکت غیرانسانی دولت آلمان و حمایت از پناهجویان، شرکت نمودند. علت انتخاب این شعار محوری این بود که نشان داده شود دولت های سرمایه داری، با صرف میلیون ها دلار بر روی تسلیحات و سلاح های کشتار جمعی، بسته به منافع خود در جنگ ها و ویرانی های سرتاسر جهان حضور فعال دارند؛ ولی وقتی مردم خسته از جنگ و کشتار به کشورهای آن ها پناهنده می شوند، چنین برخوردهایی با آن ها صورت می گیرد. تو گویی آن ها خودخواسته به فرار از کشورهایشان تن داده اند و دولت



سیاست پناهندگی در آلمان، در حمایت از پناهجویانی که در حال حاضر از طرف این سیاست های ضد انسانی به سوی ترس، ناامیدی، ... هدایت می شوند، چه در آلمان و هامبورگ و یا سایر جاهای دیگر، اعتراض می کنیم و خواستار حقوق برابر برای همه مردم، صرف نظر از تبار و جنسیت و مذهب و غیره هستیم.



در سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ نزدیک به ۱۰ هزار نفر از دانش آموزان مدارس هامبورگ دست به اعتصاب زدند و بسیاری از معلمان نیز کلاس ها را رها کردند و برای احقاق حقوق خود به خیابان ها رفتند.

اکنون ما چرا برای احقاق حق دیگر انسان ها یعنی پناهجویان موفق به چنین کاری نشویم؟



بنابراین بیایید در تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۱۳، کاغذ و قلم را در زمان درس رها کنیم و با سازماندهی همکلاسی های خود و تجمع در مقابل مدارس، به تظاهرات در ایستگاه اصلی راه آهن در ساعت ۱۰ صبح روز پنج شنبه ۱۲ دسامبر بپیوندیم. «شبکه همبستگی کارگری، ۱۳ دسامبر ۲۰۱۳»



گزارش فعالیت های بین المللی کارگری

شماره ۶۷ - آذرماه ۱۳۹۲ - سال هفتم - دوره دوم

پیام همبستگی کارگران ترکیه با

کارگران پلی اکریل اصفهان

فهرست

هم‌قطاران گرامی،

ما به عنوان برادران و خواهران طبقاتی شما در درون و حول «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» با صمیمانه ترین حس همبستگی، به مبارزات شرافتمندانه شما در طی چند هفته درود می فرستیم. ما به عنوان کارگرانی از ترکیه، می خواهیم که بدانید قلباً با شما هستیم.

کارفرمایان و دولت های آنان در سرتاسر جهان تنها سرگرم محاسباتی هستند که سود آنان را بیش تر و بیش تر کند. آن ها اهمیتی نمی دهند که کارگران در شرایط مهلکی به سر می برند، از امنیت شغلی و سایر حقوق ابتدایی بی بهره هستند، و دچار سوانح کار می شوند. شرایط در ایران تفاوتی نمی کند، و چه بسا بدتر نیز هست. شما برادران و خواهران طبقاتی گرامی ما مجبورید که تحت شرایطی به مراتب دشوارتر زندگی و کار کنید. اما حاکمان هرگز قادر به سرکوب مبارزه طبقه کارگر ایران و هر جای دیگر جهان نبوده اند. و شما نمونه زنده و حاضر آن هستید.

ما نیز به عنوان برادران و خواهران طبقاتی شما در خاک ترکیه، جایی که تشکل زدایی، برون سپاری و تمامی اشکال ربودن حق و حقوق کارگران شایع است، علیه این سیستم بردگی مبارزه می کنیم و فریاد می زنیم که این مبارزه، مبارزه ای جهانی است. هر بی

عدالتی در حق کارگری در گوشه ای از دنیا، هر یورش به حقوق آنان، بی عدالتی و یورشی علیه همه ماست.



هم‌قطاران گرامی،

ما با تمام وجود از مطالباتی که در مبارزه شرافتمندانه خود مطرح کرده اید، اعلام حمایت می کنیم. می توانید اطمینان داشته باشید که انجمن ما تلاش خواهد کرد تا صدای شما از سوی کارگران ترکیه شنیده شود. پایداری شما، پایداری ماست، عزم شما، عزم ماست، موفقیت شما نیز موفقیت ماست! با یک چنین ایمانی است که آرزوی کامیابی شما را در مبارزه تان داریم.

زنده باید مبارزه شرافتمندانه کارگران پلی اکریل!

زنده باد مبارزه بین المللی طبقه کارگر!

نابود باید نظام سرمایه داری کارمزدی!

انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)

<http://en.uidder.org/>

۹ دسامبر ۲۰۱۳

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)



استقبال از ابتکار عمل

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

فهرست

شبکه همبستگی کارگری



حمایت از شاهرخ زمانی» استقبال می کنیم؛ به خصوص آن جنبش کارگری ایران در شرایط کنونی بیش از هر زمان دیگری به حمایت و همبستگی بین المللی نیاز دارد، و این فاکتور برای پیشروی جنبش اهمیتی حیاتی دارد. خوانندگان گرامی جهت آشنایی با فعالیت های «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه (UID-DER) به طور اعم و کمپین اخیر این نهاد علیه سوانح کار و تجربیات آن، می توانند به مطالب و جزوات زیر رجوع کنند:

- * معرفی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»
- * طرح پیشنهادی کمیته حمایت از شاهرخ زمانی
- * جمع آوری ۱۰۰ هزار امضا علیه سوانح کار
- * حمایت عظیم کارگران: هدف جمع آوری صد هزار امضا محقق شد!

* به مرگ کارگران در اثر «سوانح کار» پایان دهید!

* سوانح کار در ایران

* نشر همبستگی کارگری شماره ۵

* نشر همبستگی کارگری شماره ۱

به دنبال فعالیت های مختلف «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه در سطوح ملی و بین المللی، به ویژه فعالیت های حمایتی و همبستگی اعضای این انجمن در ارتباط با طبقه کارگر و فعالین کارگری ایران و همین طور راه اندازی کمپین موفقی علیه سوانح کار در کشور ترکیه، «کمیته حمایت از شاهرخ زمانی» طی پیشنهادی خطاب به تمامی احزاب، سازمان ها و تشکلات کارگری، آن ها را فراخوانده است تا از این فرصت استفاده کنند و «با اعلام حمایت های کتبی خود، ضمن دادن جواب لازم و مناسب به حمایت های آن ها از کارگران ایران، قدم بلند عملی در جهت همبستگی جهانی و منطقه ای طبقه کارگر دو کشور بردارند». ما نیز از این پیشنهاد و ابتکار عمل «کمیته



پیام «شبکه همبستگی کارگری» ایران به «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه

فهرست



برادران و خواهران طبقاتی عزیز،

ضمن مسرت و شادی عمیق، باخبر شدیم که هدف جمع آوری ۱۰۰ هزار در کمپین «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» با نام «ساخته کار، تقدیر نیست؛ مرگ ناشی از سوانح کار را پایان دهید!» محقق شده است.

این دستاورد، به خودی خود بی نظیر است. این که امضاهای مذکور اکثراً در محلات کارگری و ورودی کارخانه ها، آن هم به دنبال ارتباط چهره به چهره با تقریباً نیم میلیون نفر جمع آوری گردیدند، این کمپین را به پیشرفتی قابل ملاحظه در تاریخ جنبش کارگری ترکیه پس از کودتا تبدیل می کند.

به علاوه، نحوه بسیج و سازماندهی صدها نفر از فعالین «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» پس از طی کردن جلسات آموزشی خود، برای پیشبرد کمپین، قطعاً به ساخت و تکامل نه فقط این کمپین به خصوص، بلکه خود انجمن یاری خواهد رساند. این که شما ابتدا آگاهی کارگران را پیرامون سوانح کار و بیماری های

شغلی بالا بردید، و سپس نارضایتی آنان را به حمایت مادی و مشخص از کمپین ارتقا دادید، پیامدها و نتایج مثبت بلندمدت نیز خواهد داشت.

در این برهه از زمان که اتحادیه های کارگری در ترکیه قانونی هستند، ولی به مثابه سازمان هایی فعال نیستند که حقیقتاً برای دفاع و بسط حقوق کارگران و بهبود استاندارد معیشت آنان مبارزه نمایند، این نوع کمپین و نحوه فعالیت صبورانه آن در بین توده کارگران، بسیار حائز اهمیت است. در نتیجه این کمپین بی تردید درس هایی دارد که کارگران و فعالین دیگر کشورها می توانند از آن بیاموزند.

امید داریم که موفقیت کمپین شما، بسیاری دیگر از کارگران و فعالین کارگری را نیز تشویق کند تا در کاهش آمارهای وحشتناک مرگ ماهانه ۱۰۰ کارگر و نقص عضو و صدمه هزاران تن در نتیجه سوانح کار و بیماری های شغلی، درگیر شوند.

ما برای کمپین «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»، با شعار برجسته آن « نه به سوانح کار بیشتر، نه به مرگ بیشتر»، آرزوی کامیابی در میان افشار وسیع تری از طبقه کارگر و سایر بخش های جامعه ترکیه (از جمله پارلمان) را داریم.

زنده باید همبستگی بین المللی و مبارزه طبقاتی طبقه کارگر!

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

دوستان گرامی؛ ما نیز از پیام ارزشمند شما که نمونه ای زیبا از همبستگی طبقاتی بود، صمیمانه قدردانی می کنیم. گزارش های مرتبط با این مراسم بر روی وب سایت ما به زبان ترکی درج شده اند. در اسرع وقت، ترجمه انگلیسی آن ها را نیز منتشر خواهیم نمود.

زنده باید اتحاد، مبارزه و همبستگی بین المللی طبقه کارگر!

با دروذهای مبارزاتی و همبستگی!

انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

نشر همبستگی کارگری، به تازگی جزوه ای را در ارتباط با فعالیت های «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه در قالب جمع آوری یک صد هزار امضا علیه سوانح کار و بیماری های شغلی در این کشور، منتشر نموده است که در سایت میلیتانت قابل دسترسی است.



پیام «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» (UID-DER) ترکیه به «شبکه همبستگی کارگری» ایران (IWSN)

فهرست

دوستان گرامی،

مراسم عمومی انجمن ما با عنوان «پیش به سوی مبارزه و همبستگی علیه سوانح کار» روز ۱۵ دسامبر در سالن «پترول- ایش» (اتحادیه کارگران نفت، پتروشیمی و لاستیک) برگزار گردید. صدها نفر از کارگران شهرها و حومه، رؤسای اتحادیه ها، نمایندگان سوسیالیست پارلمان، کارگرانی که مشغول اعتصابات غیرقانونی هستند و سایر دوستان طبقاتی از طرف تشکل های مختلف، حضور به هم رساندند.

دوستان گرامی؛ این مراسم بسیار موفقیت آمیز بود و پیام همبستگی شما با استقبال پرشور برادران و خواهران طبقاتی شما در این جا، ترکیه، رو به رو گردید. پیام شما، روحیه مبارزه و همبستگی بین المللی کارگران همقطار ما را تقویت نمود. پیام شما و سایر پیام هایی که از سوی دوستان طبقاتی مان در کشورهای مختلف ارسال گردید، بر تأکید ما به این که طبقه کارگر طبقه ای جهانی است و مشکلات و راه حل های آن نیز مشترک است، صحه گذاشت. کارگران حاضر در سالن ضمن گوش دادن به این پیام های صادقانه، با سر دادن شعار «کارگران جهان، متحد شوید!» از این همبستگی بین المللی طبقاتی به گرمی استقبال نمودند.

پیام «اتحاد برای رهایی کارگر» به

«انجمن همبستگی بین المللی کارگران»

فهرست



ما از طرف سازمان «اتحاد برای رهایی کارگر» (AWL)، مراتب همبستگی و تبریک را به کنفرانس و کمپین شما اعلام می داریم.

فقدان ایمنی شرایط کار، که به سوانح خطرناک و گاه مرگبار می انجامد، یکی از واقعیات روزمره زندگی صدها هزار نفر از کارگران است. بیش از صدسال از حادثه آتش سوزی کارخانه پوشاک زنانه Triangle Shirtwaist و مرگ ۱۱۳ کارگر آن در نیویورک می گذرد، با این حال هنوز وقوع حریق و فجایع مشابه، مرگ هزاران نفر از برادران و خواهران ما را رقم می زند: مثلاً حادثه بنگلادش در سال ۲۰۱۲، و یا همین هفته گذشته در ایتالیا که هشت کارگر چینی در آتش سوزی کارخانه نساجی جان باختند.

در بریتانیا، فعالین اتحادیه های کارگری در بخش صنعت ساخت و ساز، تنها به دلیل تلاش جهت سازمان یابی برای ارتقای ایمنی شرایط در محیط های ساخت و ساز، به طور سیستماتیک در فهرست سیاه قرار گرفته اند. در محل ساخت و ساز کراس ریل (Crossrail)،

بزرگ ترین پروژه ساخت و ساز حمل و نقل اروپا، ۳۲ کارگر برای راه اندازی ماشین حفاری اعزام شدند، در حالی که اتاق نجات آن تنها برای ۲۹ نفر ظرفیت داشت. هنگامی که نماینده سندیکایی کارگران لب به انتقاد گشود، به همراه گروهی دیگر از کارگران بلافاصله اخراج شد. نهایتاً راه اندازی یک کارزار جدی و دخالت مستقیم اتحادیه بود که منجر به ابقای او در سمت خود شد.

ما به عنوان نیروهای ضد سرمایه داری آگاهیم که این گونه «سوانح» و نقض ایمنی کار، در واقعیت امر تضادفی نیستند؛ بلکه پیامدهای اجتناب ناپذیر نظامی هستند که انسان را به چشم مصالح قابل استفاده می بیند، در نتیجه از هر راه میان بُری وارد می شود، مقررات ایمنی کار را نقض می کند، اگر فرصتی برای کسب سود بیشتر داشته باشد، دست به ریسک می زند.

در برابر بربریت چنین نظامی، ما هم دیدگاه خود از سوسیالیسم را پیش می کشیم- نظامی که نیازهای بشر را در اولویت قرار می دهد و در آن هیچ کارگری با مرگ یا مصدومیت به خاطر سود و منافع کارفرمایان مواجه نمی گردد.

با آرزوی بهترین ها و همبستگی برای یک کنفرانس و کمپین موفق

اتحاد برای رهایی کارگر (AWL)

<http://www.workersliberty.org/>

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

پیام « کمیته همبستگی با جنبش کارگری ایران - کلن » به «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه

فهرست

رفقا و همکاران،

ضمن درودهای صمیمانه، برای کنفرانس شما آرزوی موفقیت داریم؛ هر دقیقه در جاهای مختلف، کارگران به خاطر کمبود و عدم وسایل حفاظتی و ایمنی در محیط کار، زندگی خود را از دست می دهند.

حوادث محل کار، جرم و جنایت غیر رسمی به حساب می آیند؛ چرا که به علت طولانی بودن ساعات کار و سرعت عمل برای رسیدن به تولید بیشتر و دست یابی سرمایه داران و کارفرمایان به سود اضافی، توجهی به ایمنی و حفاظت کارگران در محل کار نمی شود.

بر اساس آخرین آمار رسمی حوادث کار در ایران، روزانه به طور متوسط سه کارگر دچار سانحه در محل کار می گردند؛ این درد مشترک همه کارگران در سراسر جهان می باشد، از این رو یک مبارزه مشترک نیز می خواهد.

همکاری و تبادل تجربیات می تواند یک راه روشن خوب برای ما باشد تا از تجربیات هم دیگر بیشتر یاد بگیریم و به هم یاری رسانیم.

برای جلوگیری از حوادث در محل کار یا حداقل کاهش دادن آن، اتحادیه ها مسئولیت بزرگی دارند و جوابگوی آن می باشند؛ همه نوع سازمان های کارگری تحت هر تشکیلی باید برای اجرای شرایط زیر دست به دست هم

بدهند:

*مدت زمان کار و سرعت عمل در کار را کاهش دهیم.

*به طور منظم محل کار و شرایط ایمنی آن را مورد بازرسی قرار دهیم.

* تجهیزات حفاظتی از جمله لباس کار و وسایل ایمنی در دسترس قرار گیرد.

* آموزش دادن کارگران در مورد چگونگی مقابله با حوادث در محل کار.

ما با علاقه منتظر نتایج کنفرانس شما هستیم. نتایج و تجربیات کنفرانس شما می تواند برای همکاران ما در ایران نیز بسیار مفید باشد.

پیش به سوی همکاری و هم یاری با هم دیگر

زنده باد همبستگی بین المللی

سخنگوی کمیته همبستگی با جنبش کارگری در ایران (کلن)

س. ساده

ترجمه از متن آلمانی:

http://en.uidder.org/international_solidarity_messages_to_uid_der.htm

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

پیام همبستگی «نهادهای همبستگی با جنبش کارگری ایران» در حمایت از کمپین سراسری در ترکیه تحت عنوان «جنايات حوادث کار علیه کارگران را متوقف کنید!»

فهرست

رفقای شرکت کننده در کنفرانس «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» در ترکیه

یکی از معضلاتی که کارگران به طور جهانشمول با آن مواجه هستند، عدم ایمنی محیط کار است. بنا به گزارش سازمان جهانی کار، سالانه هزاران کارگر بر اثر سوانح و یا بیماری های ناشی از کار، جان خود را از دست می دهند. علت این وقایع دلخراش، مواردی چون مدیریت نادرست، صرفه جویی سرمایه داران در وسایل ضروری مربوط به ایمنی کار، کمبود و یا فقدان بهداشت در محیط کار، سختی کار، نداشتن بیمه درمانی، آموزش ندادن کارگران در مورد مسائل ایمنی، عدم نظارت نمایندگان واقعی کارگران در کمیسیون های بازرسی و نظارت و دخالت مستقیم آن ها بر محیط های کار و ده ها مورد دیگر است. در برخی موارد عمق فاجعه تا حدی است که بلافاصله پس از رخ دادن حادثه، کارگران مصدوم به کام مرگ کشیده می شوند. تکرار این فجایع و جنایات، هر دقیقه و هر روز اتفاق می افتد. این جنایت، قربانیان طبقاتی دارد. عامل این جنایات ضد بشری سرمایه داران هستند که برای سودجویی هر چه بیشتر، کارگران را به مسلخگاه می فرستند.

بنابر آمارهای ارائه شده توسط سازمان جهانی کار

(ILO)، روزانه ۶۰۰۰ کارگر در جهان بر اثر حوادث و بیماری های ناشی از مواد سمی در محل کار، جان خود را از دست می دهند؛ سالانه ۲۷۰ میلیون حادثه ناشی از کار در جهان رخ می دهد؛ ۱۶۰ میلیون نفر به بیماری های ناشی از کار مبتلا و ۷ میلیون نفر دچار از کار افتادگی می شوند. این تنها گوشه ای از آمار بهره کشی نظام سرمایه داری از کارگران است. در بسیاری موارد، در مورد قربانیان سوانح کار آمار مشخصی داده نمی شود. از این رو قطعاً تعداد قربانیان عدم ایمنی کار بیشتر از آمار اعلام شده می باشد.

در کشورهایی مانند ایران، کارگران به علت محرومیت از تشکل های مستقل خود، از آسیب پذیری بیشتری در رابطه با عدم ایمنی در محیط کار قرار دارند. وجود تشکل های مستقل کارگری و آموزش در محیط کار یکی از ابزارهای مهم جهت بهبود شرایط کار و کاهش حوادث شغلی است که می تواند امکان تغییراتی بنیادی در وضعیت کنونی طبقه کارگر به وجود آورد.

ما «نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور»، از طریق این پیام همبستگی، ضمن همراهی و همگامی با کارگران آسیب دیده ترکیه، از کمپین «جنايات حوادث کار علیه کارگران را متوقف کنید» حمایت می کنیم، و ضمن اعلام همدردی با عموم کارگران آسیب دیده و خانواده هایشان در ترکیه و سراسر جهان، خواهان بکارگیری و رعایت بالاترین استانداردهای ایمنی در محیط های کار هستیم. ما نظام بردگی سرمایه و سردمداران و مدافعان جنایتکار آن را مسئول بلاواسطه قربانیان حوادث ناشی از کار می دانیم. و تنها راه رهایی از این

اعلام همبستگی با کارگران ترکیه

فهرست

از جانب: شورای نمایندگان نشست احزاب، سازمان ها و نهادهای چپ و کمونیست

به: انجمن همبستگی بین المللی کارگران در ترکیه

موضوع: پیام پشتیبانی و همبستگی بین المللی

ما از طریق رفقای خود در ترکیه، از کمپین و کارزار دفاعی شما از کارگران ایران مطلع گشتیم. در جریان هستیم که در تاریخ ۱۵ دسامبر در ادامه کمپینی سراسری در خاک ترکیه با عنوان «جنایات حوادث کار علیه کارگران را متوقف کنید»، در تدارک کنفرانس بزرگ برای پیگیری ملزومات همین کمپین خواهید بود.

ما ضمن پشتیبانی از اقدامات پی گیر شما در سراسر ترکیه برای دفاع از جنبش کارگری، خود را در کنار شما دانسته و برآنیم که همبستگی و حمایت بین المللی متقابل از جنبش کارگری در ترکیه و ایران می تواند پشتوانه استواری در برابر فشار و اختناق و سرکوب کارگران ایران و ترکیه توسط دولت های مدافع سرمایه و نئولیبرالیسم باشد.

بدین وسیله برای کمپین شما و کنفرانس تان در تاریخ ۱۵ دسامبر ۲۰۱۳ آرزوی موفقیت داریم.

با درود های رفیقانه

جمعه ۲۲ آذر ۱۳۹۲ برابر با ۱۳ دسامبر ۲۰۱۳

امضاء کننده گان :

فلاکت سرمایه داری را اتحاد و همبستگی جهانی کارگران در جهت رفع شرایط استثمار، از بین بردن ستم طبقاتی و نابودی نظام سرمایه داری می دانیم.

دسامبر ۲۰۱۳

مرگ بر نظام سرمایه جهانی!

پر توان باد اتحاد و همبستگی طبقه کارگر جهانی!

نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور

nhkommittehamahangi@gmail.com

<http://nahadha.blogspot.com/>

boltanxaberi@gmail.com

<http://www.youtube.com/user/Nahadh>

[*ayHambastegy](#)



پیام همبستگی اتحادیه «دورا چیبا»ی ژاپن به
«انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه

فهرست



برادران و خواهران گرامی در «انجمن همبستگی بین
المللی کارگران» (UID-DER)

اتحادیه «دورا چیبا» از صمیم قلب به شما پیام می
فرستد. ما به عنوان اتحادیه کارگران راه آهن، اتحادیه
ای که درگیر نبرد با موج تهاجمات نئولیبرالیسم است،
مدت هاست که همبستگی بین المللی نزدیکی با انجمن
داشته و داریم.

ما به طور جد موفقیت عظیمی را برای گردهمایی شما
به منظور سازماندهی مبارزه ای تمام عیار در راستای
عقب راندن یورش سرمایه داری به طبقه کارگر،
آرزومندیم. می دانیم که اینان از فرط استیصال و برای
بقای خود در واپسین مرحله سرمایه داری، در تلاش
برای قربانی کردن طبقه کارگر هستند و این امر به
ناگزیر بدترین سوانح کار و فاجعه آمیزترین بیماری ها
را به کارگران تحمیل می کند.

عمیقاً متأسف هستیم که این بار در گردهمایی حائز
اهمیت شما حضور نداریم. در عوض خواست ما برای

۱- اتحاد چپ ایرانیان در خارج کشور

۲- اتحاد چپ سوسیالیستی ایرانیان

۳- اتحاد فدائیان کمونیست

۴- پیوند در خدمت کمونیست های ایران

۵- جمعی از چپ های کلن

۶- حزب رنجبران ایران

۷- حزب کمونیست ایران

۸- سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) کمیته
مرکزی

۹- سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) هیئت
اجرایی

۱۰- شورای حمایت از مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران
استکھلم

۱۱- شورای فعالین سوسیالیست و آزادیخواه هامبورگ

۱۲- کمیته حمایت از مبارزات جنبش کارگری ایران
دانمارک

۱۳- کمیته دفاع از مبارزات کارگران ایران در فنلاند

۱۴- کانون همبستگی با کارگران ایران گوتنبرگ

۱۵- کمیته جوانان بلژیک

۱۶- کمیته خارج کشور سازمان فدائیان (اقلیت)

۱۷- کمیته یادمان کشتار زندانیان سیاسی دهه ۶۰ در
ایران مونترال، کانادا

۱۸- میز کتاب دانمارک

۱۹- نهاد همبستگی با جنبش کارگری ایران غرب
آلمان

۲۰- هسته اقلیت

همبستگی صادقانه کارگری با خود را بپذیرید.

دورا- چپیا همراه با شما که متهورانه مشغول نبرد علیه تهاجمات نئولیبرالیسم در قالب استثمار شدید و سرکوب وحشیانه هستید، درحال مبارزه ای مشترک بوده و هست. مبارزه ما اهمیت سترگی در مقابله با حرص و ولع سرمایه دارید؛ ولعی که سوانح وسیعی را در محیط های کار و دیگر جاها و همچنین بیماری های خطرناکی را برای کارگران به همراه داد. ما نیز از طریق تداوم مبارزه در محیط های کار، در حال افزایش تلاش های خود به منظور سازماندهی اتحادیه های کارگری مبارز در شاخه های مختلف صنعتی برای جنگ آشتی ناپذیر علیه سرمایه بوده ایم.

باور داریم که مبارزه ما بخشی مهم از ضدّ حمله در برابر موج نئولیبرالیسم است؛ موجی که خصوصی سازی، برون سپاری و موقتی سازی قراردادهای کارگران را به سوی شرایط غیرقابل تحملّ اوج فلاکت می کشاند. ضدّ حمله ما از طریق سازماندهی اتحادیه های کارگری مبارز در سرتاسر ژاپن تقویت خواهد شد. بیایید با هم در راستای این هدف مشترک به به مارزه برخیزیم.

ما به مدت ۲۶ سال مشغول مبارزه علیه طرح «تقسیم و خصوصی سازی راه آهن ملی» در سال ۱۹۸۷ بوده ایم که حمله همه جانبه سرمایه داری را در قالب خصوصی سازی، برون سپاری و موقتی سازی کارگران آغاز کرد و به نابودی اشتغال و سقوط ایمنی کارگران انجامید. ما در این مبارزه می بایستی با شرایط وخیم جهان کار رو به رو می شدیم، جهانی که در آن اتحادیه های کارگری دست ساخت تحت رهبری ملی مدافع نظام، تماماً مبارزه برای عقب راندن نئولیبرالیسم را ترک گرفته بود

و اکنون حتی به مروج و توجیه گر آن نیز مبدل گشته است. بنابراین ایجاد یک جنبش اتحادیه ای مبارز و تازه نفس، به وظیفه عاجل ما تبدیل شده است.

مبارزه ۱۰۴۷ کارگر برکنار شده راه آهن ملی برای بازگشت به کار، در صف اول مقاومت جانانه طبقه کارگر ژاپن در برابر سرمایه و قدرت دولتی قرار گرفته است. یک کمپین سراسری برای جمع آوری ۱۰۰ هزار امضا در حمایت از ۱۰۴۷ کارگر برکنار شده راه آهن ملی، ابزاری مهم در جهت تقویت جنبش ما است.

برنامه عاجل دیگری که در دستور کار ما، «دورا- چپیا»، قرار می گیرد، تقویت یک جنبش سراسری برای الغای فوری کلیه تأسیسات هسته ای است. از زمان زمین لرزه بزرگ شرق ژاپن و فاجعه تأسیسات هسته ای فوکوشیما در مارس ۲۰۱۱ به این سو، ما در این مبارزه فوق العاده حیاتی درگیر بوده ایم. ما سازماندهی آکسیون اعتراضی علیه فعالیت های آلوده به مواد رادیواکتیو کارگران تأسیسات هسته ای، همچنین دفاع از ساکنین فوکوشیما که وادار به بازگشت به سکونتگاه های شدیداً آلوده به رادیواکتیو می گردند، و مخالف با اجبار به کار در محیط های در معرض تشعشعات رادیواکتیو را وظیفه خود به عنوان یک اتحادیه کارگری می دانیم. «دورو میتو»، اتحادیه خواهر ما، درحال سازماندهی چندین موج اعتصاب می باشد برای توقف تلاش مدیریت به وادار ساختن کارگران به آلودگی زدایی از قطارهایی که مدت هاست در مجاورت تأسیسات ویران شده هسته ای رها شده اند.

درحالی که ۵۹ کودک فوکوشیما به سرطان تیروئید مبتلا شده یا مشکوک به بیماری سرطان هستند و باید

پیام اتحادیه نفت، شیمی و لاستیک سازی ترکیه
در پاسخ به پیام شاهرخ زمانی و دیگر کارگران

زندانی

فهرست

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی
دوستان عزیز،

کارزار سازمان ما با عنوان «پیش به سوی مبارزه و همبستگی علیه حوادث ناشی از کار» در ۱۵ دسامبر در محل ستاد «اتحادیه کارگران نفت، شیمی، و لاستیک سازی» برگزار گردید. این کارزار با شرکت صدها کارگر از شهرها و مناطق مختلف، مدیران اتحادیه، نمایندگان سوسیالیست مجلس، کارگران اعتصابی، و دیگر هم طبقه ای هایمان از سازمان های مختلف همراه بود.

دوستان عزیز، این کارزار بسیار موفق بود و پیام همبستگی شما با استقبال و اشتیاق زیاد برادران و خواهران هم طبقه ای شما در ترکیه، روبه رو شد. پیام شما روحیه مبارزه و همبستگی بین المللی همکاران شما را تقویت نمود. پیام شما و دیگر دوستان هم طبقه ای مان از کشورهای مختلف، موضع ما را مبنی بر بین المللی بودن طبقه کارگر و این که مشکلات و راه حل های مشترکی داریم، قوت بخشید. با شنیدن پیام های خالصانه شما تمامی کارگران حاضر در سالن با سر دادن شعار «کارگران تمامی سرزمین ها متحد شوید» از آن استقبال نمودند. دوستان عزیز، ما تشکر خالصانه خود را از پیام ارزشمند شما، که نمونه زیبایی از همبستگی طبقاتی بود، تقدیم تان می کنیم.

زنده باد اتحاد، مبارزه و همبستگی بین المللی طبقه کارگر!

همراه با دروذهای مبارزه و همبستگی!

مورد مداوا یا عمل قرار بگیرند، حکومت «آبه»، ضمن بی اعتنایی به این رویدادهای جدی، اجازه می دهد که آب رادیواکتیو از تأسیسات هسته ای ویران شده به دریا ریخته شود و اقیانوس های کل جهان را آلوده کند. در حال حاضر به خاطر مبارزه پیگیرانه ما در برابر فاجعه هسته ای روزهای اخیر، هیچ یک تأسیسات هسته ای در ژاپن فعال نیست. حکومت ژاپن در مواجهه با این وضعیت نامساعد برای طبقه حاکم، تمایل دارد که شماری از تأسیسات هسته ای را هم زمان با آغاز سال جدید مجدداً به کار اندازد و تسهیلات هسته ای را به تعدادی از کشورهای جهان صادر نماید. همان طور که می دانید، «آبه» روز ۲۸ اکتبر سال جاری به توافقاتی با ترکیه جهت ساخت تأسیسات هسته ای در کشور شما به وسیله شرکت های ژاپنی دست یافت.

ما بار دیگر بابت حمایت ارزشمندتان از ما از طریق جمع آوری شمار زیادی امضای اعتراضی (۱۶ هزار امضا) علیه تأسیسات هسته ای عمیقاً قدردانی می کنیم. در این جا تعهد می کنیم که به مبارزه خود برای توقف برنامه خطرناک صادرات تسهیلات هسته ای به کشور شما ادامه دهیم و از این طریق قدردانی خود نسبت به شما را به شکل مادی محقق کنیم.

پیش به سوی تقویت همبستگی بین المللی طبقه کارگر و مبارزه برای استقرار جامعه ای که در آن کارگران از زندگی انسانی حقیقی خود بهره مند باشند.

با دروذهای همبستگی!

رئیس اتحادیه ملی نیرو محرکه راه آهن چیب (دورا-چیب)

تاناکا یاسوهیرو، ترجمه فارسی: شبکه همبستگی

کارگران بانگ برآوردند: «پیش به سوی مبارزه و همبستگی علیه سوانح کارا»

فهرست



همایش «پیش به سوی مبارزه و همبستگی علیه سوانح کار» با سازماندهی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» (UID-DER) در سالن «اتحادیه کارگران نفت، شیمی و لاستیک» (Petrol-İş)، با حضور و مشارکت صدها تن از کارگران شهرها و مناطق حومه برگزار گردید. کارگران شرکت کننده از محلات کارگری آدانا، مرسین، آنکارا، زونگولداغ، کارابوک چورلو، گبزه و استانبول، حمایت پرشور خود را از کمپین «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» علیه سوانح کار و بیماری های شغلی ابراز داشتند.



در بین حضار، «ارطغرل کورکچو»، معاون حزب دمکراتیک مردم (HDP) و نماینده استانبول در پارلمان، «لونت توزل» نماینده استانبول در پارلمان، «لمی اوزگن» سرپرست کنفدراسیون کارکنان بخش عمومی (KESK)، هیئت رئیسه اتحادیه کارگران نساجی و چرم (DERİTEKS) شعبه توزلا، اتحادیه عمومی کارگران (Genel-İş) شعبه بخش شرقی استانبول، اتحادیه کارگران فلزکار (Çelik-İş) شعبه های یک و دوی استانبول، شرکت داشتند. همچنین مقاماتی از «مجمع بهداشت و ایمنی کارگران»، انجمن «یک امید» (Bir Umut)، مسلمانان ضد سرمایه داری- انجمن مبارزه علیه سرمایه داری، و «انجمن هم میهنان» از کاریر، حضور داشتند. به علاوه شماری از کارگران درگیر اعتصاب غیرقانونی علیه کارفرمایان خود در فنیش آلومینیوم، پونتو دری، دانشگاه حاجت تپه و DHL، حضور به هم رساندند و خشم خود را علیه سوانح کار ابراز داشتند.



پیام های همبستگی فراوانی که از کشورها و تشکل های کارگری مختلف ارسال گردیده بودند و اهمیت همبستگی بین المللی را آشکار می ساختند، قرائت شدند.

نظام سرمایه داری استثمار به شکلی گیرا و تأثیرگذار بود. خاطر نشان شد که هدف از بنیان گذاری این انجمن، تقویت تشکل یابی طبقه کارگر برای حل مشکلات خود و همچنین گسترش این سازمان به بخش های وسیع تر طبقه کارگر بوده، و در شرایطی که اتحادیه های کارگری به نحو مناسب فعال نیستند، انجمن می بایست وظایف طبیعی آن ها را برعهده می گرفته است. و این که انجمن با برگزاری کمپین های متنوع، روحیه کارگران را افزایش داده و کارگران از خلال سازمان یابی و مبارزه، ناامیدی خود را کنار گذاشته و احساس نیروی بیشتری کرده اند. در این جا، درخواست تشکل یابی، بار دیگر تکرار گردید.



ویدیوهای زیادی در مورد سوانح کار و و مبارزات کارگران، در طول همایش نمایش داده شد. خانواده های کارگران جان باخته، سخنرانی نمودند. در میان شرکت کنندگان همایش، کارگرانی هم حضور داشتند که به شدت مصدوم گشته بودند، آن هم نیز احساسات خود را بیان کردند. خواهر بزرگ تر «سلین ادم»، فردی که قربانی سانحه ای در طی فیلمبرداری یک سریال تلویزیونی شده بود، و همچنین برادر بزرگ تر «هیبتین گولچ» که زندگی خود را در انفجار داوود پاشا در سال گذشته از دست داد، سخنرانی هایی را به نام «خانواده

پس از توضیحات و خوشامدگویی های مقدماتی، ویدیویی پخش شد که فعالیت های «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» را تشریح می کرد. این همایش به یاد و خاطره کارگرانی تقدیم شد که جان خود را در سوانح کار و در راه مبارزه طبقه کارگر از دست داده اند؛ یاد این کارگران با لحظه ای سکوت، گرمی داشته شد. سپس کارگران حاضر، با تشویق ایستاده به یاد کارگران جان باخته، خشم خود را علیه سوانح کار نشان دادند.



در سخنرانی اصلی که به نام «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ایراد گردید، اهمیت سوانح کار مورد تأکید قرار گرفت. در این سخنرانی اشاره شد که سوانح کار به نابودی جسمی و روحی کارگران و خانواده های آنان می انجامد، اشاره شد که بیش از یک صد هزار امضای جمع آوری شده در طول کمپین انجمن با عنوان «سوانح کار تقدیر نیست، به مرگ کارگران در اثر سوانح کار پایان دهید»، نشان دهنده اعتراض عظیم کارگران است، و انجمن این اعتراض را به پارلمان منتقل کرده، این که کارفرمایان و حکومت حزب عدالت و توسعه (AKP) مقصر این سوانح کار هستند، چرا که از نظارت های مناسب و اقدامات احتیاطی ضروری طفره رفته اند. این سخنرانی، افشای

مهاجر به عنوان آسیب پذیرترین بخش طبقه کارگر نیز مورد تأکید قرار گرفت. شعر «الیف چاغلی» (با نام «قایق نجات») درباره زندگی پرمشقت کارگران مهاجر خوانده شد. گروه موسیقی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» نیز ترانه هایی را اجرا نمود. همایش با «ترانه کارگران» که به طور دست جمعی خوانده شد، با تشویق ایستاده حاضرین و شعار «انجمن پیش می رود، مبارزه رشد می کند!» به پایان رسید.



۲۳ دسامبر ۲۰۱۳

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

http://en.uidder.org/workers_called_out_forward_to_struggle_and_solidarity_against_work_accidents.htm

های کارگری جویای عدالت» ترتیب دادند و از انجمن بابت فعالیت هایش علیه سوانح کار قردادانی نمودند. کارگرانی از فنیش، پونتو دری، دانشگاه حاجت تپه که درگیر اعتصاب غیرقانونی بودند، خشم خود را نسبت به سوانح کار ابراز داشتند و درخواست همبستگی با مبارزات خود را مطرح نمودند. پس از سخنرانی آن ها، «ارطغرل کورکچو»، معاون رئیس HDP و «لونت توزل» (نمایند پارلمان از طرف HDP) به پشت تریبون آمدند و بر اهمیت کمپین «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»، ساکت نماندن در برابر سوانح کار و ممکن بودن سازماندهی مبارزات تأثیرگذار کارگری، تأکید نمودند. «محمود شنگول»، دبیر شاخه استانبول (بخش شرقی) «اتحادیه عمومی کارگران» (DISK Genel-İş) خاطر نشان ساخت که اتحادیه ها باید در قبال سوانح کار نیز، همچون سایر موضوعات، مسئولیت های خود را برعهده بگیرند.



جدا از سخنرانی صورت گرفته از طرف «کمیته بهداشت و ایمنی کارگران» در «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»، پیام های همبستگی نیز از ژاپن، بریتانیا، ایران، اتریش و آلمان قرائت شدند که همگی بیان زیبای همبستگی بین المللی بودند. مشکلات کارگران



سازمان های کارگری و دوستان طبقاتی از کشورهای مختلف جهان ما را همراهی کردند

فهرست

انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)



اولین پیام از جانب اتحادیه کارگران راه آهن ژاپن (Doro-Chiba) قرائت گردید. آن ها در پیام خود، همبستگی صمیمانه و قلبی شان را ابراز نمود و گفتند که با UID-DER سال های زیادی است که همبستگی داشته اند، خصوصاً در رابطه با حملات نئولیبرال ها؛ آن ها گفتند: «ما باز هم عمیقاً از همبستگی بسیار با ارزش شما و جمع آوری ۱۶ هزار امضا علیه نیروگاه های اتمی، سپاسگزاریم. ما در این جا تعهد می کنیم که از صادرات محصولات خطرناک این نیروگاه ها به کشور شما جلوگیری کنیم، تا بدین وسیله قدردانی خود را در مرحله عمل به نمایش بگذاریم. بیایید تا همبستگی بین المللی طبقه کارگر را تقویت کنیم و با هم برای برقراری جامعه ای که در آن کارگران، یک زندگی انسانی داشته باشند، مبارزه نماییم. با درودهای همبستگی!»

«اتحاد برای رهایی کارگران» (AWL) در پیام خود، بر این تکیه داشت که سوانح محل کار در تمام کشورهای جهان پیش می آید، از ایتالیا گرفته تا بنگلادش و این مشکل بزرگی برای کارگران است. در پایان پیام خود گفتند که «به عنوان کارگران ضد سرمایه داری، ما می دانیم که این "سوانح" ناشی از سوء استفاده کارفرمایان در زمینه مسائل ایمنی است، و در حقیقت اتفاقی

کمپین «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» (UID-DER) در ارتباط با سوانح کار («سوانح کار، سرنوشت ما نیست، به مرگ و میر کارگران در اثر سوانح کار پایان دهید»، با یک گردهمایی بزرگ به پایان رسیده است.

گردهمایی «پیش به سوی مبارزه و همبستگی علیه سوانح کار» در سالن «اتحادیه کارگران شرکت نفت، شیمی و لاستیک» (Petrol-İş) برگزار گردید. اضافه بر جوانب دیگر این گردهمایی، این رویداد شاهد نمونه خوبی از همبستگی بین المللی بود. پیام های همبستگی فراوانی از سوی سازمان های کارگری کشورهای مختلف - سازمان هایی که UID-DER با آن ها ارتباط و همکاری هایی داشته است - قرائت گردید.

کارخانه ها، آن هم به دنبال ارتباط چهره به چهره با تقریباً نیم میلیون نفر جمع آوری گردیدند، این کمپین را به پیشرفتی قابل ملاحظه در تاریخ جنبش کارگری ترکیه پس از کودتا تبدیل می کند... ما برای کمپین "انجمن همبستگی بین المللی کارگران"، با شعار برجسته آن "نه به سوانح کار بیشتر، نه به مرگ بیشتر"، آرزوی کامیابی در میان اقشار وسیع تری از طبقه کارگر و سایر بخش های جامعه ترکیه (از جمله پارلمان) را داریم. زنده باید همبستگی بین المللی و مبارزه طبقاتی طبقه کارگر!»



پیام بعدی از داخل ایران ارسال شده است. از رهبران مبارز زندانی در ایران که برای حقوق کارگران مبارزه می کنند و تحت شرایط سرکوب شدید قرار دارند. شاهرخ زمانی و سایر کارگران زندانی در پیام خود برای ما در مبارزه علیه استثمار سرمایه، خشونت و خفقان و کشتن کارگران در محل کار بر اثر سوانح، «از صمیم قلب» آرزوی موفقیت کردند و گفتند که آن ها زحمات UID-DER را در همبستگی با کارگران ایران فراموش نمی کنند؛ و سپس مجدداً سپاس گزاری کردند. در پایان آمده بود که «این آرزوی بزرگ ما است که روزهایی را ببینیم که تمام کارگران جهان علیه نظام

نیست؛ این ها نتایج اجتناب ناپذیر نظامی است که انسان ها را موجوداتی یک بار مصرف می بیند، و اگر به سود بیشتر کمک کند، از هر گوشه و کناری می زند و هر قانونی را زیر پا می گذارد. در برابر این نظام بربریت، ما دید سوسیالیستی خود را داریم- نظامی که نیاز انسان را در درجه اول اهمیت قرار می دهد و در آن هیچ کارگری به خاطر منافع کارفرمای خود صدمه نمی بیند و یا جان خود را از دست نمی دهد. با بهترین آرزوها برای موفقیت این کنفرانس و کمپین.»

از انگلستان هم یک کارگر وزارت آموزش و پرورش و یک کارگر خطوط زیرزمینی، هر یک پیام های همبستگی گرم خود را برای ما فرستاده اند.

پیام هایی هم از ایران داشته ایم. کشوری که حق و آزادی داشتن اتحادیه های کارگری ممنوع است و رهبران کارگری، زندانی و یا حتی به دار آویخته می شوند. خیلی از سازمان های کارگری و ارگان های وابسته به آن ها پیام های همبستگی خود را فرستاده و در آن ها احساسات گرم خود را در همبستگی با ما ابراز داشته اند. پیام اول از طرف «شبکه همبستگی کارگری ایران» به ترتیب زیر قرائت شد:

«ضمن مسرت و شادی عمیق، باخبر شدیم که هدف جمع آوری ۱۰۰ هزار در کمپین "انجمن همبستگی بین المللی کارگران" با نام "سانحه کار، تقدیر نیست؛ مرگ ناشی از سوانح کار را پایان دهید!" محقق شده است.

این دستاورد، به خودی خود بی نظیر است. این که امضاهای مذکور اکثراً در محلات کارگری و ورودی

سرمایه داری متحد شده باشند!»

رساندنش به رتبه هفتم در جهان داشته اند. پیام او این طور تمام شد: «یکی از وظایف عمده سوسیالیست ها در هر کشوری از جهان همیشه این بوده که در هر جایی که مناسبات تولید سرمایه داری حاکم است، کمپین ها و فعالیت هایی علیه سوانح کار و بیماری های شغلی انجام دهند و در برابر قوانین بورژوازی ایستاده و حدود آن را عقب بزنند. من به شما به دلیل فعالیتی که داشته اید، به دلیلی چنین مسئولیتی که بر عهده گرفته و چنین کمپینی که به راه انداخته اید، تبریک می گویم. او همچنین درودهای گرم طبقه کارگر اتریش را به طبقه کارگر ترکیه ارسال داشت و گفت: «درود بر آنانی که می آفرینند!»

این پیام ها که از جانب سازمان های کارگری و دوستان طبقاتی فرستاده شده بود، پیام بین المللی این جلسه را تقویت کرد و طی این نشست، ماهیت بین المللی طبقه کارگر، مشکلات آن و چگونگی رفع این مشکلات قاطعانه مورد بررسی قرار گرفتند. پس از گوش فرا دادن به این پیام ها که قدرتمند و پر احساس بودند، کارگران حاضر در نشست، همبستگی کارگری بین المللی خود را با این شعار اعلام نمود: «کارگران جهان متحد شوید!»

۲۵ دسامبر ۲۰۱۳

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

http://en.uidder.org/workers_organisation_and_class_friends_from_different_countries_were_with_us.htm

سومین پیام سازمان های ایرانی، از طرف «شورای چپ و احزاب سیاسی کمونیست، سازمان ها و کمیته ها در همبستگی با کارگران ایران» بود که شامل ۲۰ تشکل می شود. آن ها نیز به اهمیت کمپین ما علیه سوانح محل کار صحنه گذاشتند و پشتیبانی خود را اعلام نمودند. آن ها گفته اند که طبقه کارگر، یک طبقه بین الملل را شکل داده است و بنابراین مشکلات و راه حل های آن هم مشترک است و اتحاد بین المللی امری است که در حال حاضر در اولویت قرار دارد.

پیام های کارگران ایرانی مهاجر بر روی حاضرین تأثیر بسیاری گذاشت و احساسات همه را برانگیخت. اولین مورد از این پیام ها، از جانب «کمیته همبستگی با جنبش کارگری ایران» در آلمان بود؛ سپس در پی آن پیام ویدیویی محمد اشرفی، یکی از کارگران پناهنده سیاسی سوسیالیست، پخش گردید. او در حالی که همدردی خود را با آن دسته از خانواده های کارگری که عزیزان خود را بر اثر سوانح کاری از دست داده بودند، اعلام می کرد، از ما بابت فعالیت خود در این زمینه سپاس گزاری کرد. او با قاطعیت بیان نمود که این نظام سرمایه داری استثمارگر باید برانداخته شود. او گفت: «چه من روزی ببینم که این طور بشود یا نه، این اعتقاد من است.» کلمات او احساسات حاضرین را در سالن برانگیخت.

پیام بعدی از طرف یک کارگر مهاجر ترکیه خوانده شد که ۲۵ سال بود به اتریش مهاجرت نموده و در آن جا شاغل بود. او در پیام خود خاطر نشان کرد که کارگران مهاجر بزرگترین نقش را در ثروتمند کردن اتریش و

فقدان امنیت شغلی کار کنند. اکنون سرمایه داران به دنبال بسط این نظام کار به تمامی کارگران هستند. بنابراین مبارزه علیه این حمله که با هدف وادار ساختن تمامی کارگران به پذیرش شرایط بردگی صورت می گیرد، فوق العاده حائز اهمیت است. ما، به عنوان برادران و خواهران طبقاتی شما در «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»، مبارزه ای پیروزمندانه را برایتان آرزومندیم. مطالبات شما، مطالبات ماست.

دستمزد برابر برای کار برابر؛ حقوق برابر و شرایط کاری برابر!

به تبعیض علیه کارگران مهاجر پایان دهید!

زنده باید همبستگی و اتحاد بین المللی طبقه کارگر!

۲۰ دسامبر ۲۰۱۳

توضیح مترجم:

* بُرون سپاری، فرایندی است که طی آن عملیات و فعالیت های عموماً غیر اصلی یک سازمان که سابقاً به وسیله کارکنان درونی متعلق به آن انجام می پذیرفت، به شرکت ها یا سازمان هایی خارج از آن (چه درون همان کشور و چه به ویژه در کشورهای دیگری با نیروی کار ارزان) سپرده می شود.

بنابراین کارگران مشمول برون سپاری (مثلاً نظافتچیان، نگهبانان و غیره)، تحت استخدام و قرارداد یک کارفرمای ثالث (شرکت های خدماتی) در می آیند، و این شرکت خواهد بود که وظیفه ارائه خدمات و تأمین نیرو برای شرکت مشتری (اصلی) را از طریق قرارداد با آن به عهده می گیرد؛ در نتیجه بین این کارگران با

پیام همبستگی به کارگران مشمول بُرون سپاری*
در دانشگاه لندن

فهرست



انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER) -
ترکیه

برادران و خواهران طبقاتی گرامی،

احساس عمیق همبستگی خود را به شما و مبارزه قاطعانه ای که مدت هاست مشغول آن بوده اید، ابراز می داریم. بُرون سپاری، به عنوان راهی برای محو حقوق طبقه کارگر، در سرتاسر جهان رو به گسترش است. این مشکل، یکی از بزرگ ترین مشکلاتی است که ما کارگران در ترکیه نیز با آن رو به رو هستیم. حکومت سرمایه داران حزب عدالت و توسعه (AKP) در ترکیه، اکنون مصرانه به دنبال یک نظام جامع تر از بُرون سپاری کارها است؛ به دنبال این هستند که تمامی موانع پیش روی یک نظام بُرون سپاری کار را رفع و زمینه را آماده کنند تا کمپانی ها بتوانند حتی کارهای اصلی را هم به وسیله کارگران مشمول برون سپاری انجام دهند.

کارگران مشمول برون سپاری، همانند شما، مجبورند که تحت شرایط کاری دشوار، با قراردادهای کوتاه،

آیا قطعنامه های بدون ضمانت اجرایی سازمان ملل علیه نقض حقوق بشر در ایران توانسته است جلوی زندان و شکنجه و اعدام آزادیخواهان را بگیرد؟

فهرست

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

رژیم ولایت مطلقه فقها به عنوان حاکمیت غارت و دزدی خانواده هزار فامیل روحانی نظامی در مقابله و سرکوب فاشیستی با هرگونه حرکت و اعتراضات عدالت خواهانه و برابرطلبانه مردمی از هیچ جنایتی فروگذار نمیباشد و شکنجه و آزار دیگر اندیشان و مخالفان خود را قرب الهی و کلید ورود به بهشت می داند و روزی نیست که به نام یاغی، تروریست، محارب، مبارزترین و دلسوزترین افراد جامعه علیه تبعیض و نابرابری را اعدام نکند.

ساعتی نیست که از سراسر کشور کسی به خاطر حق طلبی دستگیر نشود و دقیقه ای نیست از شکنجه گاه سربازان گمنام امام زمان ناله و فریاد مبارزین به گوش نرسد و کسانی مانند ستار بهشتی ها زیر شکنجه جان ندهند.

لپ مطلب اینکه زیر چکمه های خونین جنایت کاران حاکم در نتیجه اراده فردی و جمعی مردم، کل کشور ایران به زندان بزرگ کارگران، مردم تحت ستم، زنان و دیگر اندیشان تبدیل شده است. در این راستا هر سال حکومت دیکتاتوری بارها از طرف نهاد های مدافع حقوق انسانی و سازمان ملل بطور صوری و نمادین بدون کوچکترین موارد تنبیهی

شرکت های مشتری، یک واسطه وجود دارد و اثری از روابط قراردادی نخواهد بود. شرکت مشتری، صرفاً از خدمات استفاده می کند و پاسخگوی هیچ چیزی نخواهد بود.

کارگران مشمول برون سپاری، بیش از سایر کارگران در معرض آسیب هستند؛ چرا که رقابت کارفرمایان «جدید» بر سر قیمت و دخالت در مناقصات برای به چنگ آوردن و انعقاد قرارداد، منجر به تعویق در پرداخت دستمزدها، کاهش مزد و نقض پایه ای ترین حقوق این کارگران می شود. درحالی که همه این مصادیق استثمار، به افزایش سود کارفرمای ثالث و شرکت مشتری می انجامد.

امروز شاهد هستیم که این «روش علمی» تا چه حد به خصوص در غرب گسترش یافته است؛ به طوری بخش زیادی از فعالیت های شرکت های بزرگ سرمایه داری (حتی فعالیت های اصلی) به کشورهایی مانند هند و چین (به دلیل برخورداری از نیروی کار «ارزان» و استثمار شدید و نقض گسترده همان قانون کار مصوب) سپرده می شود؛ به این ترتیب شرکت مشتری، با واگذار کردن بخشی از فعالیت ها، همان محدودیت های دست و پاگیر موجود در قانون کار کشور خود را هم دور می زند، و فقط از خدمات شرکت های دیگر با نازل ترین قیمت بهره خواهد بود.

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

فراخوان اعتصاب عمومی در کره جنوبی



فهرست

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

به گزارش خبرگزاری رویترز، فدراسیون کارگری رزمنده کره جنوبی، در همبستگی با کارگران راه آهن اعلام اعتصاب عمومی از روز شنبه نموده است.

کنفدراسیون اتحادیه های کارگری کره (KCTU)، بالغ بر ۶۹۰ هزار عضو از بخش های مختلف- شامل ساخت و ساز و حمل و نقل عمومی- دارد و هرگونه توقف کار، کشور را در آستانه تعطیلی قرار خواهد داد.

کارگران شرکت دولتی راه آهن کره با خروج از محل کار خود، علیه تصمیم به استقرار واحدی جدید و مجزا به منظور راه اندازی قطار سریع السیر اعتراض کردند، چرا که به گفته کارگران این اقدام به خصوصی سازی و بیکارسازی خواهد انجامید.

صدها پلیس ضد شورش به دفتر اصلی گروه یورش بردند تا رهبران اتحادیه را دستگیر نمایند. پلیس موفق به بازداشت حدود ۱۳۰ اعتصاب کننده و اعضای کنفدراسیون گردید.

عملی، حتی تلاش برای اعزام کمیته های حقیقت یاب محکوم میگردد. هر بازدید با اولین عربده کشی های مسئولین تراز اولی حکومت مانند قاضی القضاة و سخنگوی دولت در رسانه های عمومی و تاکید ویژه برای ادامه خفقان و سرکوب، این محکومیت ها مورد انتقاد شدید و در نهایت رد می گردد.

اما سوال اساسی اینکه این دور باطل و بدون نتیجه تا چه زمانی ادامه خواهد یافت؟

این بازی با کلمات در مقابل سرکوب فاشیستی رژیم، این تطهیر دولت اعتدال که از زمان سر از تخم در آوردنش ۴۰۰ نفر را اعدام کرده و تمام مسئولین تراز اولیش مانند یوسفی و ربیعی از سرداران اطلاعاتی هستند به چه منظوری صورت می گیرد؟

آنچه مسلم است با تجارب زندان و شکنجه و اعدام که حکومت نشان داده، بدون اقدام فوری و عملی سازمان ملل، مانند اخراج نماینده حکومت از سازمان ملل و فشار برای فرستادن کمیته های حقیقت یاب، دیگر حربه های صرفا تبلیغاتی کارساز نخواهد بود. مهمتر اینکه اعتراض، تظاهرات عمومی و انقلابی مردم علیه خفقان، دیکتاتوری، تبعیض برای آزاد های دمکراتیک مانند قلم، اندیشه، بیان، تجمع، تشکل در جهت رسیدن به حاکمیت مستقل مردمی، تنها راه برون رفت از جهنم استبداد و بهره کشی است.

صالح کهندل، ناصح یوسفی، محمد امیر فیضی، خالد حردانی، شاهرخ زمانی، میثاق یزدان نژاد

همبستگی با کارگران ایرانی



فهرست

بخش اول

برگردان فارسی سخنرانی امین کاظمی در کنفرانس «اتحاد برای رهایی کارگران» در تاریخ ۲۷ اکتبر ۲۰۱۳.

رفقا، با سپاس از دعوت من به کنفرانس و امید به این که کنفرانس تاکنون به خوبی جلو رفته باشد. من اول بسیار کوتاه درباره ایران صحبت می کنم و بعد به موضوع بسیار مهم ساختن بین الملل انقلابی خواهیم پرداخت.

مطمئناً شما درباره رفتن روحانی به نیویورک، صحبت تلفنی او با اوباما و اتفاقات دیگر مثل اجلاس ۵+۱ در ژنو و ملاقات با نمایندگان ایرانی، از طریق روزنامه ها مطلع هستید. البته حدود دو هفته دیگر هم ملاقات دیگری در برنامه است تا شاید برای حل مسئله دراز مدت بحران و اختلافات بر سر انرژی اتمی و سلاح های هستی ایران به راه حل هایی دست یابند.

گفته می شود که روحانی چهره ای تازه و باز است که می خواهد با قدرت های بزرگ به توافق برسد. این نکته

کنفدراسیون روز دوشنبه طی بیانیه ای وعده اعتصاب همه جانبه از تاریخ ۲۸ دسامبر را داد و اعلام کرد که «KCTU با عمل، و نه با حرف، خشم ما را علیه نقض حقوق KCTU نشان خواهد داد».

تناوب فعالیت قطارهای باری، به ۵۴ درصد حالت معمول رسیده، و این رقم برای قطارهای مسافری ۵۸ درصد است. طی هفته جاری این ارقام نیز کاهش خواهند یافت.

اعتصاب کنندگان خواهان آن هستند که شرکت از طرح استقرار یک واحد مجزا عقب نشینی کند، اما خانم «پارگ گون های» (رئیس جمهور کره جنوبی) حاضر به کوتاه آمدن نیست. او گفت دولت اجازه نمی دهد که آن چه به طولانی ترین اعتصاب تبدیل شده، به راه آهن صدمه ای برساند.

«پارگ» روز دوشنبه اعلام کرد: «اگر ما به شکل غیر اصولی مصالحه کنیم، آن هم به این دلیل که دشوار است، هرگز نمی توانیم برای آینده قوی بدهیم».

این موضوعات باعث شده است که محبوبیت خانم «پارگ» پس از آغاز اعتصاب تضعیف بشود. نظرسنجی «گالوپ» کره در روز جمعه نشان داد که نرخ رضایت عمومی وی به ۴۸ درصد سقوط کرده که پایین ترین رقم از ماه مه است.

<http://www.reuters.com/article/2013/12/2/3-us-korea-labour-idUSBRE9BM07H20131223>

میان جوانان بسیار بالا است، حتی با معیار خود رژیم که همیشه از واقعیت می زند. نرخ بیکاری جوانان ۲۶٪ و نرخ بیکاری عمومی ۱۲.۲٪ است. سال گذشته اقتصاد ۴.۵٪ تحلیل رفت و در نتیجه نرخ تورم عمومی رسماً به ۴۲٪ و نرخ تورم مواد غذایی به ۶۰٪ و کسری بودجه کشور به ۲۸ میلیارد دلار رسید.

دلیل آمدن آن ها به اروپا و کوشش در رسیدن به معاملات با آمریکا و کشورهای امپریالیستی هم دقیقاً همین است تا جان رژیم را نجات دهند؛ در آن هیچ چیزی برای کارگران و سایر اقشار تحت ستم کشور نیست، بلکه برعکس، همین دیروز ۱۶ نفر را تحت عنوان شورشی اعدام کردند. مرتب مشغول اعدام مردم هستند. فعلاً دارند قانونی را می گذارند که پدرخوانده بتواند با دخترخوانده خود ازدواج کند و شما البته خوب می توانید حدس بزنید که در جایی مثل ایران این به چه معنایی خواهد بود؛ از این نوع چیزها در ایران دائماً در حال اتفاق افتادن است، در حالی که این مرد روی کار آمده است تا چهره ای مقبول را به آمریکا و اروپا نشان دهد و رژیم را از تنگنا بیرون بیاورد.

هشت نه سال پیش که من به جلسه «اتحادیه کارگران مخابرات» در شرق لندن رفتم، از طرف شبکه همبستگی کارگری ایران آن جا رفته بودم. وقتی من از دفاع از کارگران ایران، از کارگرانی که فعال سیاسی بودند، صحبت می کردم، یکی از اعضای حزب سوسیالیست کارگری، من را محکوم به کمک به امپریالیزم آمریکا و تضعیف رژیم در برابر امپریالیزم و این نوع حرف ها نمود. با توجه به آن چه که اکنون در حال اتفاق افتادن است و خودشان به آن اقرار دارند،

درست است. اما در عین حال گفته می شود که او در داخل کشور هم آورنده چیز تازه ای است، یک لیبرالی که به یک ترتیبی به قدرت رسیده و حالا یک سری چیزها را برای کارگران، اقشار دیگر، مثل زنان و مانند این ها تغییر خواهد داد. این اما حقیقت ندارد. حقیقت این است که روحانی کاملاً یکی از شخصیت های مرکزی رژیم است که سابقه اش به زمانی که خمینی در پاریس منتظر بازگشت به ایران بود، برمی گردد. او همچنین مذاکره کننده اصلی در زمان «ایران کنترا» بود، کسی که در سال ۱۳۶۶ یعنی دوران ریاست جمهوری ریگان، با «آلبورنرت» و «رابرت مکفارلین» مذاکره کرد. بنابراین او شخصیت مهمی در درون رژیم است و به هیچ وجه لیبرال نیست؛ او در واقع میانه رو به شمار نمی آید و گذشته او هم تا آن جایی که به کشتار زندانیان سیاسی پس از جنگ در سال ۱۳۶۷ برمی گردد، چنین چیزی را ثابت نمی کند. روحانی هرگز کوچک ترین کاری که او را در مقابل اکثریت درون رژیم قرار دهد، انجام نداده است.

دلیل این که رژیم حالا به نظر میانه رو می رسد، وضعیت اسفبار اقتصادی است. اضافه بر برنامه های شکست خورده آن ها که اساساً ناشی از دزدی های خودشان از اموال کارگران بوده است، ما شاهد این بوده ایم که تحریم ها، به ویژه تحریم هایی که از یک سال و نیم پیش علیه ایران گذاشته شد، رژیم را به زانو در آورده و البته ضربه شدیدی بر وضعیت اقتصادی کارگران هم بوده است. نرخ فقر در هشت سال دوره احمدی نژاد از ۲۲٪ به ۴۰٪ رسید. به بیانی دیگر، ۴۰٪ جمعیت کشور در زیر خط فقر قرار دارند. بیکاری در

جشن‌ها و حتی نوعی دلسوزی و همدردی در مورد «اتفاق خیلی بدی که به وقوع پیوست» خواهیم بود [یعنی جنگ جهانی اول] و [به ما خواهد گفت که] جنگی که در آن ۱۰ میلیون نفر مردند، «خیلی وحشتناک» بود، «نباید اتفاق می افتاد»، اما «دنیا همین است» و هر از گاهی، وقتی ما نمی توانیم مسایل را از راه دیپلماسی حل کنیم، «این اتفاقات می افتد».

البته ما خوب می دانیم که آن چه رخ داد، یک تراژدی بزرگ بود و به جای اشک‌های کاذب و توضیحات دروغین، ما می دانیم که طبقه سرمایه دار عملاً جان بدر بردن خود را تا ژوئیه ۱۹۱۴، زمانی که اساساً ۱۰ میلیون کارگر به جنگ فرستاده شدند تا برای دفاع از نظام سرمایه داری کشورهای امپریالیستی جان خود را از دست بدهند، تا ابعاد مستعمرات امپریالیستی گسترده تر شود، می خواهد جشن بگیرد. این چیزی است که آن‌ها می خواهند جشن بگیرند، البته هرگز مستقیماً و به صراحت حرف خود را نمی زنند.*

در پشت این رویداد البته، خیانت بزرگی نهفته است؛ خیانت بزرگی که ما هنوز بر آن غالب نشده ایم؛ آن خیانت بزرگ این بود که رهبران جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی اجازه اتفاق افتادن این جنایت را با گمراه کردن کارگران دادند و این، آن خیانتی است که ما هنوز نتوانسته ایم بر آن غالب شویم. این چیزی است که ما می باید به خاطر بیاوریم، از هم اکنون تا جشن‌های صدمین سال و بعد از آن. این برای ما رویداد بزرگی است، زیرا با خیانت‌های استالینیزم در دهه ۱۹۲۰ و بعد از آن ادغام گشت.

پس بر عهده ما است که سوسیالیزم را مجدداً در

این مسائل شاید بین ۶ ماه تا یک سال طول بکشد تا حل شود.

واضح است که هر کاری هم که ما در دفاع از کارگران ایران انجام دهیم، رابطه‌ای را که ایران با قدرت‌های امپریالیستی برقرار کرده نمی توانیم به خطر بیندازیم. بنابراین اگر شما کسی را در اتحادیه بخش خود، یا در اتحادیه دانشجویان یا هر جای دیگری می شناسید که می گوید که ما نمی توانیم علیه این رژیم کاری انجام دهیم، شما می توانید به او بگویید که حرفش بی معنا است. این یاهو گویی را باید هم اکنون قطع کرد، ببینید رژیم با امپریالیست‌ها چه دارد می کند! بعد ببینید چه بلایی بر سر کارگران و اقشار تحت ستم و استثمار در جامعه دارد می آورد.

در نتیجه اکنون وقت آن رسیده که بر روی همکاران خود و هر کس که می شناسید فشار بیاورید تا آستین‌های خود را بالا زده و همبستگی خود را با کارگران ایران نشان دهند. اکنون زمانی است که آن‌ها به این پشتیبانی نیاز دارند و هیچ جای کوتاه آمدن در این باره نیست.

رفقای «اتحاد برای رهایی کارگران» در پشتیبانی از کارگران ایران بسیار فعال بوده اند. اخیراً طوماری با ۱۰ هزار امضا در حمایت از شاهرخ زمانی تهیه کردند.

بخش دوم

ارتباط دوباره طبقه کارگر با عقاید سوسیالیستی انقلابی

تابستان آینده، یعنی حدود ۹ ماه دیگر ما شاهد موج

هر فعال سیاسی واقعی گذاشته است، البته در یک حدود مشخصی. با یک سری حداقل های حیاتی: از یک طرف این مناظره های نظری را دارد و از طرف دیگر با هر کسی که مایل به کار مشترک در مبارزه واقعی علیه حملات طبقه سرمایه دار بر دستاوردهای طبقه کارگر از دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ به این طرف می باشد، وارد کار عملی می گردد. این مسأله بزرگی است و زمان آن رسیده که ما با دادن تکانی بر خود، بر این خیانت ۱۰۰ ساله، جدایی از طبقه کارگر غالب گردیم و من فکر می کنم که این امر مهمی است که ما برای نسل آینده بر جای بگذاریم. با سپاس

*** در اکتبر ۲۰۱۲ (آبان ۱۳۹۱) از دهان دیوید کامرون پرید که او خواهان «یادبودی است که مثل جشن های سلطنتی [ملکه الیزابت] گویای این باشد که ما چه کسانی هستیم». او برای این جشن ها ۵۰ میلیون پوند اختصاص داد.



جنبش کارگری وارد کنیم، زیرا از آن زمان به بعد ما کارگرانی داشته ایم که از سوسیالیزم روی برگرداندند یا نسبت به آن دشمنی می ورزند. حتی سوسیالیست هایی هستند که خود دیگر برخورد مثبتی با سوسیالیزم ندارند، زیرا مفهوم سوسیالیزم به وسیله استالینیزم لکه دار شده است. بنابراین، این وظیفه بر دوش ما است که تا نظریات سوسیالیستی را با طبقه کارگر پیوند دوباره بزنیم و به هم جوش بدهیم تا بتوانیم بر آن خیانت بزرگی که صد سال پیش رخ داد، فائق آییم و یک بدلیل (آلترناتیو) نوینی به طبقه کارگر بدهیم که بعد از آن همه اعتراضات خیابانی، بعد از پنج شش سال بحران اخیر در سطح جهانی موفق نبوده و علیرغم چندین اعتصاب عمومی در هیچ کشوری قدمی موثری برنداشته است. اکنون زمان ارتباط دوباره طبقه کارگر با نظریات سوسیالیستی انقلابی فرا رسیده است و این که ما باید با دقت توجه داشته باشیم که مبدا کارگر اتحادیه [ما] از کار سیاسی به عنوان یک سوسیالیست انقلابی جدا شود، بلکه بکوشیم تا این دو امر را به هم جوش بدهیم.

از این رو است که من فکر می کنم پروژه احیای مارکسیستی، پروژه بسیار پر اهمیتی است و جایی است که ما در آن می توانیم بر چند هدف همزمان فائق آییم. من در این جا البته مقصودم به تمسخر گرفتن هیچ هدفی نیست؛ کسانی بوده اند که صادقانه کوشیدند تا کاری انجام دهند، اما تمام این اقدامات به طور یک پارچه به شکست انجامید، زیرا آن ها جلوی ابراز اختلاف نظر را گرفتند و در این که چه می توان گفت یا نگفت محدودیت قائل شدند و مشکلاتی از این قبیل.

بنابراین احیای مارکسیستی بنا را بر داشتن مناظره با

facebook

ویژگی های دولت کارگری

فهرست

یکی از مخاطبین گرامی صفحه «مباحثات مارکسیستی»، پرسش مهم زیر را مطرح کرده اند:

«می دانید که مارکسیسم مالکیت بر ابزار تولید را منع می کند و این نوع از مالکیت را به دولت می دهد. پس با این شرایط دولت اقتدار اقتصادی پیدا می کند و طبق نظر مارکس با اقتدار اقتصادی، اقتدار سیاسی دولت هم تثبیت می شود. خوب اگر ما این اقتدار سیاسی را بپذیریم، چگونه می توانیم از سوء استفاده دولت از این نوع اقتدار جلوگیری کنیم که مثلاً مسایلی مثل دوران استالینیزم پدید نیاید. یکی از راه ها اعتصاب کارگری و طبقه کارگر هست. آیا راه های دیگری هم برای ایجاد تعادل بین مردم و دولت سوسیالیسم وجود دارد؟»

اعضای صفحه می توانند در قسمت نظرات، به تبادل نظر در این مورد بپردازند.

آرام نوبخت

دوست گرامی، ممنون از این طرح این پرسش. به نظر من جوانب مهمی در این سؤال وجود دارد که سعی می کنم به طور فشرده به آن ها بپردازم، و بعد چنان چه تمایل داشتید و نیاز بود، با تفصیل بیشتری در مورد جزئیات آن، بحث را ادامه بدهیم. البته مقدماً باید بگویم که آن چه منع می کنیم، نه مالکیت به طور اعم، بلکه مالکیت «خصوصی» بر ابزار تولید است. در واقع خود نظام سرمایه داری شکلی از «مالکیت» را حفظ می

کند که «عدم مالکیت» ۹۹ درصد جامعه لازمه و پیش شرط آن است. بنابراین راهی جز الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و اجتماعی کردن آن نیست. از این موضوع که بگذریم، در این جا بسیاری ضروری است که ابتدا از خود مفهوم «دولت» آغاز کنیم و سپس به ضرورت تشکیل «دولت» برای طبقه کارگر پس از تسخیر قدرت و تفاوت آن با اشکال پیشین دولت برسیم؛ پس از این می توان اختلاف مهمی را که میان «مالکیت دولتی» و «مالکیت اجتماعی» وجود دارد، باز کرد، و نهایتاً به پاسخ مشخص سؤال شما رسید.

دولت در واقع نهادی است که جامعه برای نظارت و کنترل بر سازوکار روزمره حیات اجتماعی خلق می کند؛ منتها برخلاف آن چه تبلیغ می کنند، این دولت نه نهادی «خنثی» و حافظ «منافع عمومی» جامعه، بلکه در خدمت طبقه حاکم و تثبیت سلطه «منافع خاص» همان طبقه است، و در نتیجه به این اعتبار تماماً طبقاتی است. به طور کلی از نظر تاریخی وجود سازوکار دولت، رابطه بسیار نزدیک و تنگاتنگی با وجود تضادهای اجتماعی دارد؛ یعنی وجود چیزی به نام دولت، سندی است که باقی بودن و جریان داشتن تضادهای اجتماعی را اثبات می کند.

طبقه کارگر هم درست در مقطعی قدرت را به دست می گیرد که جامعه هنوز نمی توانسته بدون حضور دولت عمل کند، بنابراین واضح است که پس از انقلاب هم نیاز به «دولت» منتفی نخواهد شد (اما این دولت ویژه، خصوصیتی دارد که آن را با اشکال سابق متمایز می کند و این موردی است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت).

و اداری می‌کند، فرصتی برای رشد توانمندی‌های ذهنی و روحی باقی نمی‌گذارد. از این جهت قدرت طبقه کارگر پس از تسخیر قدرت، بسیار آسیب پذیر است. به این معنا که طبقه کارگر با وجود هزینه‌های مبارزاتی بسیار زیاد، زمانی که به قدرت رسید، با فقدان دانش و شناخت لازم برای دگرگونی اقتصادی-اجتماعی رو به رو می‌شود؛ دانشی که تازه از این زمان به بعد باید فراگیرد. درحالی که در کل دوره پیش از تسخیر قدرت، این بورژوازی بوده که عملاً انحصار آموزش را در دست داشته و متناسب با نیازهای خود لایه‌ای از اساتید، کارگزاران رده بالا، تکنسین‌ها و مهندسی‌ها بسیار ماهر و نظایر آن را به وجود آورده؛ و این‌ها عناصری هستند که طبقه کارگر نمی‌تواند یک شبه با یک چرخش جایگزین کند و خود به جایشان قرار بگیرد.

از سوی دیگر، طبقه کارگر به محض کسب قدرت سیاسی، مشاهده می‌کند که نمی‌تواند دولت سرمایه داری سابق را (با تمام ارگان‌های قضایی، مجریه، مقننه، و ارتش، اطلاعات، پلیس و دستگاه سرکوب) حاضر و آماده تحویل بگیرد و آن را بسته به نیازها و اهداف خود استفاده کند. در این جا از بورژوازی بزرگ به عنوان صاحبان «ابزار تولید» خلع ید می‌کند، اما نمی‌تواند آن‌ها را از «مغز» یا «آموخته‌هایشان» هم خلع کند؛ بلکه ناگزیر است الآن از دانش آن‌ها هم دست کم تا زمانی که خود آماده شده باشد، استفاده کند. در این جاست که ضرورت «نظارت» و تعیین خطوط قرمز از سوی طبقه کارگر پیش می‌آید. چرا که در غیر این صورت، قدرت مجدداً به همان بورژوازی

قدرت‌گیری طبقه کارگر، تحت شرایط ویژه‌ای صورت می‌گیرد که با تسخیر قدرت به دست سایر طبقات اجتماعی در گذشته از اساس متفاوت است. در واقع کل مسیر تاریخ این را اثبات می‌کند که در انقلابات گذشته، طبقه‌ای که «قدرت سیاسی» را به چنگ می‌آورد، پیش از آن نقداً «قدرت اقتصادی» و معنوی را به دست آورده بود. در واقع وجود «قدرت اقتصادی» یک طبقه اجتماعی، زمینه را برای کسب «قدرت سیاسی» آن‌ها مهیا کرد. حتی یک مثال تاریخی هم وجود ندارد که نشان دهد طبقه‌ای اجتماعی (البته تا پیش از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷)، با وجود پایگاه ضعیف اقتصادی و مادی، قادر به کسب قدرت سیاسی بوده باشد.

منتها برای طبقه کارگری که قرار است برخلاف انقلابات پیشین سایر لایه‌های اجتماعی، به نخستین انقلاب آگاهانه و با برنامه دست بزند، این رابطه وارونه است؛ به این معنا که ناگزیر ابتدا باید قدرت «سیاسی» را کسب کند، تا پس از آن امکان اعمال قدرت «اقتصادی» را پیدا کند. به طور خلاصه، «انقلاب سیاسی» نخستین گامی است که شاید بتواند به «انقلاب اجتماعی» و دگرگونی جامعه بر اساس برنامه سوسیالیستی پیوند بخورد، ولی عکس آن بی‌معناست.

از یک سو طبقه کارگر، در کلیت خود، به عنوان یک طبقه در نظام سرمایه داری، شدیداً تحت سرکوب قرار دارد و مناسبات سرمایه داری اصولاً اجازه نمی‌دهد که توان بالقوه و ظرفیت‌های خلاقه آن مجال بروز بیابد (چه رسد به تکامل و رشد)؛ واضح است سیستمی که افراد را به هشت، نه یا ده ساعت کار فرسایشی روزانه

یدی، و تمایز شدید میان این دو، بنا شده، در نتیجه، آن نوع دموکراسی که به بهترین شکل می تواند ضامن تداوم و حفظ جامعه طبقاتی باشد، جدایی و تفکیک میان قدرت قانون گذاری و قدرت اجرایی است: یعنی یک طبقه، تصمیم می گیرد، در حالی که طبقه دیگر باید آن را اجرا کند.

۲- حق عزل و نصب مقامات: این فقط نمایندگان شوراها نیستند که باید انتخاب گردند؛ بلکه قضات، کارگزاران رده بالا، افسران ارتش، مسئولین آموزش و پرورش، مدیران و غیره همگی باید هر لحظه پاسخگو، و قابل عزل و نصب با اتکا به آرای عمومی باشند. بنابراین نظارت دائمی، گسترده، شفاف و دمکراتیک از پایین، یعنی از سوی شوراها، بر عملکرد تمامی مسئولین دولت باید ممکن شود و از این طریق تمایز میان کسانی که از قدرت دولتی برخوردارند و کسانی که به نام آن ها این قدرت اعمال می شود، از میان برود. این جا است که ضرورت تغییر دائمی مقامات منتخب برای جلوگیری از حفظ افراد معین در حوزه های مختلف قدرت و رشد بوروکراسی، فوق العاده ضروری می شود. آن چه دولت انجام می دهد، باید هر چه بیش تر در چشم انداز بلندمدت به وسیله توده های مردم صورت بگیرد.

۳- محدودیت دستمزد مقامات عالی: هیچ یک از مقامات، کارگزاران، نمایندگان و اعضای قوه مقننه-مجریه نباید دستمزدی بالاتر از یک کارگر ماهر دریافت کنند؛ این تنها روش صحیح و کارا برای جلوگیری از ورود افرادی است که به دنبال مقام های «دولتی»، در حوزه های مختلف قدرت لانه می کنند و عملاً به شکل انگلی به بهای جامعه رشد می کنند.

سابق واگذار می شود، و این یعنی تحمیل یک شکست و عقب گرد. منتها اعمال نظارت و تعیین چارچوب کلی، بدون «ابزار» لازم آن بی معنا است.

تمام این مشکلات (یا بهتر است بگویم پیچیدگی های تحولات انقلابی)، بیانگیر یک ضرورت است و آن این که طبقه کارگر و اکثریت جامعه ناگزیر باید برای حفظ خود، «قدرت دولتی» را علیه اقلیت سابق که می خواهد آن را به یک باره یا به تدریج سرنگون کند، به کار ببندد، و این همان «ابزار» مورد اشاره است. طبقه کارگر دولت سابق را به کل می کوبد، و نهادی جدید می سازد. بنابراین طی دوره گذار از سرمایه داری به سمت سوسیالیزم، وجود این دولت برای حفظ قدرت سیاسی و اهرم های اساسی و حیاتی اقتصادی، اجتناب ناپذیر است. اما همین جا می توان دید که این «دولت» یک خصلت ویژه و کاملاً متفاوت از دولت های گذشته (اعم از بورژوازی، فئودالی، برده داری و غیره) دارد. دولت کارگری، همزمان و در آن واحد، هم دولت هست و هم نیست. این دولتی است که به محض متولد شدن، آغاز به اضمحلال می کند تا زمانی که به طور کامل محو شود. هدف انقلاب سوسیالیستی، محو تضادهای طبقاتی اجتماعی است، و همین تضادهاست که در قالب نهاد دولت متجلی می شود. پس اضمحلال طبقات اجتماعی و نتیجتاً تخصیصات میان آن ها، به معنای مرگ دولت خواهد بود.

«دولت کارگری»، در تمایز با سایر دولت ها، دست کم از سه شرط کلی و حیاتی پیروی می کند:

۱- رفع شکاف و تمایز میان قوای مجریه و مقننه: در واقع کل جامعه طبقاتی فعلی بر تقسیم کار فکری و

عقب مانده ایزوله باشد، به ناگزیر با مشکل بزرگ فقدان صنعتی شدن رو به رو می شود؛ چرا که «انباشت اولیه» لازم برای جهش صنعتی رو به جلو، به شکل دمکراتیک و کاملاً با اتکا به ذخایر و توان کار خود کشور، بدون بهره مندی از قابلیت های اقتصاد جهانی در وضعیت تحریم از سوی سرمایه داری، دیگر با اراده صرف امکان پذیر نخواهد بود. در صورت تداوم چنین شرایطی، زمینه برای رشد یک لایه بوروکراتیک و صاحب امتیاز فراهم می شود که تصمیمات و برنامه ریزی را از «بالا» و به جای اکثریت جامعه اعمال می کند؛ در چنین شرایطی نمی توان از تنگناهای عینی موجود فرار کرد، مگر آن که نیروی کار جامعه را به بی رحمانه ترین شکل ممکن (مانند اردوگاه های کار اجباری دوره استالینیزم) به کار بگیریم که چنین اقدامی خلاف روح دولت کارگری و در تقابل با دمکراسی کارگری است.

بنابراین این نکته فوق العاده مهم را نباید فراموش کرد که انقلاب در سطح «ملی» آغاز می شود، ولی تنها در سطح «بین المللی» به نتیجه خود (یعنی استقرار فرماسیون سوسیالیسم) می رسد. چرا که خود نظام سرمایه داری خصلت جهانی دارد، بنابراین انقلاب اجتماعی برای سرنگونی آن هم فقط می تواند ابعاد جهانی، و نه ملی، داشته باشد. هر حرکت جدید به سمت محو تضادهای اجتماعی و دولت، به سمت خودمدیریتی در جامعه، به سطح بالاتری از نیروهای مولد و فرهنگ نیاز خواهد داشت، و رشد نیروهای مولد در سطح هر کشور، کاملاً وابسته به جهان خواهد بود. به این اعتبار، دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم،

بنابراین ویژگی های دولت کارگری (که به درستی می توان یک «شبه دولت» نامید)، در این جا روشن می شود؛ دولت کارگری، نخستین دولتی است که به محض زایش، اضمحلال خود را آغاز می کند؛ ساز و برگ آن از کسانی تشکیل می شود که در ارتباط با توده مردم جامعه، از امتیازات مادی بوروکراتیک برخوردار نیستند؛ دولتی که نقش و عملکردهای آن هر چه بیش تر به وسیله اعضای در جامعه صورت می گیرد که مرتباً جایگاه خود را در بخش های مختلف با یک دیگر عوض می کنند؛ بنابراین یک گروه، نمی تواند با تشبیت خود در قدرت، فعالیت را جدا از اکثریت جامعه انجام دهد و منافع و امتیازات اخص خود را به کل جامعه دیکته نماید. این «دولت»، همراه با محو شدن طبقات اجتماعی، تضادهای اجتماعی، قانون ارزش، پول، بازار و تولید کالایی و ... محو می شود. این محو شدن دولت را باید به معنای رشد تدریجی خودگردانی و خود-مدیریتی تولیدکنندگان و شهروندان درک کرد، آن هم تا زمانی که نهایتاً کل جامعه در قالب کمون های خودگردان تولیدکننده-مصرف کننده، تنظیم شده و سازمان بیابد.

اما آن چه به عنوان ویژگی های ضروری یک دولت کارگری و تضمین سلامت آن طی «دوره گذار» در سه مورد فوق گفته شد، عموماً به تصمیمات و اراده جمعی ارتباط داشت. در حالی که سرعت و قلمرو برنامه ریزی و دگرگونی های مرتبط با دوره گذار در تحلیل نهایی نه فقط به «تصمیمات اختیاری» سازمان های سیاسی، بلکه به «شرایط عینی غیراختیاری» هم بستگی دارد. به عنوان مثال، اگر دولت کارگری به خصوص در کشوری

بود، اگر و تنها اگر نظام جهانی سرمایه داری مطلقاً برچیده و مرزهای ملی آن نیز ناپدید گردد.

بنابراین هرچند نمی توان رویدادهای اجتماعی پس از انقلاب را به دلیل عملکرد فاکتورهای مختلف در سطح ملی و بین المللی به طور دقیق حدس زد و برای جلوگیری از انحرافات که خود زائیده شرایط عینی خواهد بود، ضمانتی بی چون و چرا معرفی کرد، ولی دست کم می توان به مواردی اشاره کرد که در غیاب آن حتماً دوره گذار در نطفه خفه خواهد شد و از این نقطه نظر، رعایت آن را مهم ترین پیش شرط ضمانت سلامت دولت کارگری در طی دوره گذار دانست:

۱- کاهش هر چه بیشتر شکاف میان قوای قانون گذاری و اجرایی؛ به رسمیت شناختن حق عزل و نصب هر یک از مقامات و کارگزاران اقتصادی و سیاسی در هر زمان، و به ویژه محدود کردن دستمزدهای آنان.

۲- تقویت خصلت دمکراتیک مدیریت اقتصادی، از طریق تقویت شوراهای، و کمیته های خودگردانی، کنترل و مدیریت کارگری در کارخانه ها، بنگاه ها و مؤسسات؛ در تحلیل نهایی کسانی که مازاد تولید اجتماعی را کنترل می کنند، کل جامعه را تحت نظارت دارند.

۳- تضمین بی چون و چرای حقوق دمکراتیک تمامی مخالفین- اعم از حق آزادی بیان، آزادی احزاب، مطبوعات، روزنامه ها بدون هیچ گونه محدودیت- و همچنین حفظ استقلال اتحادیه های کارگری و به رسمیت شناختن حق اعتصاب. واضح است که محدود ساختن آزادی های سیاسی دشمنان طبقاتی دولت کارگری، متناسب با میزان خشونت آن ها در مقاومت

تحت دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری، خود ارتباط تنگاتنگی با انقلاب جهانی قرار دارد.

در نتیجه حتی اگر پروسه «ملی سازی» صنایع سنگین، زمین های بزرگ و تجارت خارجی (یعنی در واقع تخصیص ابزار تولید به وسیله دولت کارگری، به عنوان نخستین وظیفه پس از پیروزی انقلاب کارگری) در سطح ملی آغاز شود، «اجتماعی کردن» مالکیت بر ابزار تولید تنها در مقایس بین المللی قابل تحقق است. به بیان دیگر، «مالکیت دولتی» در طول «دوره گذار» هنوز یک «مالکیت اجتماعی» (یعنی مالکیت کل جامعه) به معنای دقیق کلمه نیست. در این جا مالکیت دولتی، درست مانند تمامی جوامع طبقاتی، نه مالکیت مشترک کل جامعه، بلکه هنوز مالکیت طبقه حاکم (پرولتاریا) است. بنابراین مالکیت دولتی را، هرچند که در دستان طبقه کارگر و متحدین طبقاتی آن باشد، نمی توان با مالکیت اجتماعی یکسان گرفت. «مالکیت دولتی» پرولتاریا، یک گام مهم به سوی «مالکیت اجتماعی» است، اما فقط یک گام و نه بیش تر. «مالکیت دولتی» تا جایی که بتواند تحت قدرت کارگری یک پل انتقالی به سوی جامعه بی طبقه بسازد، یک دستاورد محسوب می شود؛ اما هرگز فی نفسه یک هدف نهایی نیست.

اجتماعی کردن واقعی مالکیت بر ابزار تولید، موضوع جامعه بی طبقه است. ماهیت اجتماعی واقعی ابزار تولید تنها زمانی می تواند به طور کامل به منصفه ظهور برسد که دوره گذار، وظیفه تاریخی خود را در مقیاس جهانی به نتیجه پایانی رسانده باشد. به عبارت دیگر، وجود یک سازمان اجتماعی که در آن ابزار تولید به همه مردم در سرتاسر دنیا خدمت رساند، ممکن خواهد

درباره دیالکتیک و تضاد

فهرست

طرح سؤال در صفحه «مباحثات مارکسیستی»:

اعتقاد به دیالکتیک یکی از پایه های اصلی مارکسیسم است، اما به اعتقاد مارکس بعد از به وجود آمدن جامعه بی طبقه چون تضاد از بین می رود، قوانین دیالکتیکی هم متوقف می شود؟ آیا این خودش نقض قانون دیالکتیک نیست که قائل به این هست که تنها چیز ثابت تغییر است؟

آرام نوبخت

دوست گرامی؛ ممنون از طرح پرسش.

در واقع آن چه شما مطرح می کنید، بدون این که مقصر باشید، تکرار همان بحث هایی است که به طور اخص میراث «آکادمی علوم مسکو» در دوره استالینیسیم است، و از طریق احزاب و سازمان های استالینیسیت برادر در ایران وارد ادبیات مارکسیستی شد و وجه غالب را پیدا کرد؛ بحث هایی که طی آن، دستگاه های «ماتریالیسم تاریخی» و «ماتریالیسم دیالکتیک» برای مارکس قالب بندی و خلق شد، و کل بحث های «فلسفی» وی به ناگهان به نزاع سنتی بین «ماتریالیست»ها و «ایده آلیست»ها بر سر تقدم یا تأخیر «عین و ذهن» تقلیل پیدا کرد؛ بدتر این که در این میان، منطق «دیالکتیک» واقعاً به چیزی عرفانی و رمزآلود تبدیل شد که ظاهراً با اتکا به پنج «قانون» عام خود می تواند همه چیز هستی را، از تاریخ و طبیعت

است. دولت کارگری وظیفه دارد که امکانات لازم برای ابراز نظر و نقد را در اختیار مخالفین قرار دهد، ولی هرگونه اقدام قهرآمیز از سوی گروه ها و احزاب مخالف در جهت سرنگونی دولت کارگری، با پاسخ مادی و قهرآمیز رو به رو می شود.

۴- رعایت قوانین مصوب شوراها که از طریق دولت شورایی لازم الاجرا اعلام می گردد، و چارچوب و خطوط کلی مسیر حرکت را روشن می کند.

۵- وظیفه حزب طبقه کارگر، متشکل کردن کارگران در قالب یک طبقه برای تسخیر قدرت سیاسی و سرنگونی سیادت بورژوازی است. بنابراین معتقد هستم که پس از پیروزی انقلاب و تثبیت قدرت کارگری، این حزب وظیفه تاریخی خود را پشت سر گذاشته، و چنان چه شرایط عادی باشد (عدم جنگ داخلی، حمله نظامی امپریالیستی و غیره)، این حزب باید زمینه انحلال تدریجی خود را در درون شوراها، به مثابه عالی ترین ارگان تصمیم گیری، مهیا کند. به این ترتیب عملاً امکان آن که حزب، به جای طبقه کارگر قرار بگیرد، منتفی خواهد شد.

۶- تدارک دیدن یک «انترناسیونال انقلابی»، برای سازماندهی انقلابی در دیگر کشورها. چنان چه انقلاب در سطح ملی و بدون حمایت طبقه کارگر سایر کشورها (به خصوص کشورهای پیشرفته سرمایه داری) باقی بماند، قطعاً محکوم به شکست خواهد بود.

این ها مهم ترین اصول ضامن سلامت دوره گذار هستند.

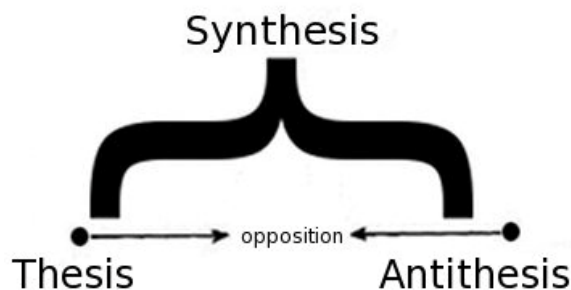
Aram.nobakht@gmail.com

گذشته، مشاهده کنید:

<http://militaant.com/?p=3302>

و اما باز گردیم به پرسش مشخص شما. در ابتدا باید یادآوری کنم که فرماسیون سوسیالیسم (فاز پایین تر کمونیسم)، در واقع جامعه ای متشکل از تولیدکنندگان همبسته که با «مالکیت اجتماعی» بر وسایل تولید، با ماهیت اجتماعی و مستقیم کار و برنامه ریزی برای برآوردن نیازهای انسان (تولید ارزش مصرفی، نه تولید «کالا» و «ارزش های مبادله») مشخص و متمایز می شود. جامعه ای بی طبقه، عاری از تضادهای اجتماعی طبقاتی و نتیجتاً بدون دولت، که در آن ارگان ها و دستگاه های ویژه اداری، مدیریت یا تصمیم گیری جمعی جدا از توده شهروندان وجود ندارد. چنین جامعه ای زمانی می تواند پا به عرصه وجود بگذارد که به وسیله تولیدکنندگان و شهروندان (و همین طور مصرف کنندگان) اداره بشود و آن ها سرنوشت خود را به دست بگیرند. چنین جامعه ای از شر قید و بندها و جبر «قوانین بازار» (قانون ارزش) و استبداد مقامات بوروکرات و دولت رها شده است. اولویت ها در استفاده از منابع در دسترس و زمان کار اجتماعی باید از طریق انتخاب پیشنهادهای متعدد و مختلف تعیین شود. افراد به میزان کار خود از کل تولید اجتماعی برخوردار خواهند شد، ولی سهمی ویژه برای نگهداری از کودکان بی سرپرست (کودکان این بار فرزند کل جامعه محسوب می شوند)، سالمندان، افراد معلول و ناتوان جسمی یا ذهنی و ... وجود دارد. این نظام امکان رشد و بلوغ استعدادهای هر فرد را ایجاد می کند. نظام

گرفته تا سیر اندیشه انسان، بی کم و کاست توضیح بدهد. در این جا همه چیز به «تز، آنتی تز و سنتز» تقلیل پیدا کرد، خلاصه یک «دستگاه فلسفی» خشک، جامد و جعلی برای مارکس خلق گردید تا به منافع ایدئولوژیک بوروکراسی استالینیستی خدمت کند.



در واقع «مارکسیست» های سنتی در بهترین حالت، «فلسفه مارکسیستی» خود را بر مبنای برخی نظریات انگلس در «آنتی دورینگ»، و همین طور برخی نظرات لنین در «نوشته های فلسفی» و «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم» توضیح می دهند (کتاب «ایدئولوژی آلمانی» به عنوان یکی از آثار فوق العاده حائز اهمیت مارکس که گسست او را از ایده آلیسم هگلی و همین طور ماتریالیسم تاکنون موجود نشان می دهد، در زمان حیات لنین منتشر نگشت و بنابراین وی از آن مطلع نبود. حتی دستگاه استالینیستی پس از این هم تلاش فراوانی کرد تا این متن را هر چه دیرتر، آن هم به شکل تکه پاره و جسته گریخته منتشر کند. ولی نکته مهم در این جا است که لنین دقیقاً در پراتیک انقلابی، عملاً به همان نتایج خود مارکس رسید؛ بنابراین در این جا برای جلوگیری از طولانی شدن متن، شما را به نوشته زیر با عنوان «فلسفه پراکسیس» مارکس ارجاع می دهم تا اختلاف آن را با بحث های مکتبی و قالبی

سردبیر:
مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، آرام نوبخت،
جهانگیر سخنور، امین کاظمی، سارا قاضی،
ناصر احمدی، یاشار آذری، سعید صادقی، و
فعالین شبکه همبستگی کارگری

پست الکترونیکی:

contact@militaant.com

نشانی وب سایت:

www.militaant.com

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی
وب سایت قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!

سوسیالیستی تنها در سطح بین المللی عملی است، این
نظام مرز و کشور نمی شناسد.

در واقع این ها خطوط کلی چنین جامعه ای خواهد
بود، نه یک الگوی دقیق از پیش تعیین شده. چنان چه
بر سر این خصوصیات توافق کنیم، بلافاصله باید
یادآوری شود که با این همه، سوسیالیسم به هیچ وجه
یک بهشت زمینی یا عملی شدن آرزوهای هزارساله نوع
بشر و برقراری کامل هماهنگی بین فرد و جامعه، و
همین طور بین انسان و طبیعت، نیست. ولی استثمار
انسان به دست انسان، گرسنگی و فقر، جنگ و خشونت
های وسیع، تبعیض علیه زنان و گروه های قومی،
تخریب محیط زیست و همگی همگی با برنامه ریزی از
میان می رود. ولی سوسیالیسم به معنای «پایان تاریخ»
نیست. بلکه در این سطح باز هم تغییر و تحول، منتها
صرفاً از طریق رفرم های سیاسی و اجتماعی صورت می
گیرد؛ دقیقاً در این جاست که خودِ مارکس در «فقر
فلسفه» می گوید، «در نظامی که طبقات و اختلافات
طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رفرم های اجتماعی،
دیگر انقلابات سیاسی نخواهند بود».

بنابراین در پاسخ به شما باید بگویم که آن چه از میان
می رود (و باید برود) «تضاد اجتماعی» است، درحالی
تضاد به مفهوم عام کلمه در تاریخ تکامل جوامع انسانی،
چیزی نیست که بخواهد به اتمام برسد.

با تشکر از شما.